ما شاء الله لا قوة الا بالله

بعون الملک الوهاب این نسخه بلاغت انتساب حسب فرمایش منبع جود و سخن ... مجاسن معانی مجد و کرم

فصل

... غفران محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان مغفور و تربیت یافته خدمت ... محمد مصطفی خان ...

در مطبع صدیقی واقع آرکی صدر بازار

... کانپور مطبوع

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا ظلوم و جهولی که زیان از سود نشناسد و نیک از بد باز نداند و با این همه بی تمیزی از امداد
توفیقت دست لعبت هنر مردم نیالاید و تحریک قوت سعی در پوست کس نخلد چگونه از شکر انعام
بر آید منت خدا را که تا امروز دم اندیشهٔ خویش را با آلودگیهای کس تر نکرده ام و دندان بر جگر خویش
افشرده پنجه در خون عزیزان فرو نبرده ام چشم از عیب دگر پوشیدن و در نیک و بد مردم فرو دیدن از کوری است
سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص اسقام دیگران در می آید و رگ زدن از خون فاسد
خویش مطلع نا گردیده بر جراحت این و آن نشتر میکشاید ناصح مشفق عبد القادر بیدل علیه الرحمه
را بیتی است سودمند تو کار خویش کن اینجا تو ئی و من نمیگنجد * گریبان عالمی [illegible] در آن
نمیگنجد * کوچکدلی میخواهد من را در رهگذر باد پیراهن چراغ بهن کنند و با نفس او مقابل آئینه در
لب بشکنند در رواج ظلمت کوشیدن بینش را در کنار دیدهٔ خفاش خواباندن است و بر متاع زنگ
بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامهٔ جلوه غافل نشاندن انگشت بر حرف کس [illegible] تا حرف
بند نکنند و خار در بستر کس مشکن تا نشتر در پهلویت نشکنند خمیر مایهٔ طینت ابنای روزگار از احمق
پیچ است و سلوک این هنگامه آرایان با هم اینچنین یعنی بعضی از آن جمله اند که عیوب دیگران
آئینهٔ عیب خود کرده به اصلاح حال خویش پردازند و از [illegible] سر رشته نگهبان

نگسلانده هنگامهٔ چون و چرا گرم نسازند و بعضی از آنان جمله که زشتی کردار خویش را در پلهٔ اعتنا نسنجیده
بزبان سرزنش بدانان پایه کام هر دم کنند و ندانند که ستر عیوب دیگران را از بد بجاهی توسنان بدست چه پیش
آمدن و عذر جسته گون خسروی و همین است و زنگی را بزشتی عیان خنده زدن بیده کار خود دیدن
طایفهٔ از این گروه اند که قامت حال را بزیور زهد و تقوی آراسته بهزار باد غرور تسنیم بروت انداخته
[illegible] چند گره وار بر وزه اسپ دعوی در میدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع
که [illegible] چون شمع همه شب بقیام عبادت پردازند و مانند موج بهر نفس منقار آب بدارند پندارند که از
شعلهٔ خموشی از پا نشسته تر اند و از قطرهٔ [illegible] رشته توفیق گسسته تر و هرگاه چنین باشندکی روا بود
که مژه بر زشتی دیگران بر کشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزان هوشیار دل نیکو واقفند
که این فرقه با یکان میانه و همین حال خویش را از جنگ ملامت نیک نهادان بی‌خبر اند پس سالم نتوانند بود
چه صافی طینتان بحکم اتحاد معنوی از درد هم با خبر اند و چون دو آئینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
هر یکی را چون دیده و دل از درد دیگری خون گریستن است و چون بادام دو مغز در آغوش هم شاد
زیستن همگنان را حکم اعضای تن است و اعضا را نیز هم نشسته در پهلوی شیخ سعدی در سفته آنچه گفته
❁ چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار پس دفع اذیت دیگران را چاره
درد خود فهمیدن است و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قرار عجب دارم از جامع
کمال مجمع فواضل حلال مشکلات گره گشای معضلات عارف حقایق کاشف دقایق تا حسن
فکرتش گرهی از رشته سخن ناگشوده نگذاشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاطر اندیشه برنداشته
اگر در تشبیه استعاره قدم نهد رخ را همان رنگینی گل و قامت را همان موزونی سرو دهد و اگر در مجاز و
حقیقت پا گذارد اسد را از هیبت شجاع و ارنب را از گریبان جبان بر آرد و از مهارت عروض
زن مصرع سرو متین کرده و از وقوف متماسکی از پرده اسم بر آورده در فرهنگ لغت انی اوضع محتاج
[illegible] دلبستان معنی فهمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوادهٔ گفتگو سراج الدین
علیخان آرزو که با همه قدردانیهای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشور خدای کمال و قهرمان
اقلیم عظمت و جلال فوق ثریا باستعارهٔ نقاط الفاظش بر گردون و قامت سرو به مشابهت
مصرعش موزون [illegible] معنی چسپیان تر از لباس جامه پیان [illegible] نهال نظمش [illegible]

گلزار صفحهٔ موزون تر از قد دلفریبان وصف حسن اگر سرمایهٔ دکان ابیاتش نبودی متاع یوسف بازار
بهای گران که میخرید نالهٔ عشق اگر از صریر قلمش رسائی نجستی فریاد زلیخا این تغافل بلند که می شنید
باستماع غاطش گوش مستمعان چون ابر آبستن گوهر وار فهم با نیش طبیعت مستفیدان مانند
کوه بدخشان معدن لعل ترنم دوات مکتب خانهٔ شعرش از صافی بادهٔ طهور و تار مسطر نامهٔ طرب نقش از
نیب دکان منصور از صریر خامه اش صدای آمد و شد قوافل معانی و شنجرف سر [illegible]
کارهای رنگین بهار آلی بنای سخن وری طلسم مناظم معنی پروری آبیار مضامین رنگین شیخ
محمد علی حزین در آویخته و به ترکتاز بصیرت غبار از عرصهٔ انصاف بر انگیخته صاحب طبعان
روزگار کمر منازعت هم بسته اند و به سنان طعنه جانستان سینهٔ یکدیگر خسته زبان یکی بدین طعنه دراز
که هندوستانیان غیرت را از غیرو بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اگر غبار هم از خاک
صفاهان برخیزد چون سرمه در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد چون افسر بر تارک
نهند پایه گوئی از بادهٔ تن پروری سرمست و بصرفه سرائی ساغر ناحفاظی در دست چون گردباد
افتان خیزان از دشت پر غبار ایران درین گلزمین کشیده و تب سام هرزه درائی و مالیخولیای
ژاژخائی و هیچی که ندارد و در دیدهٔ هند اگر همه جنت است غیر از گلخن لقب ندهد و جهان آباد هر چند گلزار
فردوس بود جهنم برابر نهد اگر به بستر گل این چمن پهلو گذارد خار داند و اگر فرش سبزهٔ این باغ
قدم نهد خسک خواند و این نقد غیرت از کف آزادگان و شناسش را به نرخ هما خریده اند و ناز غمزه های
لاجوردی او را دیده و دل کشیده صرصر باد بروتش پیش ایشان ملایم تر از موج نسیم و حرارت طبع
ناسازگارش گوارا تر از آب تسنیم و نفس بگیری درین تشنیع بلند که هندی نژادی کج مج زبان که نظر
بر کاغذ دوخته و دماغ از دود چراغ سوخته بهر چه در کیسهٔ اوراق یافته قانع و بانچه در ظرف کتاب دیده
مکتفی چه مناسب باشد که با شهسواران عرصهٔ کمال عنان بر عنان تازد و خویش را از دعوی
همسری این بلند پایگان در مغاک بی اعتباری اندازد هر گاه خود میدانند که ایرانی نژادی گر
در هند بگذراند در فصاحت زبان اردو با چهارساله طفلکی بر نیاید چرا در نمی یابد که هندی
بلاش زبان دری که همه عمر از سواد هند پا بیرون نکشیده و نغمهٔ مرغان پهلوی سرای فارسی نشنیده
نه باده از خمخانهای شیراز خورده و نه توتیا از غبار کوی [illegible] کرده چه سان گوی [illegible]

جمعی فصیح فصحای آن دیار نفس نفس برآید و بر شیواتری این دبستان زبان به بیچاره الکنی برگشاید الحاصل
بازبلند و قبول گرم بود و جمع الان اصح و قوم بی آزرم آمانه بلح از سر اخگر انصاف برخاسته و نه قدم
بساط احتیاط پیوسته من عمر بی تنگ از رهی رشته بودم و زبان چون و چرا بسته که جانب نگاهداشتن
مباد از روی دیگری تخجیل سازد و بلند بستانی این نشود و از باد بروت آن در ورطه خوش بیم اندازد تا آنکه
جمعی منتهی و جنگ آورند و آهنگ پرس و جو درست کردند که چه سبب خود را ازین کشمکش
باز کشیده و چه مصلحت بیت خویش را ازین بساط بر کنار کشیده از کران تا میان [illegible] رای و تکلف را خیر
باد گفته زبان انصاف برگشای که ازین دو طائفه حق بجانب کیست و سخن صحیح یکی بر مرکز تحقیق دائر
است یا نیست گفتم هیهات آنکه دیده عیب بینیش بسته اند زبان با این چه ره لائی نگشاید و آنکه چشم
عیب بینش گشوده اند صوابی در نطقش زشت نیاید خاصه آنگاه که از منزلگاه صلح کل فراترش نبوده
[illegible] ولی محبت کل فرود آورده سیما وقتی که لعاب اعتقادش هم بر زوایای احوال کسی
تنیده باشد و ریشه صداقتی در گل زمین اندیشه او دویده هم نتائج خان را ابر گردن جانم بار منت ها
است و هم بلندی افکار شیخ زاده رهمگاه عقیدتم تا که بر اوج سما این دو بلند پایه را دو چشم
تشخص کمال تصور باید کردن و دل و جگر کالبد هنر خیال توان آوردن عاقل نپسندد که محافظت
یک چشم در کوری چشم دیگر بسته و رعایت دل در خون کردن جگر من هران مرد گشاده پیشانی مانم که
نه چون زاهد بخاطر دیریان بار و نه چون صوت ناقوس بر طبع مسجدیان ناگوار هم آتش دیر را از کباب
دلش بخور و هم چراغ مسجد را از سوز سینه اش نور و در صحبت متعبدان اگر دستش بسبحه گردانی مائل شود
بارش سلسله انگشت را بشکل تسبیح می تواند برآورد و در مجمع برهمنان اگر گردنش بسجده بت خم نشود
صدائی بهم بستانی ناقوس بلند تواند کرد شیعه جانب علی رض رفت و خارجی طرف عمر رض گرفت لاجرم
هر دو بطعنه هم گرفتار اند و سرزنش یکدیگر را سزاوار خوشا حال سنیان که با هر دو طائفه صلح کرده اند
رشته [illegible] یکی برآورده یعنی هم خاک آستان علی رض را افسر فرق ارجمندی دانند و هم گرد راه عمر رض را آب
روی سربلندی می دانند لیکن چون دیده دل برگشادم و دیدم که بیچاره سنی با قصد مصالحت از
خصومت طعن [illegible] و جماعه بی باک سالم نتوانست ماند و سپر تبرای این دو گروه نا حفاظ نتوانست سهم بلند
گاهی [illegible] وقتی [illegible] و گاهی بگناه حب علی رض خسته تیر خارجیان ناپاک

درین صورت اگر با هر دو طائفه در آرم چگونه دامن از خارستان کشاکش سالم بر آرم بعضی بشکنجه ابلهی [illegible]
او هام بیک شده اند که چون خدنگ مطاعن ابنای روزگار را هیچ سپر نتوان کرد بهتر آن باشد که
پای از میانه بیرون کشیده بنیک و بد کس کار نداری تا از این و آن نباشی و بر جمی سر
نباختن این سلوک ایم می خارند که در زاویه بیکاری چون جماد ستم کاهلی مباش و برنگ چینهٔ دیوار
نقش بی حسی منگارش مدنی الطبع را بآغوش کسی در ویدن باید سایه دار [illegible]
طبیعت ست خواهی بحکم از دوستی خان بزن و خواهی سر ارادت در حضور شیخ بفکن نزدیک بود
که افسون یکی از ین و جادو از جا بیم برد و اثر تیرگی از خویشم باز بجهد فطرت سلیم بانگ زد که ای گم کرده
راه هوش عنان از ین پیرایه باز کش و بخود آی که راه صواب از کجاست و این کام ز نهار از کجاست
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کاین ره که تو میروی بترکستانست * اگر در کنج انزوا بنشینی در آینه
جز خودنمایی نگری تهمت شکستگی بر پای درست بندی و در انقباض ز اهرمن بی صدا بیهابامی [illegible]
و اگر با کسی دوست به بیعت شوی و داغ اطاعتش بر ناصیه بهمت نهی وقتی از حیله سازی باطلی را در
کسوت حق بیارائی و زمانی حق را در صورت باطل نقاب کشائی آه از زندگی که بباد رود و وا افسوس
از اوقاتی که تلف شود و آنگاه باین تیرگی که ز ارزش طبیعت همرنگ نحاس آید و نحاس از شعبده
نیرنگها همشکل زر نماید اگر زر را کسوت نحاس در برکنی بزبان کاری را آلوده شوی و اگر نحاس را لباس زر پوشانی
در تاراج ناموس فطرت افتاده و در کلبهٔ تخمیر [illegible] که گوهر چراغ را به تیره لائی ببند اید
و در خرابه وهم بتجولی مشابه گردی که بلباس خضر مستتر شدی را از راه رباید نیک از بد شناختن در طبیعت
روشن تر و دقیقی ست از گنجور خزینه غیب و جوهر شناسی در ضمیر صافیت تحفه الیست از خزانه لاریب
فهم کاملت ترازوی عدل ست باندازه کار شتاب و عقل درستت محک قابلیست سره از ناسره
دریاب خان کیست تا واقع بحیر واقع هر چه گیرند باورش داری و شیخ که باشد تا سخته ناسخته
هر چه بعرض آرد مفت خویش شماری آید پیشه انصاف بورزی و طریقه اعتدال اختیار کنی
تا مردم را بقدر بدکوهش کنی و باندازه نیکوی بستائی مجرد این صدا گوئی پنبه از گوش هوشم برکشیدند
و افسون هوشیاری در دمیدند بران بی باکان نهیب زد که بشکنجه تعصب گرفتار کردن و
بکمند اعتساف اسیر ماندن نه نیکوست انسان را بر طبیعت سلک [illegible] هو [illegible]

خاکیان بیرون کشیده نه و این سخن گو از همه آلایش پاک تواند بود و نه زبان سخن چینان هرزه سرا درست
تواند سرود اما نه آن قدر که دوکی او را از درجات بلند پایگی در درکات پستی مراتب اندازد
آن خارج آهنگی این را از پایه قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشید بر خاک بی اعتباری
نشانند بسا اتفاق افتد که قایل را همان بلند پروازی از اوج بفگنند و معترض را هم چند حسد و مغاک
کهتری سرنگون کند قوت اصلی پرواز آن دست زود دست برآرد و جام سرشار نقصان و رسائی او
بنگاه این و پلیت برورد و اتفاقی زبان اما عیارگیری امتحان تحقیقی بر محک بیرند که پستی این
پایه از آن چنان جمالی پایگاهان گاه گاه روی دهد و برق این آفت از نهاد این چنین تنک ششان روزی
صد بار جهید و این بجائی آن و تیر انداز ماند که یکی تیر از ... بر نشاند تا بدنگاه صد بار پریشان
نهد شانه و دیگری بیدریغ سر بیهده اندیشه اصابتی که در خاطر بگذراند همانا آن انجام بگشتن گام بر
جاده صواب نهد و کمتر به راه خطا رود و این نا عاقبت اندیش از هزار یکی بر نشانه زند و باقی پادر هوا تصور
این مدعا مثال آینه احوال قایل و معترض است که با همه سخت گیری ناخن اعتراض از صد مقام یک پا
پیش ننهد نگشت و با همه تیز عنانی جولان تخطیه از هزار وادی جز در یک گام ... نگذشت بار بلی نفتاد
بالای طاعت سست شاید نیک از هر که باشد فرا هم آوردنی ست و میوه رسیده از هر نهال که رسد
در دامن کردنی عدالت آنست که گوینده را و نظر بنیاد ... گوش بر سخن دارند و نیک و بد که بخاطر رسد
بی محابا بر زبان آرند این جاست که ... بیانی این چار چار گو سپاه کام خود پسندی
حرکت نکند هر گاه معترض خویش را سری بصله تحسین میخنایم گو تهمت نقصان بر چهره
ریائی بسته شود و آنگاه که حق بر روی قایل خندد لب بملامت حاسد نگشایم هرچند رعایت صاحب
تحقیق از کف رود و متهم ... این عیب و صواب دیگران نگریستن عیب ست یا صواب و تمیز
حق و باطل که نقش تخته خیال کرده ام گناه ست یا ثواب آرسا این بار گران ور نه راه از دو چشم
تماشا سراپه نشیند نگردد و این گوشواره کارگاه فلک مسکار نماند تا تهمت خاسکاری بساط
... بر نخورد و از آنجا که با این یاوه درائیهای بصیرت خویش را میابد این دو خصم حکم گردیده ام
... و در فصل خصومات این دو حریف بر کرسی نشانیده آیین کلیه چندرا قول
فیصل نام کرده ام تماشاییان انصاف دوست هر گاه ... سر این خیابان ... بیایند

که جانب هیچکس نگرفته ام و براه اعتساف نرفته چون آغاز این تحریر صبحگاه دوم رمضان اتفاق
افتاده بود سر رشته [illegible] شروع نیز ازین عبارت نقاب کشود اما اقتضای [illegible] سخن مصرعی چند نیز از
خلوت طبیعت نوشید و پراکنده لفظی چند را بحلیه نظم محلی گردانید بیت گرچه درین عرصه
فرس رانده ام :: لیکن نرفتم ز مقام ادب :: حرف مخالف زلبم کی چکد :: منکه کشم باده ز جام ادب
کج نه نهم پا بره و چون نهم :: میروم این راه بکام ادب :: چون سر این حرف کشودم بپیش
من اند بحرام ادب :: گفت گزاره چند سست سنین شروع :: ای بکف آورده زمام ادب :: گفتمش ای
همدم دیرین من :: میکنم آغاز کلام ادب قوله دل بیو شیشه شکسته :: در گریه ها هاست
مارا :: قال لفظ ها ها غالب [illegible] اثبت و اکر منظور ها های ست بحذف یا پس مسموع
نیست سند می باید ای های یا ها های شهرت دارد اقول اول خود آنست که نظر بضابطه مقرری
فارسیان آنکه گاهی بعد از کلماتی که حرف اخیر آن الف باشد یای تحتانی بیفزایند مثل خداهای و [illegible]
ها های چنانکه سعدی گفته بیت همای بر سر مرغان از آن شرف دارد :: که استخوان خورد و طایری
نیازارد :: وگاهی یای اصلی را که پس از الف بوده باشد بیندازند مثل جای و پای که جا و پا استعمال کنند
و تنگنای شعر امثال این کلمات ست حذف تحتانی از آخر ها ها سند نمیخواهد اما اگر از سند خاصی سند نگذرند
استعمال بلغای عظام درست آوریم ست [illegible] که [illegible] گلوی انگار می ریزد میرزا مومن
استرابادی می آرد بیت ای وای [illegible] باز :: همنشین انگریه بر ها ها معذور
دار :: و سنجر کاشی در قصیده منقبت حضرت امیر المومنین ع که روی آن الف مقصوره ست
میگوید بیت در موج خیزد من کش کناره نیست :: همچون حباب کشتی نوح ست [illegible] نقاب [illegible]
بر نشست از زن اگر دیدیم چنین :: بگریستی بحالتم آنکه ها ها × و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلمه ای
ست و استعمال آن با یا و بدون آن هر دو آمده اول خود ظاهر ست دوم ازین شعر جلال اسیر جلوه
طراز ست بیت هر کجا شوری ها هوی دل ست :: تا نفس بر میکشی بوی اهل ست ::
ذات الیا را تکرار کنند های های یا ها های بالف شود و چون مخفف الیا را تکرار نمایند ها ها گردد و گاهی
که در صورت مختلف را جمع کنند ها ها شود و صورت ازین صورت ثالثه مستعمل ست اول [illegible] مقبول
خان [illegible] سوم [illegible] که نقاب از روی جلوه بر [illegible] و قدم [illegible]

نعمت خان عالی چاشنی آمای کام و دهن گرسنه چشمان نعمای معنی بیت گشته او
مشغول بربالهای خود ٭ با حضر نیز آنچنان برجای خود ٭ قوله حزین از دیده می نالم نگاه حسرت آلودی
که از آغوش مژگان داده ام خاک صفاهان را ٭ قال در مصرع اول می نالم ظاهراً از نالیدن است لیکن
نالیدن لازم ست در خصوص نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گوئیم حرف با از آن محذوف
شده باشد یعنی می نالم با نگاه حسرت آلود و این از عالم سر برهنه باشد چنانکه درین بیت سر
برهنه از آن سیر میکند عارف ٭ که در قلمرو بال هما هوا گرم ست ٭ لیکن سر برهنه و پای برهنه یعنی
شخص برهنه سر و برهنه پا ست و دیگر دیده نشده پس حذف با نیز درینجا سند نمیخواهد و می تواند که
می پالم بپای فارسی بود ماخوذ از پالیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم ماخوذ از
پالیدن ست پس پالیدن بمعنی تفحص و جستجو ست چنانکه میر جمال الدین انجو شیرازی و سروری
کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر ماخوذ از پالودن بود در صحت آن شک ست
چراکه بدین معنی در کلام اساتذه دیده نشده بلکه پالایم و پالاید آمده بهر حال کلیهٔ فارسیان ست هر مصدریکه قبل
دال و نون آن واو معروف باشد در مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف و یا آید چنانکه از فرسودن
فرساید و آسودن آساید و فرسودن فرساید و نمودن نماید و کشودن کشاید و ربودن رباید مگر آنکه قبل
آن واو گاهی در بعضی از صیغه ها مفتوح باشد مثل رودن و شنودن که رود و شنود آمده و این قاعده
کلیه بنظر می آید والله اعلم با این همه پالودن نگاه حسرت آلود و حسرت و بخاک صفاهان لطفی ندارد
پس بهتر نیست که مصرع اول چنین باشد مصرعه نگاه من حزین گردیده ام حسرت آلودی
اقول نه نالم متعدی ست و نه پالم بپای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بای موحده از
عالم سر برهنه بل همان نالم بنون لازم ست و حرف از در قوله از دیده می نالم اجلیه ای برای دیده نالم
و لفظ یا یکی و یای بیند از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید نمود و قرینه این تقدیر و تشتیر مقام
یای تحتانی مجهوله باشد نظیری گفته رحمی که ز دست میر و دکار ٭ برخرقه جفا بود تغافل
رست تخریبی که شود زیر و زبر وضع فلک ٭ چند رستم بسپا باشد و بخت بسبک ٭ جلال
اسیر آورده تغافل سوز گردیدم نگاهی ٭ به تلخی جان سپردم نوشخندی ٭ بهار ست
یاران عنایتی و باغی ٭ خوش طرف گلخنی کنج باغی ٭ اسیرم بهر پایم بسید لم بطاقتم ستم

نگاهی خنده حسرت توبدی فسری ایمائی * غبارم سرمه آواره شد در راه بیتابی * دولت جوانی نشد ای سپیده
حقیقت گرشته چشمی * عرفی گفته است هر چند که راست گویا * خاموشی این ستم فزارا
والفاظی که در این ابیات تقدیر کرده شود بر متامل مخفی نیست پس معنی شعر چنین باشد که ای خزین
از برای دیده سحرو کم خود ناله میکنم نگاه حسرت آلودی بطرف آن دیده باید کرد و ای حال او باید دید و
این ناله من از برای دیده از آن است که خاک صفاهان را که توتیای بصر و سرمه چشم من بوده از
آغوش مژگان گم کرده ام در این صورت حال دیده من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
کرد که ای خزین از برای دیده خود می نالم نگاهی حسرت آلودی بطرف من کن و ببین که کدام حرکت
لغو از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفاهان را از آغوش مژگان خود گم کرده ام با وقت طبیع
خان تحقیق نشان حیرانم که را این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم یعنی از دست دیده می
نالم باشد عبارت بسبب او بقرینه کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
دور و دراز گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا بکجا افتاده ام یعنی بسبب او پس بدین
تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای خزین از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب او خاک صفاهان را از
آغوش مژگان داده ام و مراد آن است که چون انکس اکنون در صفاهان نیست خاک صفاهان در چشمم
نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفاهان نزد خود بیش قرار دادن از
برای رفع الزام است از خویش و گرنه فاعل این کار زود آن است و دیده را درین امر دخل نتواند بود و اگر
توجیهی که من کرده ام بخیالش نرسیده بود بجای می نالم بسبب نالد بدال از نالیدن بنون تجویز
کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی نگاه حسرت آلود از دیده نالان و شاکی است اما متفطن سید آ
که توجیه شعر بطوری که کرده ام احتیاج باین تصرفات بی مزه نمیگذارد و شاید فتحه واو که بقلم داده اند
محل نظر بدانچه شنودن مصدر جعلی از شنفتن است و چون ضابطه ایشان است که فای مصدر را اگاهی
بواو بدل کنند چون رفتن و روو گفتن گوید از شنفتن شنو و ساخته اند و شنودن از شنو حاصل کرده
چون جهیدن از جه و سوزیدن از سوز و رویدن از روی و نظایر آن پس تخفیف بدو وجه بکار برده شد
یکی اسقاط واو دوم حذف یا پس از اول شنودن و از ثانی شنیدن بهم رسید و در رودن از رویدن
ست چنانکه در بدن از بیدون و او مخفف آنست مثل شنودن و شنیدن پس مصدر اصلی ...

نیز هر دو الشان **قوله** تا دام کشاده چین زلفت * افتاده خراب آشیانها * **قال** لفظ آشیانها
دلالت بر مرغان دارد و مناسب چین زلف آهوست بدو مناسبت یکی لفظ چین دوم خوشبوئی
که بمشک نسبت دارد و بتصور آن تغیر قافیه ضرور میشود تا چنین بسته گردد ع افتاده خراب آشیانه
صحرا یا لفظ چین از مصراع دوم بیندازند و چنین موزون کنند ع تا دام کشاده است زلفت *
اقول صاحب وقت میداند که مقید شدن بامثال این امور که هرجا ذکر چین زلف باشد آهو نیز
بدام اندیشه صید کنند و مشک را از طبله فکر جا دهند لزوم ما لا یلزم است یعنی که معشوق یا
اعضای او یا اشیاء دیگر را ببعضی از چیزها تعبیر کنند و ذکر مناسبات آن چیز را واجب شمرند
سعدی فرماید ع ای ماه عالم سوز من از من چرا رنجیده * ای شمع شب افروز من از من
چرا رنجیده * **عرفی** ع زاعجاز حسن بست که کلک قضا نسوخت * بر لعل آتشین خط سبز
بعد ورقم * مناسب ماه و لعل مذکور نیست **جلال اسیر** گوید ع ای خوش ساخت ملکی که کرد
صید اسیر * مشرق خورشید نیم خانه زین ترا * مراد از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار
شدن اوست بر اسپ و مناسبت معبریه در مصرع اول هیچ نیست آری مناسب معنی است که تعبیر
ازان بدین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
در باب صید دخلی نیست و چون رعایت اوصاف مذکوره واجب نباشد مراعات آنچه باشتراک
مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبات و وجوب ذکر آهو بنابران بطوری که معترض
کرده از عالم توجیهات طالب علمانه است **قوله** هرچه خواهی بکن از دوری و دیدار بگوی * وحشت
آباد مکن خاطر ویرانی را * **قال** خاطر ویران را وحشت آباد کردن چندان مضایقه ندارد و که نهی
ازان باید کرد در نصورت خاطر آباد یا خاطر جمع می بایست و جمعیت خاطر در وقتی که با معشوق
ملازمت شود و خطاب با او نموده استبعادی ندارد **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار ما سبق است
نه باعتبار حال چنانکه عربی مثلا بطفیل بزرگی بتونگری رسد و شکر انعامش با کسی حرف زند
که این همه از اختیار و اکرام فلانی است وگرنه من گدای بینوا را این سرمایه از کجا بهم رسید پس ظاهر
است که الحال گدا و بینوا نیست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سرمایه
جمعیتی که الحال از وصل دوست بهم رسیده ... است چه التفات او استمالت ...

گفتن معشوق از دوری پدار موید انیست پس گویا همان پریشانی سابق موجود است و نشود
از خاطر رفته اما چون الحال فی الجمله جمعیتی وارد نظر باین میگوید که خاطر را که حکم خاطر ویران از زهر
از هجر گشته بیدادی وحشت آباد مکن چه اندک اطمینانی که ازین بیداد تو بهم رسیده آن نیز برباد
خواهد رفت انیست توجیه شعر بر تقدیر آنکه ویران صفت خاطر باشد لیکن شاید که مضاف الیه بود
ای خاطر کسی که ویران ست که عبارت از خود عاشق است از عالم وضع مظهر در موضع مضمر یعنی
خاطر مرا وحشت آباد مکن و این بر مذهب سکاکی التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی بیکی
از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از ان طرق درین باب شرط نیست بل اعم ست از آنکه
بوجه مذکور بوده باشد یا بعدول از طریقی که مقتضای ظاهر بود تا التفات بتعبیر واحد نیز متحقق
شود کما فی قول امرء القیس خطابا بالنفس ع تطاول لیلک بالاثمد * ای دراز شد شب تو در
موضعی که مسمی باثمد بفتح همزه وضم میم ست ومقتضای ظاهر لیلی ست ای شب من بهر کیف
مآل هر دو توجیه یکیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکوره خواهد بود قوله ظلمت کدهٔ
عاشق از چهره منور کن * تا چند بروز آرم تاریکی شبها را * قال شب بروز آوردن ست نه تاریکی شب بروز
آوردن پس شبهای تاریکی میبایست گفت اقول صاحب محاکمه از مولوی جامی سند آورده
ع دلم آخر ز زلفش سوی رخ رفت * بروز آورد تاریکی شب را * و حق آنکه تلاش خوب کرده
با سر بر سنگ زدیم و بهم نرسید بود بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاشق
ضمیر متکلم یعنی من بایستی آورد تا مصرع این مفلفت بهم رسید شیخ ناشنیده انگاشت راقم
این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات ست تا معلوم شود که مراد از عاشق متکلم ست و پس آن
کودن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست قوله گران جان تر ز شبنم نیست
جسم ناتوان من * اگر می بود با من روی گرمی آفتابش را * قال در ربط این شرط و جزا
حیرانم با آنکه لطف شعر مبتذل ست میرزا صائب میگوید ع اندک روی گرمی بیشتر
برگل میکند شبنم * چرا در آشنائی اینقدر کس بیوفا باشد اقول قوله در ربط این شرط و
جزا حیرانم دلالت می کند که مصرع اول را اجزای شرط قرار داده اند نه چنین ست چه
جزای آن مقدرست و مصرع اول تعلیل جزاست یعنی اگر آفتاب او را روی گرمی با من بودی

از غایت خود رفتگی خویش را فنا می کردم زیرا که از شبنم گران جان تر نیستم که او با اندک روی گرمی
آفتاب خود را فنا میکند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب او را روی گرمی با من میبود
امی اگر با تاب خشم و غضبی از نظر ظاهر میشد من خود را یکبارگی می کشیدم و از بودن خود در حضورش او را
چندان درد سر نمیدادم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب یک گرمی پیامی می بیند از حضورش بر میخیزد و من از او
گران جان تر نبودم که خواهی نخواهی می نشستم و بر خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران
شدن عجیب البنان ست و صاحب محاکمه توجیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم با این افتادگی گران
جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی با من می داشت من هم با او میرسیدم زیرا که
جسم ناتوان من از شبنم گران جان تر نیست پس حاصل من هم با او میرسیدم که جزای شرط است
محذوف ساخته و مصرع اول قرینه دال او ست انتهی کلامه به تکلیف ربط شرط و جزای این شعر را
حیثیت نیست و نسبت ابتذال بتخیل اعتنائی ست چه مضمون شعر صائب بوفائی ست و
اینجا در توجیه اول فنای خود در حضور او ست و این نهایت عشق و کمال وفاست و در توجیه
دوم او ست و او بنائی فی ما نیست بل عین وفا و در توجیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود ست پس
این تصرف باشد در مضمون او و تصرف ابتذال را زایل میسازد و مضمون مبتذل غرابت می کشد
در مطول مرقوم ست و قد یتصرف فی التشبیه القریب المبتذل بما یجعله غریبا و یخرجه من الابتذال
بعد از ان مثالی از ابوطیب وارد بیت که در آن در تشبیه روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث
حیا کرده و قریب مبتذل را غریب ساخته و طرفه تر آنکه همین مسئله را او مطلبه کبری مذکور ساخته
اند و اینجا سهو کرده آری بلای حسد چه آفتها که نمی انگیزد و اگر گوئی خان موصوف در همان مقام
این نیز نوشته و حق آن ست که تشبیه غریب از تشبیه مبتذل که در آن تصرف کنند ابلغ ست انتهی
گوئیم الحق احق بالاتباع ما نیز میگوئیم مبتذل مبتذل ست گو تصرف غرابتی بهم رسانیده باشد اما
قادح مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتذال ست و بس و آن حاصل ست **قوله** ما گم
شده ایم صبا را چه میشود پاره گم نکرده بوی گل تا دماغ ما **قال** درین بیت تقدیر ضرور نیست
تا معنی صحیح شود و آن نباید ست و نیز در مصرعه اول صبا را چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت
گم کردن بوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معهذا را غلط کرده و در ینجا اولی ست که

راه گم کردن اعم است از وی **اقول** از تجویز تقدیر نیاید و تبدیل راه گم کردن به راه غلط کردن
ظاهر نشود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و نرسیدن بوی گل فهمیده اند یعنی ما اگر
افسرده ایم صبا را چه شد که نیامده است و بوی گل تا دماغ ما راه غلط نکرد ای تغلط هم نرسید و نه
اینچنین است بل معنی آن نیست که اگر ما افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبا را هیچ نشده
ای او افسرده نیست چه بوی گل تا دماغ ما راه را گم نکرده و هر لحظه همراه آن در دماغ ما می آید در شعر دوم تا
عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا افسرده میبود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راه گم نه
کردن ببوی گل از آن کرده که صبا را رهبر و قائد بوی گل قرار داده و چون رهبر نباشد سالک البته
راه گم میکند و ظاهر است که اگر صبا رهبر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویا راه گم میکند بر این
تقدیر اعتراض نیست آن ببوی گل در تجویز او لوبت راه غلط کردن مرتفع شد **قوله** سر کافر
شدن نداریم کو بتخانه عشقی چو که ناقوسش بجای نغمه یا حی شود ما را **قال** پوشیده نیست
که ناقوس بجای نغمه یا حی نمی تواند کرد بلکه آواز آن می باشد **اقول** ظاهرا مجاز را یک قلم
از خاطر گذرانیده اند و گرنه کیست که نمیدانند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زهره آواز
زهره درین شعر نظامی چنان بستم ابریشم ساز او ٭ که از زهره خوشتر شد آواز او ٭ ما ای آواز
او از آواز زهره خوشتر شد **قوله** اگر صد سال زنجیر و بجا تنگ راست فتاده باشم ٭ چو باز پی
حدیث منزل ز شوق گویم لیکن بپا ٭ خوشا بحث که فارغم کرد ز قید هستی و خود پرستی ٭
نه ذوق کاری نه نیز باری نه رنج امروز نه بیم فردا ٭ **قال** درین دو بیت سه سکته
واقع است اگرچه بعضی از ارباب عروض این سکته را جایز داشته اند لیکن بر طبع سلیم بسیار
گران میشکند مصرع اول باندک تغییر چنین میشود ع اگر چه صد سال در ره تو ز نجیر و بجا
فتاده باشم ٭ و دو سکته بیت دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر و تبدیل دور میتوان کرد لیکن این قدر
دماغ نیست اگرچه در مصرعی که فقیر رسانیده نیز سکته هست لیکن این سکته حرفی است و در مصرعه
شیخ سکته حسی که حرف زاید را محذوف باید کرد تا درست شود و از سکته حرفی دیوان
ابو طالب کلیم مملو است **اقول** باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که سلامت
تواند ماند هیچو فردوسی استادی مسلم الثبوت قادر الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر

دست جناب معترض افتد آبروی سخنوری مفت بر باد دهد قوله از همت سرمستان بردار خس
خضری ؛ تنها نتوان رفتن صحرای محبت را قال خضر برداشتن عبارت تازه است خضر از
عالم راه نیست که توان برداشت درینجا همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر برداشتن در محاوره آمده
گوئیم همراه برداشتن است نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفر نیست که برداشته شود اقول برداشتن
بمعنی همراه گرفتن است و قید لفظ همراه عذر لنگی است که بیش نتواند رفت طاهر نصرآبادی در حال
ولی قلی بیگ نوشته شهر بنّا و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد انتهی پوشیده نماند
که کلام میرزای نصرآبادی اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در رفع اعتراضش مضایقه ندارد و لهذا
فقره علامی و فهامی را که خود جناب خان تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جانب اکبر پادشاه
به عبد الله خان والی توران نوشته می نگارم شهریاران آن دیار یکی از منسوبان
آن سلسله را برداشته نخوت آرا شدند و گفتن اینکه خضر از عالم نفر نیست حرفی سست بر
هوا چه تحقیر و تعظیم نظر به مفعول باشد نه لفظ یا لفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر
را همراه گرفتم یا بزرگی را همراه گرفتم مفعول فعل همان یک است اگر تفاوتی هست از لفظ نفر یا بزرگ
است بلی هنگامه گفتگو برین نهج بایستی آراست که برداشتن در اشخاص سند میخواهد تا بقوله خضر از
عالم راه نیست مناسب تر بودی بهر کیف خضر اگر از عالم نفر نیست از عالم بلد خود هست چنانکه
درین شعر استاد یکه صاحب صحاح که از محقق نقل کرده ع بلد نپنداریم در راه عشق ؛ که
نقش پی ماست بار دلیل ؛ قوله صف مژگان تو گر سایه بدریا فکند ؛ خار قلاب شود
در بدن ماهی ما ؛ قال در مصرعه اول صف زائد است و هیچ کار نمیکند و در مصرعه
دوم لفظ ما زائد است چه مطلب اینست که اگر مژگان تو سایه بدریا فکند سبب آن خارها به
صورت قلاب بهر سازد درین صورت کلمه ما را هیچ دخل در معنی نبود بلکه مخل اصل مطلب است اقول
ماهی ما اضافت بیانی است و مراد از ان ذات خود متکلم چون بلبل ما و عندلیب ما و پروانه ما
و این خود ظاهر است که شعرا خویش را بمرغ و مثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری
نمایند چنانکه خ گر زیر گلبنی قفس ما نهی ؛ جای نبه که ناله بگوش چمن رسد ؛ برین تقدیر
چون خود را ماهی قرار داد بودن خود در دریا نیز تجویز کرد و شکیب در بهار عجم گفته که زیادت ما

در صورت مضاف الیه در کلام فصحا شائع ست چنانکه بخون طپیده تا درین شعر شیخ نیز ازین
قبیل قرار داده واین توجیهی ست رکیک چه ما هرگز از کلمات زائد نیست و اضافت بخون طپیدهٔ
ما نیز بیانی ست وحق سخن فهمی آنست که ما درین مقام اگر نباشد خوب ست تا از ماهی همان ماهی حقیقی
مراد شود و شعر صفا و صریح سهو ساند اما صف مژگان هرچند از مناسبت خالی ست لیکن چون
مژگان صف باشد وصف مژگان لفظ مانوس و کثیر الاستعمال ست در بودن آن مضایقه نتوان
کرد و کمیست که حشو در کلام او نباشد جلال اسیر گوید ** خیر تحیه آورده نظاره هجوم ما **
صف مژگان سیاه که یاد میم آید ** نظیری گوید ** زاهد خلوت نشین را دل بصید
جامی برد ** کس نیابد از فریب آن صف مژگان خلاص ** **قوله** در محبت دراز باد چندین
** عمر غمهای جاودانهٔ ما ** **قال** لفظ جاودانه اینجا بیکار محض ست زیرا که در صورت جاودان
بودن غم درازی عمر چه معنی دارد چه خوب گفته ملا شیدای هندی ** گفتن دعای
زلف تو تحصیل حاصل ست ** با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد ** **اقول** ذکر بعضی از صفات
گاهی بطریق تفاول باشد نمی بینی که بتیر زبان زده منشیان مدعا نگار باشد که در دعای ترقی
دولت جاوید طراز مشغولم یا در دعای دوام عمر ابد پیوند قیام دارم واین بیان و اقفیت تا دعای لغو نباشد
پس ازین عالم باشد جاودانه صفت غم محقق تقریر جواب تبیین کرده احتمال جاودان بودن عمر
درین شعر وقتی ست که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت غمهایی ست که مدام نصیب
عاشق ست و هیچ گاه از و منفک نمیشود از جاودانه مدام بودن غمها با خود قصد کرده و درازی
عمر غمها خواسته انتهی کلامه بر منصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصر واقع شده
پس گوییم که مراد از جاودانی غمها دوام آنهاست که بر سبیل تواتر و تعاقب بر دل عاشق وارد
میشوند و او را یک لحظه بی غم نگذارند و درین صورت ضرور نیست که هر غم از آن غمها جاودان
بوده باشد و لهذا غمها بلفظ جمع آورده و چون از آن غمها نهایت خوش کرده درازی هر یکی
از آنها خواسته پس عمر غمها یعنی عمر هر یک از غمهاست **قوله** تو کز ابر کف آبی تشنه کامانرا
نبخشایی چه جا چون باده من میزنی آتش بجانی را ** **قال** درین بیت معشوق را ممدوح
مقرر کرده زیرا که معشوق را ابر کف گفتن مداحانه ستودن ست و نیز بخشایش و بخشائیدن

در محل ترحم و عفو مستعمل است و بمعنی عطا و بخشش سند نمی‌خواهد **قوله** معشوق را همه جانانه کرد و
را معشوقانه معشوقه هر چند خیلی نامناسب است اما ارتکاب باین هر دو معنی از ابنای عظام ثابت است
اول **انوری** گفته ع گفتا گرت ز گفته خود قطعه دهیم مانند گفته‌های تو مطبوع و ابدار
گفتم که این عجب ز خداوندی تو نیست ای **انوریت** بنده و چون **انوری** هزار ؛ دوم
از بیت ملا **نور الدین ظهوری** آشکار است و بخشائیدن هر چند در محل ترحم و عفو کثیر الاستعمال
است اما در محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد چنانچه از زبان بلبل چمن شیراز **مصلح الدین سعدی**
شاهد عدل ست بیت خورد و پوش و بخشائی و راحت رسان ؛ نگه می‌چه داری ز بهر کسان ؛
و ترانه دلربای طوطی هند خسرو شیرین سخن نیز شاهدیست که مقام شناسان بزم سخن سنجی زخمه انکار
بچنگ این دعوی نتوانند زد ع جداگانه از هر معانی طراز ؛ اگر هم نهم قصه گردد دراز ؛ همین
زان قلندر مرین کوچه رخش ؛ که یابم ز بخشایش شاه بخش ؛ نیم زان حریصان بسیار جوی ؛
که در کار خواهش کنند آبروی ؛ عطف بر خورد و پوش در اول لفظ خواهش و در ثانی قرینه قاطع این
معنی ست و چهار فقره رقعی از ارقام منشآت محمد طاهر وحید بنام محمد بیک اعتماد الدوله در
باب عطای خلعت مرقوم شده غایت فصاحت دارد بشر بخشاینده سرمایه وجود و کسوت
پوش آراستگان بزم شهود که فلک را از لباس اطلس و بر فرق خورشید را تاج فروغ بر سر است
بمقتضای حکمت شامله و بفحوای قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات مکونات
را حرمت صفات کمال و آئینه پیدائی ذات عدیم المثال خود نموده **قوله** پنهان نگشت در
دل صد چاک راز عشق ؛ این خانه شکسته هوا را نگه نداشت **مقال** از مصرعه
اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکها بر آمده و فاش شد و از مصرع دوم آنکه
خانه شکسته محافظت باد نتوانست کرد که باد از هر طرف در ان می‌آید و درین هر دو معنی تشابه تمام
است **اقول** مخفی نماند که دیوارهای خانه هرگاه درست و سالم باشند هوائی که از مدخل در ان
خانه در اید بسبب منع دیوار بیرون نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن هوا سرد بود خانه را
سرد کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آنخانه شکسته باشند هوائی که از یک جانب در آید
از جانب دیگر بیرون رود درینصورت دل صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و افشای راز آن مشابه

به محفوظ ماندن و بیرون رفتن هوای آنخانه و چون زبان خامه هیچمدان باین تقریر گوهر افشان شد تغایری که بدرازنفسی حضرت معترض بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آنرا چون هوای خانهٔ شکسته با همه سلامت خویش نگهداشت **قوله** خورشید و ماه آینهٔ روی یار نیست * عینک حجاب گردد اگر دیده تار نیست * **قال** این بیت مدعا مثل ست و در مصرع اول هیچ مراعات دیدهٔ تار نیست **اقول** باندک تقدیری که قرینهٔ مقالیه دلالت بران دارد معنی بیت ظاهر میگردد چه قرینهٔ مصرعهٔ ثانی که مثل ست دلالت دارد بران که تقدیر عبارت چنین باشد که خورشید و ماه برای ما که دیدهٔ روشن داریم آینهٔ روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند و عینک برای دیدهٔ روشن حجاب میگردد و مراد آنست که مهر و ماه عکس پذیر آئینهٔ روی معشوق حقیقی توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطهٔ مظاهر روی او را نتوانند دید و دیدن برای ما و برار باب بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بدان دشوار نباشد خللی در فهم معنی نینداز د **قوله** مانع نمیشود کف بجای سیل را * دامن حریف گریهٔ بی اختیار نیست * **قال** دامن را با کف بجای تشبیهی نیست معهذا نفی در کلام بلغا تابع اثبات ست اگر دامن را در گریه مداخلتی در منع می بود نفی آن صحت میداشت **اقول** تشبیه دامن با کف در سفیدی رنگ و پهنائی ممکن ست چه کف جمع شده پهن میشود و اما مداخلت دامن در منع گریه نیز بوجهی متصور ست چه آب چشم از دامن پاک میکنند چنانکه از آستین و اکثر آن ست که از کثرت اشک پاک کردن گریه میایستد **قوله** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت * عیسی به تمنای تو بیمار محبت **قال** مخفی نیست که درین جا بعضی از الفاظ زاید محض ست یا عیسی بتمنای تو بیمار ست می باید یا عیسی بیمار محبت تست **اقول** آنچه معترض گفته حق ست و حق باتباع احق ست با این همه لفظ مصر در مصرعهٔ اول حشو محض ست محاکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن اینست سبب زیادتی الفاظ فهمیده نشد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزوی تو بیمار عشق ست یعنی بیمار بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتهی گویم این تفسیر لاطائل محض و بیفائده سخت ست چه عیسی را هیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر گنجی بود البته حصر بیماری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی میبست **قوله** یا رب این

بعل شکر خا همه جا نوشش باد به خون مائی گنه امیکه به پیمانه ایست ** قال یای تحتانی در اسم
بیگناهی و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی ست بافاده معنی طرفه میکند اقول از ضوابط
کلیه فارسیان ست که هرگاه تنکیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تحتانی باخر مضاف الیه لاحق
کنند چنانکه ع که روز اجری دهد وانی و جرائی هست ** ای روزی هست که مخصص باجراست
و چون یای توصیفی یا اسمی لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد چون اینجا که این هر دو امر محل کدام
تعجب ست و آن معنی طرفه کدام ست که این ترکیب افاده آن خواهد کرد خان تحقیق نشان املای
حسد زده والا اینگونه تراکیب چه باشد که ایشان ندهند **قوله** روزی که حجت از خلق خواهند
در قیامت ** روی تو حجت ماست ای قبله گاه حاجت ** **قال** ترکیب روزیکه در قیامت بقیامت
ترکیبی ست قیامت چند روز نیست همان یک روز ست در صورت یا روز قیامت یا قیامت
تنها یا روزی تنها می باید معهذا الطف شعر از **خواجه شیراز** ست ے برغم مدعیانیکه
منع عشق کنند ** جمال چهره تو حجت موجه ماست لیکن فرق زمین تا آسمانست معهذا قبله حاجت
زبان زد اهل زبان هست نه قبله گاه حاجت **اقول** از موارد استعمال دریافت شده که روز بمعنی
زمانه عهد و وقت نیز آورده شود و چون روز بازی نقلب اضافت بمعنی انقلاب زمانه و روز خوش
و روز بد بمعنی زمانه نیک و زمانه بد و روز جوانی بمعنی عهد جوانی **نظامی** فرماید ے ز خاک ره
آن طفل را برگرفت ** فرو ماند آن روز بازی شگفت ** بروز جوانی و نوزادگی ** زدم لاف پیری
و افتادگی ** و برگشته روز آنکه زمانه با او موافق نبود **سعدی** گوید ے تبه کرد ایام د
برگشته روز ** بنالید بر من بزاری و سوز ** و امروز بمعنی درین روزگار و درین والا بمعنی عهد
حال نیز اول چنانکه **شاپور** گوید ے هوا خوش ست و چه طاؤس گلستان مست ست **
جهان از وست که امروز در جهان مست ست **عرفی** دیوانگی جهت تو ** کامروز مسلم ست ما را
بیگانه ز تاج کرده تارک ** آواره ز کفش کرده پا را ** و ثانی چنانکه **ناصر خسرو** ے اندیشه کن از بنده
امروز که بندت ** پیش تو بپا ایست و تو بنشسته بشیخی ** و همچنین ست درین شعر مشهور ے
امروز ز شادی همه سال سال گل ** بشکوه حال ما که نکو باد حال گل ** و از اینجا ست سیاه
روز آنکه روزگار او تیره باشد و همه روز بمعنی همیشه **صائب** ے شبی که جلوه کند هی نگاه ما

صائب سیاه روز نگردد چراغ هستی ما جلالای طباطبائی در دیباچهٔ دستور
نامهٔ کسروی مشهوره بتوقیعات کسروی می آرد و من ازین فقره نظر بطول عبارتش حذف
مقامات غیر مقصوده کرده عبارتی که مؤید قول من هست می نگارم و آن اینست نثر
شب نگاهی سعادت افروز که از میامن انوار حضور فایض النور پادشاهزادهٔ هفت کشور شهریار
فریدون طالع همایون اختر بعادت معهود همه روزی سعادت نوروز فیروزی و برکت لیلة القدر
بهروزی می اندوخت انتهی کلامه فهمیدنی ست که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
گفتن نسبت بچراغ در شب در مثال اول و عادت همه روزی نسبت بشب در مثال ثانی چگونه
صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرع شیخ بی تکلف درست شود ای در وقتی
و زمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن هست که قیامت را عطف بیان روز گویند
پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتواند
شد که قیامت را بمعنی مصدری گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موعود ست و حق اینست
که قیامت در اصل روز قیامت و یوم قیامت ست و بمرور زمانه روز و یوم محذوف شده و لفظ
قیامت تنها علم آن روز گشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود ای
روزی که از خلق حجت خواهند و هنگام قیام امور موعود و صاحب محاکمه نیز اقتصار بمعنی مصدری
کرده اما بطرزی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواجه شیراز ست چرا واضح تر نگفتند
که سرقه از فلانی ست آری هست و زین که سخن نیست شیخ الخبان عادت بسرقه کرده که رفته
رفته کار بدزدی و تعدی کشیده گویا نزد ربودن معانی دیگران را زور قلم و زور طبع فهمیده و ندانسته
که معنی بیگانگان بستن دیگر ست و معنی بیگانه بستن دیگر قوله تا بود الخ سخن گلوسوز چه باشد نام لب او کام مراد
شکر اندوخت قال شکر در کام می باشد نه کام شکر اگر از عالم استعاره بود لیکن آن نیز بسیار
بعید ست اقول آری شکر در کام باشد نه کام در شکر اما اگر در مبالغه کثرت شکر چنان گویند
خارج از دائرهٔ صحت نباشد و اگر بی گزارش سند نیاساید کلام اکابر را که دست آویز می
شکرف در پیش گشتم ملا نورالدین ظهوری در دیباچهٔ نورس آورده نثر کام سخن در
شکر افتاده شیرینی ادا و نظیری گفته شعر لبان شکرینت را مکیدن + زبان تا کام در شکر

نهادن ٭ و حق آنست کە این از جنس قلب است کە نوعی ست از خلاف مقتضای ظاهر از مباحث
علم معانی یعنی اجزای کلام را بجای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست کە متضمن اعتبار لطیف
بود غیر ملاحتی کە نفس قلب موجب اوست اگرچە سکاکی نظر بمجرد ایراث ملاحت علی الاطلاق مقبول
داشتە اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکە علامە تفتازانی در مختصر معانی بان تصریح
کردە مثلە از اند کلام فارسیان مضمار تازی در میدان کتاب بلاغت لطائف این دیدە هرچند
روی [illegible] این مختصر را بآن خطوط مشکین محلی ارایم اما اختصارا گویم کە از ان جملە است
عرضت الناقة علی الحوض ای ظاهر کردم ناقە را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض
علی الناقة ای ظاهر کردم حوض [illegible] آب [illegible] شد و صاحب قاموس در کلام سخن آفرین
علام [illegible] لها جناح الذل من الرحمة این سیاق را تجویز کردە آنجا کە در تفسیر آن گفتە تواضع
لهما [illegible] ای جناح الرحمة من الذل و امثلە آن از کلام سخن سنجان شیرین بیان کە
کبک وار خوش خرام کوهسار زبان دری اند مقصود اصلی بیند اشتە بگوش سخن نیوشان انصاف
گرامی رسانم گنجینە معانی و بیان نظامی شیوا زبان میفرماید ٭ چو بیرون رود جوهر
جان ز تن ٭ گریزد ز پیمانە خویشتن ٭ بزن برق وا را لشی در جهان ٭ جهان را ز خود وا رهان از مان
چو بر سکە شاە زر میزنی ٭ چنان زن کە گر بشکند نشکنی ٭ عرفی شیرازی کە بلبل چمنستان
سخنوری ست می سراید ٭ زر ناقص عیار بیش از ان بر کیمیائی زن ٭ کە سیم زر بسیم محک را
منتشا از امتحان بینی ٭ و سر در گریبان بردگان کنج تامل نیکو دانند کە گریختن پیمانە از مردە و
رهانیدن خود از جهان و زدن سکە و کیمیا بر زر میباشد نە عکس آن و در شعر سوم شیوای مزبور تبدیل
نسخە با منظور ع اگر سکە شە بر زر میزنی ٭ از زحمت عبث بردن و بهرە از نحو نکات کلف نیاوردن بیش
نباشد و در بر کردن جامە و در پا داشتن کفش و پری آب و با خون در چیزی ازین جملە است شاعری
گفتە ٭ تو جام لالە گون خور با دشمنان بعشرت ٭ پیمانش گو ز غیرت خون در کنار عاشق ٭
من خود سپرت دیگر دارم کە خان تحقیق نشان کە بر مقام اصد بار پی سپر انظار دقیقە سنج باید
از اضافت لب بسم لطف حسن و اضافت لب بسوی ضمیر او چگونە غافل گذشتە اند چە نسبت
لب بظرف آن خالی از رکاکتی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد داشتن درین محل بر مذاق

اہل فہم بی اثر گوارائی نیست کو نسبت با اول کمتر باشد **قوله** شود قصر المحمل آرد طرب بادیه را
زاہد از جا چو در آید چه تماشاست که نیست ۞ **قال** نسبت طرب ببادیه بعد چیزی نوارد و در صورت
تا قافله نیست **اقول** نسبت طرب ببادیه باعتبار مجازست و مراد ازان اهل بادیه چنانکه از جهان
و دیار و بلاد اهل آنجا **قوله** امروز ازین مرحله سامان سفر کن ۞ در مذهب ما امشب و فردا نتوان
گفت **قال** امشب و فردا مسموع نیست امروز و فردا میگویند هر چند معنی بیت صحیح است
و نیز امشب و فردا مسئله دینی نیست که تعلق بمذهب داشته باشد **اقول** از شناخت سهو
و دور است که با سخن فهمی شیوهٔ انصاف ورزیده اند مخفی نخواهد بود که در مقام حیله انگیزی برای
تاخیر چیزی الفاظها بزبان آرند گاهی امروز و فردا و گاهی صبح و شام و گاهی الفاظ دیگر که
دلالت بر اوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست که بعضی از مردم چون خواهند که
سائلی را مثلا بحیله از سر خود وا کنند گاهی گویند امروز این کار را نکنیم چون روز گذرد و فردا
سرانجام میدهیم و گاهی حواله بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاهی گویند در فلان ساعت
میکنیم و چون آن ساعت گذرد حواله بساعت دیگر کنند و پوشیده نیست که سائل مذکور در وقت
شکوهٔ آن حیله گر بغیر از لفظی که از برای تاخیر در کار او بزبان رفته باشد بلفظی دیگر مذکور نخواهد کرد
مثلا اگر امروز و فردا گفته است خواهد گفت که من امروز و فردا می شناسم کار من همین وقت بکن و اگر اول حواله
بشام کرده و انکار از صبح نموده است یا اول ظهر گفته باز حواله بعصر و همچنین خواهد گفت که من شام و صبح نمیدانم یا ظهر و عصر نمیفهمم
هر انچه گفته همین امروز و فردا بیار و نگوید که من امروز و فردا نمی شناسم و این بدیهی البطلان است
اما این قدر هست که استعمال امروز و فردا بسیار است و استعمال الفاظ دیگر گاه گاه و چون این مقدمه
ممهد شد گوییم که مقصود شیخ آنست که مخاطب همین امروز از مرحلهٔ دنیا سامان سفر کند و گویا
مخاطب از راه حیله این کار را و تاخیر انداخته گاهی سامان سفر را بر امشب و گاهی بر فردا می اندازد
چه سفر در شب نیز در بعضی بلاد متعارف است و چون او این حیله از مخاطب دیده باید میگوید که
امشب و فردا و آیین ما مقبول نیست همین امروز سفر باید کرد و ظاهر است که برای سفر
یا امشب است یا فردا چون امروز مقصود قائل است دیگر چه امشب و فردا ماند و اگر
پرستان تقریر مرا در نشنیده و همین قدر مسموع اختصار کرده گوش مرا خواهی نخواهی

کیفیت اسند استفتاوی خاطر از تردد مفهی نشاید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قایل است
که تغشش الست به دوران این شعرا از دور شنیده و زبان طعن از شیخ بیچاره کوتاه کنند ه
حساب امشب و فردا بلقه دهی دارم ٭ شمار ظلم و بیداد کسی بر هم نمیگیرد ٭ و نیز بیت معنی آن
و قرار داری کسی نیز مستعمل است جلال اسیر گوید ه شیم پرورده ام در مذهب من مخوخ حسان را
اگر سر روی دل باشد و لا تهر بابن نیبه ٭ ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد گوید
شوخ چشمان بسوی سر اسر روی خیابانش از مذهب کوچه گردی جانان گشته اند نظامی
هر دو آورگاه وقت در است ستند ٭ جز این مذهبی را نگاه استند ٭ و ازین جاست که گویند مذهب حکما
چنین است یا فلان مسئله مذهب بعضی اینست و هر چه ملایم یا منافی قرار داد کسی باشد
گویند این امر موافق مذهب اوست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذهب جز
در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق امشب و فردا بمذهب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
هرگاه کسی وقت ظهر استیام اختیار کند پس نماز ظهر برادو فرض شود و او گوید من گزاردن نماز از
امشب یا صبح فردا شروع کنم آنوقت لامحاله منع ازین امر و تاکید گزاردن نماز در امروز تعلق
بمذهب خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله دنیا مذهب
صوفیه صافیه است و نزد ارباب این مذهب عدم تعلل و تأنی درین باب عین هشیاری است
قوله شوریده را بزیر قدم خار و گل یکی است ٭ سیل از بلند و پست بیابان خبر نداشت ٭
قال این شعر از عالم مدعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعید است تعهدا
سیل خبر نداشت برای قافیه است والا محل خبر ندارد است اقول بلند و پست درین مقام
بمعنی نیک و بد است نه بمعنی حقیقی خود یا بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد بوده استعمال
ماضی در محل مضارع شیوع تمام دارد ملا وحشی می آرد ٭ از پی بهبود درد با دو اسودی نداشت
هر که شد بیمار درد عشق بهبودی نداشت جلال اسیر نظاره با کمال تغافل نمیشود ٭ در مجلس
کریخ تحمیل آشنا شناخت ٭ صائب از سیر باغ و بادیه حاصل نمی برد ٭ آنکس که گرد باد
ز نیم روان شناخت قوله بر از فقیران شب زنده دارت ٭ بسوز و گداز دل عاشقانت ٭
استعمال ترکیب با الفاظ را نامناسب است اگرچه در کلام بعضی هست اما احتراز از آن واجب

اقول هرگاه خود قائل شده اند که امثال این تراکیب در کلام دیگران وارد شده تنها بر شیخ چه
ملامت توان کرد هرچند احتراز ازین چنین ترکیب ها مستحسن و انسب است اما چون نزد اساتذه
کبار و بلغای عظام بیشتر بر بلندی مضامین و ایجاد لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود
گاه باشد که نگاه التفات بامثال این امور رکیکه نیفتد و از توغل معظمات امور توجه باین جزئیات
نشود و وقتی از اوقات برخی از تراکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در
ارباب دول جز با خفت بر سر نکشد گویند شخصی قصیده پیش پادشاهی برد پادشاه ازان محاسن
اسلوب و ندرت معنی و پختگی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن حظ عظیم اندوخته خواست
که با جوائز و عوائد پایهٔ اعتبارش برافرازد حاسدی در شان شاعر بتعریض رسانید که تقطیع فلان
بیت ازو باید خواست اتفاقاً دران بیت تاج دولت بر سرت واقع بود چون تقطیع کرد [illegible]
بر سرت بر زبان آمد حاسد آتش سعایت را اشتعال داده مزاج پادشاه را برگردانید شاعر بیچاره
با انواع خفت از مجلس برآمده با صلهٔ ناکامی راه خود گرفت مجد الدین علی قوسی در فرهنگ
خود در لفظ چپن بضم جیم فارسی که بمعنی بادی که از راه اسفل بی صدا رها شود و بحذف یا مبدل
تس بتای فوقانی است گوید که چپن بان بمعنی است و بر ظرفا پوشیده نیست که قول زبان بعضی
است نظر بلفظ چپن منجر بخنده است تقریباً حکایتی یاد آمد که باقتضای مقام ازان نتوان گذشت
نوشتنی است که ظریفی معروف بملا دو پیازه وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون سر
رشته بسیار شکست و پای سعی در دامن آسایش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعرض پادشاه
رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر منظر ایوان همایون بگذرانند بر وقت معهود ظرفا
سرکار پادشاهی اسپی حوالهٔ ملا کردند که هرچه عرصه راه چندی از رفتار باز ماندی و بضرب پاشنه
صدای از راه چپن سر دادی تماما مقصود شان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون
در وعده گاه آوردند جسم غریبی در راه افتاده بود اسپ بر عادت خود بایستاد و بهمان استانی پاشنه
نوای خارجی ازان نای گنده بیرون داد مردم از خنده خود را معاف نداشتند پادشاه هم خنده
کنان گفت ملا اسپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست هم شما خوب می فهمید
ظرفای آن دیار از جرأت و حاضر جوابی او در ورطهٔ حیرت فرو رفتند و بر خود بسی متقدم گرفتند

بر اینکه معنی در طی کلام لفظ آن را با یای خطاب ترکیب داده بمعنی آن بود دیگری گو که بمعنی کجاست
باشند با تحضیر بنون استراج بخشید و قبح این بر ظرفاست نظیری خطاب بچه وجه گفته
بنشین بخود داد خوش شود وقت نظیری * یوسف که خبری صفت نقاب و شبه مفرد شی
دیگر نخریدی بنای موحده گفتی آن قباحت بر خاستی و ترکیب بالخصوص لفظ راز در کلام برای
فن واقع است عرفی گوید بیت شرم حسن که بند و نقاب در خلوت * براز عشق که آید بر سینه
و بازار * مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده بیت زبان کوته و زلف و گردن دراز
* لبی چون یکی خال با او براز * و جای دیگر پایه قباحت را برتر نهاده و ذکر طعام خوردن سکندر
[illegible] شباهه بطوری آورده که براز پر شکر پاره محمول گشته بیت شکر پاره با نوک دندان [illegible]
[illegible] دندان دراز * گوئی هنوز کیلوس کیموس ناشده با ذخیره کیسه های امعا
[illegible] نشان در دیباچه شرح سکندرنامه حضرت مولوی را پیمبر شعر اگرفته هرگاه این
جناب با کمال این گونه الفاظ پیغمبر شعرا شد شیخ در یوی باد ازانکه بوجه اکملیت نشد امام الشعرا
گشته باشد پس انگشت نهادن بر حرف امام از کجاست تعرض از طول و عرض این کلام اینست
که از تکاب این چنین [illegible] کلام را از پایه اعتبار می اندازد و مرتبه کمال متکلم را پست نمیسازد و قوله از جلوه
قیامت بجهان افگن و بگذار * در خاک بر و خاک تمنای قیامت * قال نسبت بخاک آن تمنای
قیامت بخاک بسیار بیمزه است هرگاه اول تمنای قیامت بجهان افگندن کرده باشد با بیتی که اینجا هم
لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در سفارش او چه فائده نحوی
[illegible] ست اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بردن تمنای
قیامت نسبت با و مزه و سفارش او فائده ندارد اما اگر عبارت از عاشق بود بحذف اسم اشاره
یعنی در خاک برد این خاک باید دید که آن نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فوائد بسیار و چقدر
منافع بیشمار دارد بر اهل مذاق مخفی نیست که شعر مشتمل بر حسن الطلب است یعنی من که تمنای قیامت
بجهان افگندن از جلوه تو میکنم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی
بوقوع آید حیف اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت در گور بیبرم درینصورت اگر تو از جلوه
قیامت در جهان افگنی آن حسرت از دل من برآید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه معشوق

دلبس و صاحب بهار عجم خاک را بمعنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون نیز شعر مشتمل بر صنعت بکار برده
اما اینقدر هست که در توجیه اول نسبت تمنا بخاک بردن بخود وش بود و درین توجیه بسوم ما ...
یعنی هر که بجهان آمده است و حسرت قیامت از جهان میرود و قیامت هنوز واقع نشده پس تو
چنین خیال کن تا آن حسرت از دل مردم برآید لیکن حذف اسم اشاره اقرب بفهم است و بعض
از محقق نقل کرده که مسکین حزین تمنای قیامت نکرده و در مصرع دوم که بسوم تمنای قیامت
ست قیام است که تا ضمیر مخاطب بسبب آن ملحق شده میگوید که از جلوه قیامت بجهان انگیز و بگذار
که خاک تمنای قیام تو بخاک برد انتهی ظاهر مراد وش آنست که خاک یعنی تمنای قیام تو در دل دارد و
میخواهد که تو بروی خرام نازنی پس جلوه بکن و روا مدار که این تمنا در دل خاک بماند مقصود از ...
اول تنها طلب جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوه معشوق است ...
گویند کلبه احزان ما را با نوار قدوم خود رشک طور کن و مراد همین قدوم اوست الا ...
که زراق معترض بر آنچه کرده بود درین نثره خام سر که ابروی خود شد که انگه زاک را نازل ...
کرده شود و حق جواب برین تقدیر آنست که هیچ این الفاظ معنی حقیقی مراد نبود تا ایراد آن ...
امثال این مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زهره از رشک نفر میاد و زیر سپهر خاک ... افتاد
در صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تمنا بخاک بردن خاک کنایه از عدم
کامگاری باشد و بس و از اینجاست لفظ خدا کند در مصرعه استادی که گفته است ع خدا کند
که خدا هم بداد ما نرسد آیی کاش خدا هم الخ اگر اتفاقی مزاج مستمع گو نباشد اسلوب این توجیه
محل انکار نتواند بود **قوله** یاری که غمی می برد از یاد شراب است * خون گری اگر هست درین بزم
کباب است * **قال** مخفی نیست که لفظ یاد بردن و بمعنی استعمال شود یکی ذکر غم که عبارت است از یاد کردن
دوم جای یاد کردن که حافظه باشد و بصورت غم از یاد بردن درینجا معقول نباشد چه طلب در
کردن ذات غم است یعنی دوستی که بسبب آن غم بر طرف شود شراب است و اگر مراد محو دوستی است
که غم چه که یاد غم هم از دل می برد شراب است گوئیم در صورت لفظ هم در کار نشود و اقوال
معنی رفتن غم از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود خود نماند چنانچه شهید
فرماید ع اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد * نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد * دی پیر میفروش ...

بر سر سخن باده گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد * باسخن یک دم سرود و نعمت نیاوم *
تا طعن بسبر و رکه لبی تو شادم * و ازین عالمست حاجت از یاد بردن در شعر عرفی گر جا لبی آواز
ده که این چه تباه ست * حاجت بر از یاد چه بسیار و چه کم را * قوله ؎ بنوبه بصر حزین چشم
سپیدم * بیوی خوش یار از در دیوار بلند ست * قال بلند شدن بو مسموع نیست سبنو خواهد
اقول چون از صائب ستایده گرفت ؎ ز دل نگشت مراد و سینه کباب بلند * نشنود سوختگی
بوی این کباب بلند * قوله ز آتشین جلوه من شهر کباب ست حزین * آه ازین برق که در
خرمن و لهامی سوخت * قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن و لهامی سوخت
خرمن و لها میسوخت معنی اضافت آتشین جلوه من محل دیگر دارد اقول سوختن بمعنی
افروختن آمده چون آتش و مشعل و چراغ سوختن متعدی بود یا لازم صائب گوید ؎
شمع [illegible] آتشم بجان میسوخت * ز قصه الم شمع را زبان میسوخت * مخلص کاشی
احتیاج شمع نبود کلبه عاشق را * زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی * میر خسرو شمع باشد
که چون افروخت * زان یکی صد چراغ نتوان سوخت * در ینصورت در خرمن و لها میسوخت
عبارت صحیح ست مثل آتشم بجان میسوخت کما مر و محلی دیگر برای اضافت هم رسید محض نتیجه وهم ست
آخر قرینه مقام هم چیزیست در پی شعر کسی [illegible] گفت که مراد از آتشین جلوه من جلوه آتشین من ست
بتقدیم صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی * نعمت تو که اندازه کند معزول * بدرخت
تو که اندیشه را کند بیمار * مصرعه دوم در ظاهر هم ستایش میکشد و هم نکوهش اما تحریر قصیده ها در مدح
و الگا مدح امام المتقین امیر المؤمنین کسوء اعتقاد و جناب تقدس مآب ایشان سرمایه شقاوت
ابدیست قرینه الیست قویه چون ستایش میرزا بیدل علیه الرحمه چه خوش گفته ؎ میوه
د نخل و ترشح هر یکی بار ست و بس * لیک می باید بهر موقع جدا فهمد کسی * تا رسر جا و مقام ساز
گر و ید نیست حرف * طبع کو روشن بود ظلمت چرا فهمد کسی * قوله مژگان هم نمی زنم از شور
رستخیز * غوغای حشر خواب پریشان عاشق ست * قال از مصرعه اول چنان
مستفاد میشود که از شور قیامت مژگان هم نمیزنم و خواب نمی برد و در ینصورت معنی مصرعه
[illegible] مربوط نمی گردد اقول پوشیده نماند که مصرعه اول مضاف شور رستخیز که لفظ هم باشد

محذوف شده و مصرع دوم عبارت مصرع اول ست بحذف حرف علت اما اینقدر هست که
موخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر ست بمبتدا لاحق گشته و این در کلام اکابر
ست کما لا یخفی علی الماهر المتتبع و حاصل معنی شعر آنست که مژگان از بیم شور قیامت بر هم نمیزنم
چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهده آفات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشانی
خواب عاشق از خیالات گوناگون و اوهام بوقلمون ظاهر ست یعنی میترسم که اگر بخوابم شور قیامت
در خواب نصیب من شود و الحق [illegible] مخفی مباد که حمل غوغا بر خواب باعتبار مجاز ست
والا خواب محل ظهور آن غوغاست نه عین غوغا قوله رواست لاله اگر کاسه داشت پیش
کفم ¤ گلی ست واعی که مخصوص گلستان من ست ¤ قال بر صاحب سلیقه سخن پوشیده نیست
که کاسه داشتن پیش کف بهر دریوزه گل نامناسب ست و مناسب ریختن زر [illegible]
چنانچه طریق گدایان سائلست لهذا اگر این چنین می گفت ع زر ... واعی ...
من ست ¤ قدری مناسبت بهم میرساند چرا که در کاسه گاه گاه زر نیز می افتد اقول ...
بمجرد ملاحظه گدائی کرده است و نفس الامر آنست که حق بجانب معترض ست هر چند گدائی باشد
اما گدائی گل ست آنرا کاسه چه در کار ... خیالات که گدائی گل را نازل منزله گدائی شاهی دیگر
کرده باشد از نتائج وهم ست آخر معنی را تعبیر هم در کار ست قوله غفلت از حادثه و بر پاست
در ره سیل غنوده‌ایم عبث ¤ قال بر سخن فهم پوشیده نیست که عبث درین جا عجب ست و غلط
صحیح چرا که استعمال عبث در محل فائده است اینجا غنودن منظور فائده نبود بلکه از راه غلط و سهل
غنوده میشود اقول ظاهر آنست که عبث عبث ست و غلط مفید اما شعری بطریق ...
در وقائع نعمت خان عالی ست که دران ترجمه عبث ... بیجا کرده و هو هذا ¤ قال
گفت و نقول میگوید ¤ بلک اعمی شده و عبث بیجا ¤ و بر متامل مخفی نیست که عبث در بیجا و معنی
بیجا بجا ست قوله با رنگ لعل تو بصهبا چه احتیاج ¤ با نرگست بساغر و مینا چه احتیاج ¤
قال نرگس را با مینا هیچ مناسبت نیست و نیز نسق مصرعه اول یک نسبت میخواهد اقول
تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد چه مراد تعداد اسباب مستی ست و اسباب
همین شیشه و ساغر و امثال آنست یعنی آنجا که چشم تست برای مستی احتیاج باسباب دیگر نیست

بجنبش نظر آرایش چه گل بسبوست و بغنچه یافتند صهبای آب زده و آرایش بلبل برین بهار ؛
خالی ست از شیوات مروت سبو گل ؛ شوکت بخاری از صاف رنگ بوی تو وردی
ایانده بوده ؛ و رشیشه گل و قدح لاله ریختند ؛ نظیری کوه و دشت نسیم و نبات خود را شاخ گل ؛
[illegible] صحرا آزوده ؛ چون نرگس هم گل ست تشبیه آن بمینا بعید نباشد و در مصرع
مستاوی مصرع هم هست [illegible] چو نرگس شیشه بسر زند از وید [illegible] ران ؛ و ازینجا تشبیه چشم
نیز بشیشه دریافت شد **قوله** ازجان گذشتگان [illegible] عشاق خسته را به مسیحا چه احتیاج
قال ذائقه سخن فهمی گواه است که ربط بین المصرعین خوب نیست بمذاق فقیر این مصرع از
مصرع شیخ بهتر ست مصرع تا لعل روح بخش تو دارد صلای عام ؛ **اقول** حاصل شعر اینست
که این گذشتگان پروای درمان و علاج درد خود ندارند که در فکر تلاش دوا و ناز طبیب بیفتاده و
جان را [illegible] نثار [illegible] زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را مسیحا
چه احتیاج باشد درین صورت ربطی که بین المصرعین ست بر ارباب فهم ظاهر ست معلوم نیست که
مقصود آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند هر چند عوام نظر بمناسبات
لفظی آن را از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و بعضی آن را ابتدا
که مصرع ایشان [illegible] آنست که شاید پیش از صلای لب معشوق عشاق را بمسیحا احتیاج بوده
باشد و دیگر صلا دادن شایع ست بلفظ داشتن مسموع نیست **قوله** لعلت مرا ببوسه تواند غنی کند
؛ نبود کریم را بتمنا چه احتیاج ؛ **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت
مراعات [illegible] در مصرع اول چیست بیل این مصرع بهتر باشد مصرع لعلت مرا ببوسه کند خود بخود غنی
اقول مراعات تمنا در مصرع شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجیهات دور و نزدیک
را درین مقام محلی هست که قاصر معنی این شعر را فی الجمله از پیرایه مراعات مقصوده خالی نمیگذارد
یکی آنکه مصرعه دوم مقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گوئی چنین گفته که لب کریم
تو غنی کردن ببوسه قادرست و بضرورت ظاهرست که کریم با وجود قدرت از کرم باز نماند و هرگز
تقاضای سوال نشد دوم آنکه در مصرعه ثانی لفظ کریم مظهرست در موضع مضمر ای بدل او سابا اسم
[illegible] او اول آن محذوف گشته بنا برین دو وجه معنی [illegible] چنین باشد که لب کریم تو غنی کردن من

بوسه قادر است و کریم با وصف قدرت رنجه است که کرم کند پس بدل او را باید آن ... که
حاجت نیست سوم آنکه مراد از توانا نمی تند آنست که کریم است پس غنی کردن از غیر کریم
نباید و حرف جا ... صدر مصرعهٔ ثانی محذوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو کریم است
و کریم را به تمنا احتیاج است پس لب ترا به تمنا احتیاج نیست اما به ...
واضح گردد که از لفظ تا معنی ... است ... در نقاب ... است
عبارت شعر با این جنس توجیهات ... که قرینه ... بر رقابت کسی راست کنند و
مصرعهٔ خان آرزو هر چند استخوان بندی الفاظ نیک ندارد لیکن باعتبار وضوح معنی و ربط خود با مصرع
ثانی از مصرعهٔ شیخ بمراتب بهتر است **قوله** در جدائی بلاست گر همه یکساعت است ...
شبستان گداخت از تف هجر او صبح **قال** در مصرعهٔ اول اگر بجای یک ساعت ...
بود بهتر است لیکن معنی این بیت بخوبی نفهمیدم با قصور فقیر نیامده **اقول** معنی شعر آنکه
که در جدائی آن عاشق بلاست اگرچه بقدر یکساعت باشد شمع شبستان را ببین که از گرمی
جدائی صبح گداخته است و جدائی صبح را علت گداختن شمع قرار دادن ظاهر ادعای محض است
لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار دلالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم
نشد که چرا کرده اند انوقت یکی و شعر میان **ناصر علی** بیاد است بطریق عرض مگذارد
ملاحظه بنکنیم از طعنهٔ مرتبه شناسان که شعر میان موسیائی شکست شیخ تجویز کردن جاری
خود نیست چه این طعنه خود در مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بانی لب ... عرض
کشودی حرف بندی ترا او را برابر او گذاردمی و چگونه گذاردمی اشعار بین **شعر**
عاشق گم گشته سر هرگز ندارد تاب وصل * تا سحر شمع از بزم فکر رفتن است * عاشق را
مرگ هم نهراسد بروز وصل * شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود * و ازین باب است آنچه
عرفی شیرازی گفته در تشبیب قصیدهٔ مدح اکبر بادشاه در وصف شمع بطریق لغز
ع گرید از شوق دیدن خورشید * خندد از عیش بزم شاه زمن * غایت امر اینکه شمع
شوق او در این جا بدیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بمناسبت صبح تجویز کرده باشد ...
قباحتی که درین شعر دیده ... یکساعت همان بر جای خود است چه شعر ...

باید گفت که خنده ان صبح یکدم باکیست بود حال آنکه تمام نیست و شاید که تمثیل همین
دو طلا بودن بیجهت خنده ان باشد زیرا که بین تقدیر بیان غایت یکساعت مصرع دوم ضرور
نیست بچنین سخن در کلام اساتذه کثیر الوقوعست نظیری گوید بیت بمعموره سکتبا ام
تا خنده زن پنبه تو شیشه بر سپهر ان بدم هم جز پی لب چو سر گینه ممسک نزده ایم تا سر شیشه می
نشنود و اینشویم هیچ جز بر شیشه آتش دل تنیم بر صبح زن بدای از جنبد از نرم مرکان بر ان جگر
زدم چه چه تو شد بر میان بودن مشبه به کنایه باز به و با وجود واشدن سر گینه ممسک بر وا
شدن سر شیشه و بیمغز شدن آتش خورشید از اتش محقق نیست قوله شمع را ایل و
نیست خط سوخته است مصرع تا توان دید دران چهرهٔ زیبا گستاخ قال لفظ زیبا بیکار محض ست
بر کار نشین می بایست گفت اقول آتشین بودن جهرهٔ معشوق باعتبار لمعان حسن و کمال
او در صفات مشهوده و مشتهی از ذکرست آماذکر لفظ زیبا بیان واقعست چنانکه گویند فلان
سلکو حاتم ست و ظاهر ست که حکومت را و سخاوت مدخلی نیست بل سر واقعی اوست و اینگونه
صفات نه محل مطلب اند و نه آز زوائدی که از عالم حشوهای قبیح باشند قوله بهار غنچه کس
خزان نیست بود سر و گریبانی درین کاخ قال لفظ کاخ محض برای ردیف ست و
در باغ مناسب بود اقول لفظ بهار و غنچه و خزان البته موهم آنست که در مصرعه
دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تأمل بکار رود همین لفظ کاخ انسب نماید و پس چه اضافت
غنچه بکس بیانی ست و از غنچه مردم اند نه غنچه حقیقی و مصرعه دوم تفسیر ست بر مصرعه اول
زیرا که باز غنچه یعنی شگفتگی غنچه ست و هر گاه خزان بر شگفتگی زند باز بانقباض و تنگی مبهم رساند و این
بعینه صورت سر در گریبانی ست آست نظر بمردم و سر در گریبانی مناسب کاخ بود چه کاخ محل
بودن مردم ست و سر در گریبان بودن بسبب اندوه و تأسف فوت مطلوب در کاخ متعاد ست
نه در باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم را بسبب آفات زمانه و اندوه روزگار انقباض
نباشد و چون این چنین بود کاخ دنیا جز سر در گریبانی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد
در غنچه و بغنچه ان بنودن آن کنایه ازان که ظهور آن چند موسم خزان نمی باشد و هر غنچه که در
باغ بود شگفتگی نرسد یعنی ظهور مردم در دنیا چون دایم ... در خزان است و معنی مصرع

دوم بدست تو رسی که گذشت از بعضی ازان [illegible] از شیخ بخرا [illegible] ست بیاس معتقد [illegible]
پس کش بکاف مکسور و ضمیر غایب خواهد [illegible] کش ببین [illegible] بیت تقدیر مصرع [illegible]
باشد و مصرعهٔ ثانی بحذف آن قید درین کاخ قید سر و در گریبانی ای بهار غنچه که آنرا اخزان [illegible] کرم [illegible]
ست که درین کاخ ست و شاید که سر و در گریبانی اسم کلمه بود باشد ای بهار غنچه [illegible]
گریبانی که درین کاخ ست [illegible] بهار آن غنچه دار [illegible] بخرا [illegible] از بخرانی غنچه و دائم بر جان [illegible]
و همیشه موجود بودن آنست ای [illegible] ست از [illegible] کار بر نمیدارد و بر باهر فن نحو مشهور ست
که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست [illegible] عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و دوم [illegible]
بود در اول مضمر و در ثانی مظهر والا [illegible] یعنی یکی ست قوله داشت جا [illegible] جامه یکتائی [illegible]
طوق گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود [illegible] ربط مصرعه دوم با اول ظاهر ست اقول حضرا [illegible]
تاریکی الفاظ این شعر ست و پای [illegible] میخواهد بسر چشمه معنی راه برد و ست [illegible] هر چند با خر [illegible]
سکندر هم آغوش شده میخواست برگرد و موج سرابی از دور درخشید و در عالم اضطرار این همه جوش
تشنگی را تسکینی که قانع بآن بتوان شد بخشید یعنی مصرعهٔ ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت
تا فی الجمله ربطی در هر دو مصرعه هم رسد و از برای توضیح مقام گوییم که تقدیر عبارت این ست که طوق تا
گردن بگلو حلقهٔ زنار نبود بلکه [illegible] جا آه و تقدیر [illegible] بیت آن [illegible] گردن فاخته [illegible]
[illegible] ظاهر بانا بآن ست که حلقهٔ زنار در گلوی او ست اما در واقع آن جامه یکتائی و اتحاد سرو ست که
فاخته در وجا جای کرده ای بر خود در سست نموده اما طوق را جامه قرار داده [illegible] کتی دارد که پایش [illegible] نیست
و با پای شکسته طی اطلال نجاده ناهموار نیز توان کرد که مصرعهٔ ثانی متفرع ست بر [illegible] اول و حلقه
زنار بودن طوق گردن بگلوی فاخته عبارت ست از پیچیدن آن در گلوی او مانند حلقهٔ زنار و
نفی آن اشارت ست به نبودن خود طوق در گردن او چه نفی صفتی در محلی نیز [illegible] زوال صفت
مع زوال ذات باشد چنانکه ع نماند مملکت کیقباد و کیخسرو ٭ و حاصل شعر آنست که فاخته بجامه
یکتائی سرو پوشیده آنقدر از خودی خود برآمد که طوق در گردن او نبود زیرا که چون فاخته فانی
نماند طوق که از لوازم فاخته است نیز نماند ای فاخته از فاختگی برآمده با سرو یکتا شد چنانکه گفته اند
زلیخا از زلیخائی رمید ٭ از آن [illegible] آرمیده ٭ لیکن از حلقهٔ زنار نبودن طوق [illegible]

باده نبودن خود طوق در گلو بندی که ... شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
مستفیدان چون آهن سرد قوله لبت اکنون بفسون می بردازهوش مرا ... نه این باده بجام گران
... قال کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز ست **اقول** ظاهر اینست
... ست انکی بجام دگران همچنان ست که بود لیکن ... الست که این لفظ بسهو از
خاطر رفته قوله دل از خم زلفش چه پریشان ست برابر ... چون آن سبزه زنگار برابرو **قال**
پیش فقیر این مصرع بهتر ست از مصرع اول ... از دست خلش دل چه خیالست برارم
اقول ... مصرع خود بیان نکرده اند ظاهر است ... زلف بزنگار مستبعد انگاشته باشند وهیچ
استبعاد ندارد وجه ... که سیاهی ست در هر دو ... یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
مضاف زنگار ست واین نیز نا موجه ست زیرا که معنی مشترک در هر دو سوای سبزی رنگ درازی
نیز ... ست و لهذا سبزه را بانگشت و خنجر تشبیه کنند قوله عیار عشق چون سوبر محک اندیشه دانستم
که خون کوهکن آخر بجوی شیر می آید **قال** پوشیده نیست که عیار ومحک با جوی شیر وکوهکن
هیچ مناسبت ندارد وپس چنین بهتر ست ع کمال سعی عاشق گشت چون فهمیده دانستم **اقول**
این قدر پابند مناسبات الفاظ بودن دائره سخن را بالغایت تنگ گردانیدن ست مطلب خود
اتحاد ... ست ... این طور در کلام اساتذه بسیار ست جلال اسیر گوید ع قدر دلم بدان
که چمن زاد وحشت ست این قطره باز مانده مینای سجده نیست آول دل را چمن زاد گفته وباز
آنرا قطره مینا ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا هم از وست ع هری دارد خماری
اگر چه ... حیرت ست کام جویان نوشهائی این جهان بی نیش نیست این شعر مدعا مثل ست
ورند عاکه مفهوم مصرع ثانی ست نیک وبد را با نوش ونیش ودر مثل که مفاد مصرع اول ست
بامی وخمار تعبیر کرده واز این جنس بسیار یابی که حصر تعداد آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان
تحقیق نشان بهم رسانیده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت ست
از آنکه در او هیچ نقصان نماند وبحد خویش رسد پس از کمال سعی عاشق دانستن انکه خون کوهکن
چنین خواهد شد کمال فهم ایشان ست آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی آین
صورت صحت را جلوه گر کند وتقریر شعر چنین کرده ... چون غایت سعی عاشق مفهوم ما شد

آن وقت دانستم [illegible] غایت سعی کوهکن غیر [illegible] که آخر خوار [illegible] و در جوی شیر آید و غایت سعی [illegible]
سر در سر کار خود کردن [illegible] ست و بس گویا بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی در سعی
کوهکن بود و اکنون که حال [illegible] ن مفهوم شد ناکامی او بتیقن گشت **قوله** سراپا بسر [illegible] چو گرم
رامی یابم ❊ هنوز هم آن بت [illegible] آشنا بیگانه میداند ❊ **قال** [illegible] سر [illegible] و بسکه
لبریز واقع شده و پیش بلغا بعض [illegible] ست لیکن این [illegible] بهتر ست **ع** سراپا
جلوهٔ معشوقم و خود را نمی یابم ❊ در صورتیکه [illegible] و هم که فارسی قدیمی ست هم از میان رفت و نیز
بعضی سند بدین شعر میرزا **صائب** آرند بیجا ست **س** آدمی پیر چو شد [illegible] ان میکند
❊ خواب در وقت سحرگاه گران می گردد [illegible] ت سلف حجت خلف نمیتواند شد معهذا حرص را با
خواب هیچ مناسبت نیست غفلت [illegible] باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **اقول**
پیش از تحریر مقصد زبان خامه بتقریر معنی لفظ سراپا و بسکه نیز بتحقیق اجزای این کبات و کیفیت
استعمال انضمامی فرسایم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن انکشاف تام پذیرد و مخفی نماند که لفظ
سراپا افادهٔ معنی استیعاب میکند ای از سر تا پا چون سراسر و لبالب که بمعنی از این سر تا آن سر و از این
لب تا آن لب ست و گاهی بمعنی همه تن آید چون سراپا گوش [illegible] بمعنی بسیاری ست و مضاف
می باشد بسوی مابعد خود و آن مابعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله اعم از آنکه مصدر بکاف بیان باشد
یا نباشد در صورت اول بی حرف از یا حرف زای معجمه که مخفف آنست مستعمل نشود **محسن فانی**
زبس ملال جدائی منم ز صحبت جان ❊ چو زخم عشق ز مرهم تمام بیزاری ❊ ای از بسیاری
ملال آه و نگویند بس ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و انا
هر دو مقدر بود و بر وجه اول یعنی وجود کاف حرف از گاه ملفوظ بود چنانکه درین شعر **عرفی**
از بسکه کند جذب رطوبت خطرش نیست ❊ گر ساغر چینی ز هوا بر حجر آید ❊ و گاهی مقدر باشد
چنانکه **س** رشتهٔ نور شمعی دیگر نماند بر زمین ❊ بسکه دارد آفتاب از رشک رایش پیچ و تابها
و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از تلفظ حرف از ناگزیر ست **طغرا** از بس ربوده [illegible]
جوش ❊ شده خون در رگ سنبل [illegible] ❊ تقدیر عبارت در هر دو وجه از بسیاری اینکه باشد
و چون مشار الیه و حقیقت مضمون جمله بعد آن نیز راجع بمفرد میشود پس معنی از بسکه کند جذب رطوبت

مثلاً آنیست که از بسیاری جذب که رطوبت الخ و کمیت ... صفت باشد و ازینوقت بسیا بمعنی کافی
چنانکه نظیری گوید ه با حکمت ایستاده ام اینک نگاه بس + با عفوت این که نه محروم گناه بس +
... از کثرت و کیفیت بود خواه کمیت و استعمال آن گاه بیایه ثانی پهلو باشد
... بود به قبله حاجت شد از دیار بعید + روند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ +
ای از فرسنگهای که در عدد کثیر ند و گاه بدون آن همو ... که زیر زمین دفن کرده اند
عرفی گوید ع بسی همایون منع عقل از آشیان انداخته + ای آنکه کثرت در ناموری منع عقلی که کثرت
ولی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشاره و کاف مستغنی ست و در بعضی از
احیان با الف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد ... تلفظ کاف کنند چنانکه عرفی
گوید ه بکلک درکه نوشت و بسا که نویسد + بر صفحه عالم ... لیل و نهار + و الا نکند چنانکه
ای بسا باد و بوش تحسینان + ترش صرت از دعای مسکینان + چه مصرع اول مبتدا است و مصرع
ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف در مصرع دوم خواهد بود ای
باد و بوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که ترش صرت شده و بهتر آنست که هم در مصرع اول پیش
از قوله باد و بوش تقدیر کنند یعنی بسیاست این امر که باد و بوش الخ درینصورت تقدیر کاف نیز
روا بود و کاف ملفوظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که
بتحتانی در کمیت و بدون آن در کیفیت باشد و الف در هر دو مشترک چنانکه از امثله روشن شده و در
شعر سعدی ه ای بسا اسپ تیز رو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد + هر دو محتمل ست یعنی
بار اسپان تیز رو اند که بماندند الخ یا اسپ تیز رو بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول
افراد ضمیر در بماند نظر بغیر ذی عقل بودن اسپ ست و ظاهر آنست که کاف در مصرع ثانی بمعنی او
عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کرسی نمی نشیند و بدون الف برای باز داشتن از امری هم آید و این
ماخوذ است از همان معنی بسیار نظیری گوید ه تو کودکی به بزرگان زبان درازی بس +
تو قصه تیر و لان عزم شاهبازی بس + ای این زبان درازی که کرده بسیار شد اکنون موقوف
باید کرد و کهربا آنچه از لب چیزی برید و از ان ظروف تعبیر کنند ... چیزی از لب و بریده و ازان
بکثرت اشارت نمایند و در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار ه ماخوذ از شاریدن بمعنی ریختن و

پس این هر دو بمعنی مطلق بیکبار یافته چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدم آورده که درخاطر
معترض خطور کرده باز گوییم که از سر تا پا معنی همه و از لفظ بسکه و لبریز معنی بسیاری مفهوم می گردد پس
بعضی ازین سه کلمه تاکید خواهد بود و درین صورت یا سراپا و یا لبریز باشد چنانکه در مصرع خوب جو کریم است
یا لبریزیم یا بسکه ویم و ازین هیچکار نمیکند و چون این تقریر گذارده آمد تقریر جواب این شعر
معنی از سر تا پاست و بسکه بمعنی از بسیار چنانکه و لبریز بمعنی پر و سراپا تاکید لبریز است و نظیر
تاکید سراپا بلفظ همه درین شعر سعدی آن پای تا بسر همه زخم و جراحتم کو را نصیب عافیت
الماس بستر است چه ممکن است که از پای تا بسر همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن
اعضا خالی از زخم بود و چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد
بسیاری اینکه از سر تا پا هر جزو از اجزای اعضای من از دوست پر است آنچنان در دوست محو گردید
که خود را نمی یابم و بنابرین تقریر نیست که بزیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته از لبریز
بلفظ تجنیس خلعت تلبیس و دلالت دارد بر اینکه زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که
چنین باشد چه آن تاکید است و این بیکار محض و حشو قبیح پس بین هر دو بون بعید باشد ازین قرار است آوردن
بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن آن از آن بیجاتر و قباحتی که در شعر میرزا مذکور گفته اند آری آن شعر نیز
قباحت مذکوره بر پیشانی خود دارد مگر آنکه گویند که حرص از عالم ذکر سبب اراده مسبب است و اراده
غفلت چه حرص در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد افزون گردد درین صورت تمثیل
بمصرع دوم راست آید و بعد ازین گوییم که لفظ وی مستعمل فصحای متاخر است خواجه شیراز فرماید
شب از مطرب که دل خوش باد وی را شنیدم ناله دلسوز نی را هرگاه در کلام این
سر گروه فصحا آمده باشد در کلام شیخ چه محل انکار تواند بود قوله بغیر از گریه عاشق در جهان کاری
نمیدارد بلی ویرانه جز سیلاب معماری نمیدارد قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است
عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب را معمار او پس مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق
با کسی کاری نمیدارد و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر
از گریه عاشق با هیچ کس سر و کاری ندارد اقول پوشیده مباد که حرف از در اینجا و در مقام تکثیر
اضافت آمده چنانکه مصرع بیا تا شکر از خداوند خورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز

و [illegible] این شعر آنست که عاشق در جهان با کسی که غیر گریه بهیچ کاری ندارد چرا او را و که او ویرانه است
و معمار ویرانه همین سیلاب است پس ویرانه باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد و با غیر
نیست [illegible] از سیلاب بظهور خواهد آمد همین خرابی است و بس و درینصورت هر چه مراد خان آرزوست
[illegible] بندیهای مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ حصول می انجامد قوله
نه بخشد دل فروغی تیره روزیهای بختم را + سواد زلف او چون این شب تاری نمیدارد +
قال تیره روزی همان سیه بختی است و درینصورت بخت زاید محض است معهذا مفاد شعر
هم آنچه [illegible] معلوم است اقول پوشیده نماند که در اصطلاح منجمین برجی و درجه که هنگام
ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد از اطالع گویند و مجازا بر اثری که بر طالع مترتب
شود از نیک یا بد نیز اطلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل بخش بمعنی بهره
و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخششی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهر کس اختصاص می یابد
با لمجاز بمعنی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند حافظ گوید ع ما برفتیم و تو دانی
و دل غمخور ما + بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما + ظهوری گوید کسی را مدد کرد بخت سعید
که چون سایه افتاد در پای بید + عرفی گوید ع ای بخت چنان مکن که آخر +
مضمون اثر کنم و عار را + بنا برین تحقیق یکی بودن تیره روزی و سیه بختی وقتی است که بخت بمعنی
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هرگاه بمعنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی لفظ
طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصحا برین دعوی ما شاهد عدلی است
از تنگنای صدق برخاسته ملا نظیری فال سیاه روزی بر بخت بد شگون شد + آواز
نوحه باشد بر نوحه گر مبارک + ملا نورالدین ظهوری در رقعه به فیضی نوشته فقره
وارد شد بآب چشمه خامه گرد تیره روزی از دیده بخت نشسته قوله در سینه
شکسته دلان تو آه نیست + چون شکنند سپاه علم سرنگون شود قال بر صاحب فهم
پوشیده نیست که عدم آه را بسرنگونی علم تشبیه دادن بسیار نامناسب و اگر کسی گوید که
علم چون سرنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از و نیاید پس گویا که نیست گوییم توجیه
[illegible] اند در شعر و شاعری بکار نمی آید و آراسته از قید آن و این شیخ عبدالرضای تمکین که

خدایش سلامت دارد روزی میفرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل میشود
وانچه بتکلف برآید یعنی گفتیم آنچه یعنی سست ما او را لایعنی میگوییم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
که خدایش بیامرزاد و با اهل بیت محشور کناد نقل میکرد که روزی میرزا محمد علی صائب رحمة الله
علیه حسب التکلیف شاه ایران غزلی گفته بود که مطلعش اینست س سرو ...
یعنی چه با جامه افاخته ساخته یعنی چه یکی از فضلای ایران که مناسبتی با شعر داشت شنیده
گفت که میرزا یعنی چه بصیغه غائب اینجا چه معنی دارد یعنی بخطاب می باید میرزا صائب استماع
فرموده متوجه جواب نشد اقول جناب خان صاحب اگر دریافتندی که هرچه در علم شعر کرده اند
در آن نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه بسبب ضعف
و ناتوانی از سینه برآمدن نمی تواند گویا لال است چنانکه هر کس سخن کم کند سخن بر کسی نشاید آن
قادر نباشد از آنکه گویند که فلانی زبان در دهن ندارد و چون این آه بر بالا برآمدن نتواند تشبیه
آن بعلم در شعر نکو بی تکلف درست ولی تعسف است باشد این است حق جواب با صواب
گو اعتساف ستان این روزگار که با هیچ از زندگی غیر سبب دارند قبول نکنند گر شنوند یا
نشنوند من گفتگوی میکنم بود در صورت مقاوشعر یعنی سست نه یعنی که آنرا قبول نیز کرد انکور
لایعنی توان گفت **قوله** اگر نگذارد از کف کاسه کشکول قناعت را چه گدا از نازیار ابر ... مقصود
بگذارد **قال** کاسه کشکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی است پس صحیح
نباشد چرا که صاحب قناعت دریوزه نکند که کشکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع
تشبیهی است مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که
مناسبتی در کاسه کشکول و قناعت نیست **اقول** کشکول یعنی کد است و کاسه کشکول
بفک اضافت یعنی کاسه گدا و تنها کشکول یعنی کاسه کشکول مجاز است و ظاهر آن است که اضافت
آن بسوی قناعت بیانی است بمناسبت اینکه هرچه در کاسه گدائی آید قلیل باشد و قناعت
نیز باعث باشد بر اختیار قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذارد
در مصرع اول مثبت باشد نه منفی به آخر کشکول بیای تنکیر بکسره اضافت و رای آخر قناعت
بمعنی برای یعنی اگر کاسه کشکول برای قناعت از کف بگذارد و آه **قوله** ز خاطر می زد ...

آید که نگشتی ۱۰ نمازی که ازریا هرگز نمی باشد ۰ قال سخن فهمی داند که نمازی پرستی
بلفظ می پرستان می باید میگساران را چه میکند اقول در لفظ می پرست نظر بلفظ پرست مقتضا
رعایت نماز نیست و نیز فی الاصل حیث المعنی میگسار و می پرست هر دو یکی ست و بدین صورت هرچه
می پرستان میکنند میگساران نیز می توانند کرد این هر دو لفظ نظر برعایت لفظی دیگری و عدم آن در
دیگر بدان دو نماز گزار است یکی سجده و عمامه صورت عبا و برخود راست کند و دیگری همان لباس
عامه در بر نماید هرچند عوام را اعتقاد در حق آن نسبت باین بیشتر خواهد بود اما نماز هر دو یکی ست
خلاصه رو چه در سفینه آنچه گفته ۵ با بردن ا نگریم و قال را ۰ تا دردن رانگریم و حال را
یعنی شعر آن ست که نمازی که میگساران می گزارند قاطبة از شائبه ریا مبرا است زیرا که ریا از
رنگ هستی [illegible] آن شود از باده رفته و گشت قوله رفتن سفر باشد خراباتی نژادان را
باکی می پرستان نقش پا جز کو نمی باشد قال صاحب سلیقه میداند که لفظ نژاد و در اینجا بیکار
محض ست و مراد خراباتیان ست اقول مراد از خراباتی نژادان همان خراباتیان اند چنانکه از
عاشق پیشه و صیاد پیشه مراد عاشق و بیگانه و مثل همان عاشق و صیاد و آشنا و بیگانه
نظیری ما نظر باز پیشه و عاشق پیشه گو مفتی بدان ۰ نیست زاهد از ریا و عاشق از بهتان
خلاص ۰ عرفی بعکس قاعده صیاد پیشگان شاید ۰ که سر و ربا آهنگ صید باز حمام ۰
جلالای طباطبائی اداره و دیباچه توقیعات کسری گوید شیرکاوش اندیشه همه جا بر
آشنا و شان و بیگانه خویش تواند شد و چه جای فطرت ناقص و فکرت نارس بیگانه نژادان
که از رقائق و دقائق آن لهجه بی آبی پارسی نشنیده اند قوله بخی که وا سر گشته ظرف
کبریائی تو ۰ شکوه سجده در جلوه تنگ حباب آید ۰ قال شکوه آمدن فارسی تازه ست
شکوه کی گنجد می باید اقول در حساب آمدن و در شمار آمدن در عبارت آمدن و بگفتار آمدن
میخواهد که آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیده اند ظهیر فاریابی گوید ۵ نثار افسر جاه تو
گوهری باید ۰ که در حساب نیاید بهای آن گوهر ۰ حافظ این شرح بی نهایت کز حسن
دوست گفتند ۰ عرفی ست که هزاران از عبارت آمد ۰ عرفی این سبزه و این لاله
و این چشمه و این گل ۰ آن شرح ندارد که بگفتار درآید ۰ قوله کتاب هفت ملت مانده بر طاق

فراموشی بود مرا سیپارهٔ دل بسکه نیکو فال می باشد ٭ **قال** شعر هفت ملت گرچه شد تکرار
نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ ظاهر نیست هفتاد و دو ملت و چار مذهب شهرت دارد **اقول**
تماشای عجیب و هنگامهٔ غریب است که هر چند استعمال فصحا مساعد بوده باشد آیا باوجه آن بر
جناب **سراج الدین علی خان آرزو** ظاهر نشود و قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه
آن می نگارد که آنچه از اعاظم علما مسموع است اصل هفتاد و دو ملت هفت ملت است و دیگر
ملل منشعبهٔ آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد انتهی کلامه و اشعار اساتذه خود موید
استعمال اند **نظیری** گوید ع کتاب هفت ملت گر بخواند آدمی عامی ست ٭ نخواند تا ز حرف
آدمیت و ستانی را ٭ **سنجر کاشی** در مدح **حسین قلیج خان** ع رنجی از منقبتش موجب هر چار
کتاب ٭ برخی از معدلتش ضابطهٔ هفت ملل ٭ و این شعر **وحیی** نیز دلالت میکند که مراد از هفت ملت
همان هفت ملت ست ع شکست دائرهٔ هفت و چار تا نه هی ٭ بدانکه خانهٔ حق دانی تو ویران
ست ٭ یعنی شکست هفت ملت و چار مذهب یا چار کتاب و موید این معنی اند اشعار سابقه آن
ع بقبله راست نیاورده روی خود یکدم ٭ نماز خوان چه شوی بر تو بار تاوان ست ٭
ز لقمه های سحر که گلو نکرده تهی ٭ هر روزه گیری خود خوشدلی چه بهتان ست ٭ نکرده صلح
به بتخانه و بکعبه روی ٭ ببین که تا بکجا خاطرت پریشان ست ٭ اسیر سبحه و دستار و فش شدن
مشکل ٭ بدان امید که گوئی فلان مسلمان ست ٭ زبان بذکر خدای جهان کشا **وحیی**
اگر ترا بحقیقت هوای ایمان ست ٭ و ارادهٔ هفت آسمان و چار عنصر نظر بسیاق این اشعار مناسبت
ندارد و کما هو ظاهر علی الفهیم **قوله** جن و انس و پری و دیو همه در خط فرمان بودند ٭ داغ عشق تو از مهر سلیمانم
بود ٭ **قال** در لغت پری ترجمهٔ جن نوشته اند برین تقدیر پری بسیار بی موقع باشد و در
صورتی که مراد از پری اشخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعرا است درین
صورت مقابل آن دیو می باید پس ترکیب جن و انس و پری جای تامل بود کاش این بیت را
مطلع میکرد و چنین میگفت ع جن و انس و پری و دیو بفرمانم بود ٭ داغ عشق تو از مهر سلیمانم
بود ٭ **اقول** استعمال پری بمعنی اشخاص خوش صورت از جنس جن علی الاطلاق نیست بل بمعنی زنان خوش صورت از جنس پری و اینقدر
ذکر آن بعد از جن از عالم تخصیص بعد تعمیم باشد معهذا چون از مصرعهٔ اول فضل او بر سلیمان

لفظ به در مصرع ثانی بسیار بدست و قول معترض چنانکه مصطلح شعراست انتهی
بیجاست چه باین معنی عرف عام ست که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زده اند نه مصطلح خاص
ایشان **قوله** کف چون تهی ست جوهر انسان چه میکند خاتم چو نیست دست سلیمان چه میکند
قال لفظ دست یکدست بیجاست دست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد پس
بهتر چنین ست ع انگشتری چو نیست سلیمان چه میکند * و مصرع اول چنین
ع دست ار تهی ست جوهر انسان چه میکند * و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از
میان خیزد و چون جوهر هم بیکار محض ست اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب
سلیمان ست فافهم و انصف **اقول** بلند پروازی خامه جناب **خان آرزو** در
هوای بلقیس این مطلب مسلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه مخفی نماند که
دست سلیمان را از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت بمعجزه کرده شود که متعلق
بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از ان قبیل ست که گویند
کاری از دست ما بر نمی آید و انچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی اعتنائی ست چه کف
بمعنی دست بسیار روا شده آن بیش از شمار ست **نظیری** گوید ع از کف نمیدهد دل
آسان ربوده را * دیدیم زور بازوی نا آزموده را * گفته بازلف او گرفته طرف * و دل ما را از
نسیم هم تو کف * لب خاتم را اگر بکف بمعنی مشهور کاری نباشد بمعنی دست البته کاری خواهد
بود و این که جوهر را بیکار محض گفته اند بیکار و بیکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن ست که هرگاه دست انسان تهی بود جوهر و کمالی
که در دست هیچ فائده ندهد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
بود یعنی شرف نبوت در باب طاعت جن و انس و غیر اینها هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست
ایشان بر نمی آمد بر اهل فراست مستور نیست که نبودن خاتم در دست مقابل تهی بودن کف از چیزی
است و جوهر و کمال سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع متقدم گشته در برابر جوهر
انسان ست که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که درینجا مذکور ست

بر و باروی بریدن کار از دست انسان ست که در مصرع اول تقدیر کرده لیکن بیچاره
جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینه واله استبعاد ندارد **قوله** آزادگی
گزین که ازین دشت پر فریب * گرمی رسد بجای سبکبار میرسد **قال** بجای رسیدن
درین قسم محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن ست بد و تحتانی **اقول** مخفی نماند که
لفظ کسوت معنی ست چنانکه کسوت در خور قامت میسازند لفظ در خور معنی میطرازند هرگاه
تنکیر جای خواهند یای تحتانی در آخر آن بیفزایند و گویند فلانی بجائی رسید ای بمرتبه از مراتب
فائز شد و هرگاه فرد کامل از مراتب مراد بود و بردن تحتانی آرند و گویند بجای رسید ای بمرتبهٔ کامل
یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود ست **جلال اسیر** گوید **ع** سرعت غبار و شوق
بیابان و بیجز گام * کی میرسی بجای ازین هرزه تاختن * **نظیری** آزادگان بجای رسیدند
و ما همان * زان کاروان که گرد پس کاروان خورند * مردان بجا بعزم و توکل رسیده اند *
یک دل رسیده نیست که در خون نمیرود * و درانجن فیاز قبیل ست ای هر که سبکبار ست
بمنزل مقصود میرسد و گاهی یای تنکیر محذوف هم باشد **سعدی** گوید **ع** بر همه عالم
همی تابد سهیل * جای انبان میکند جائی ادیم * اما اینقدر هست که درین شعر احتمال حذف
الف انبان و اتصال تحتانی بنون هم هست چنانکه در گفتی احمد نوشته اند **قوله** دیدن
حسن دل افروز ترا دیده کم ست * دل بروی تو مگر دیده جدا بکشاید **قال** ابرو
تو کشادن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد آن ست که حسن
تو زیاده ست و دیده کم ست که احاطهٔ تمام آن نتواند کرد پس باید که با دل و دیده هر دو
ببیند تا بهرهٔ دیگر از حسن تو بدست آید و این بعینه از آن عالم ست که گویند شکر احسان او را
بمحض زبان ادا نتوان کرد بلکه باید که از همه اعضا گویند و چون دیدهٔ دل هم شهرت دارد
بر لطف معنی شعر می افزاید **قوله** سر راز که بد از صومعه داران محجوب * در ته میکده مستان
بلا بکشایند * **قال** سر راز با اضافت هر چند ترجمهٔ سر السر ست مسموع نیست و نیز
ترجمهٔ عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر سر بفتح بمعنی راس باشد نیز
بیجاست اگرچه در کلام بعضی واقع ست و نیز لفظ ته میکده فهمیده نشود و ظاهر اسهو کتابت ست

مع… … کشیده **اقول** راز بمعنی پوشیده و پنهان نیز هست **نظامی** فرماید **رباعی**
خوش باشد اگر کشیده رازست ❊ بی برگی مرو کین ره دراز ست ❊ **سعدی** چنان در لطافت
این سخن و راز راز ❊ که گر دولت جوید نیابد بهش باز ❊ پس سر راز بمعنی سر پنهان باشد و پنهان صفت
سر شایع هست **نظیری** گوید **بیت** عمرو در تاخت خوش گزین ناهل ❊ گرد و سرار های
پنهان فاش ❊ بنا برین ترجمه سر الله گفتن ضرورت ندارد و سعند اگر ترجمه هم باشد مضایقه چیست
چه صاحب… زبان تصرفها دارند هم در زبان خویش و هم در زبان غیر فقه میکده و میخانه صاحب
بهار عجم… معنی زمین میکده و زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان ست انتهی
و برین قیاس ته بازار بمعنی زمین بازار و ته بازاری مردمی که در زمین بازار نشسته چیزها فروشند
نه دکان داران بازار و در هندوستان ته بازاری محصولی ست که ازین مردم گرفته شود **قوله**
تا سرو را بهوای قدت سر فراز کرده ❊ یا از گلیم خویش چو زلفت دراز کرده ❊ **قال** اگر انصاف
داده باشد می توان گفت که بجای سرو سایه می باید تا تشبیه زلف درست شود و با تنها
دراز کردن طرف و توجهی هم رساند و پا دراز کردن سایه نهایت مضمون خوبی ست و نیز بجای
خویش لفظ ناز اگر باشد بسیار عبارت مناسب میشود **اقول** بزعم خود در شعر شیخ اصلاح
فرموده اند و ندانسته اند که سرفرازی بسرو مناسب نه بسایه **طغرا** نشد خوش سر و بود که نا خمی بر
دل… ز…کوته یا …خوبی نیاید ❊ صنوبر و لفریب از سرفرازیست ❊ و تشبیه سرو
بزلف در دراز کردن پاست نه در ذات خود سرو دیگر گفتم پا دراز کردن سایه مضمون خوبیست
پای دراز کردن سرو هم مضمون بدی نیست چه درازی که در قامت سرو است مضمونی ست پیش
پا افتاده و این طرف و توجه… ست گو از گلیم دراز کردن نباشد و عجب نیست که پوست تنه سرو
را گلیم گفته باشد چه در بعض اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بر آن دریافته می شود **طغرا**
ز بس قمری بهر سو پیش کشیده ❊ لباس سرو ستار سر دریده ❊ و دریدگی پوست آن خود
ظاهر ست و هم جای دیگر از کلامش تکه تکه شدن لباس سرو آمده و این معنی جز در پوست متصور
نیست پس حرف و توجهی تمام باشد **قوله** تمکین نیز و کسی از کوهی میکده ❊ تا هم پیاله هم
چشمش نمیکنند ❊ **قال** لفظ تمکین اینجا طرفه افاده میکند زیراکه حاصل معنی این میشود

که تا کسی اسم پیالهٔ مه عید نمیکنند آنکس از خاک میکده غمگین نمیشود و بعد از عمل نذر که گفتن بهم رود
و این طرفه چیزی ست در نیصورت هرگز نمی باید غمگین گویا این سهوا لفکر ست تقریبا
درینجا حکایتی دیگر بیاد آمد که چند گاهی پیش ازین مهربانی از در در آمد گفت برای تو تحفه آورده ام
باید که شکران او اکنی گفتم البته عنایت کنید آن عزیز این بیت حضرت شیخ خواندند ع
طغیان ناز بین که جگر گوشهٔ خلیل * در زیر تیغ رفت شهیدش نمیکنند * فقیر بعد از تامل گفتم
سبحان الله عجب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن اینقدر هست که لفظ شهید اینجا بیکار محض ست
لفظ قربان و فدا می باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین موزون میگردد مصرع
در زیر تیغ رفته و قربان نمی کنند * یا چنین مصرع در زیر تیغ رفت و فدایش نمیکنند * اما
چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان عنقاست اقول مطلب خود آنست که تا
وقتی که هم پیالهٔ مه عید نمیکنند کسی از کوی میکده نمیرود و ظاهر ست که اگر کسی پیش از حالت
مذکوره رود البته غمگین خواهد رفت پس غمگین قید فتنی ست که با ناکامی و محرومی باشد
و ضروری و این نگرفته که باخته مفهوم مخالف قید فتنی گرداند که بعد از کامیابی هم
وقوع گیرد و صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که میرزا صائبا همین مضمون
را بلفظ شهید آورده ب چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است * بداغ یاس جگر گوشهٔ
خلیل از تو * و گفته ازین مستفاد میشود که جگر گوشهٔ خلیل آرزوی شهادت کرده بود لیکن
میسر نشد و در هجران آرزو بسوخت پس اگر من آرزوی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی
صورت گیرد تمام شد عبارت بهار عجم و مولف هیچمدان را بعد از تفحص و تلاش وانمود شد
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده و جائیکه اثری از قتل و خون نداشته باشد شهید
اطلاق کرده اند نظیری نیشاپوری ب شهید یار بنا ورگاه یار اولی * همین وصیت
پروانه از چراغ شنو * اهلی شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم * که
استخوان شهیدان بساحل افتادست * در اول بر پروانه و در ثانی بر غریق اطلاق رفته
برین تقدیر استعمال آن در مصرع هیچ شگفت نباشد قوله قد خم دیده ام تردیده طوفان
حوادث را * کند هر قدر طغیان سیل بابل برنمی آید * قال لفظ قد به تحریک سکون

ترکیب معنی ست اما در کلام متاخران ترکیب مستعمل ست الا ما شاء الله و عجب آنکه لفظ
هرچند که هم فارسی و هم مستعمل هم ست درینجا نیاورده **اقول** کیست که با خان آرزو و ازین که
لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه میکشاید در حسن قبول بر فصاحت کلام ست **قوله** سحر هاتف
میخانه‌ام سروش آمد ** که بادیت بدر پیر میفروش آمد ** **قال** سروش در اصل بمعنی فرشته
است اما گاهی بمعنی آواز سروش نیز آمده با وجود این از هاتف سروش آمده دیده نشده سیما
هاتف میخانه چه معنی دارد اگرچه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه غیر در میفروش
معلوم میشود مگر آنکه گوییم در خانه خود بوده‌ایم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی ست که گذشت
پس بهتر چنین ~ سحر بجو معمور کوشم این سروش آمد ** که بادیت بدر پیر میفروش آمد **
اقول در سروش هاتف از معنی فرشته تجرید بکار برده از عالم آب زلال بزین تقدیر عبارت
مذکوره صحیح و غیر محتاج تبدیل باشد اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت ست ای هاتفی
که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد **حافظ** فرماید ~ سحرم هاتف میخانه بدولت خواهی
گفت باز آی که دیرینهٔ این درگاهی ** هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش ** گفت ببخشند گنه می بنوش **
خاقانی گفته ~ هاتف خمخانه داد آواز کای جمع الصبوح ** پاسخش را آب لعل گشتی
زر ساختند ** تصحیح کیفیتی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتف فرماید ~ سبک خدا
آنکس که بشنید نام ** بسوی هاتف کوه شد شادکام ** هم او در مخزن اسرار آورده ~
هاتف خلوت بمن آواز داد ** وام چنان کن که توان باز داد ** و **خاقانی** در تحفة العراقین
هاتف راه نیز بسته ~ با ناقه بشنو که هاتف راه ** میگوید انت ناقة الله ** و غیر در پیر میفروش
بودن میخانه هرگز مفهوم این بیت نیست چه معنی عبارت این شعر چنان ست که گویی فلانی
از مسجد آواز داد که در خانه خدا بیا هشیار مرد ازین عبارت نفهمد که مسجد دیگر ست و خانه خدا دیگر
قوله کسی زبان نتواند برا عیب کشود ** جرس بقافلهٔ اهل دل خموش آمد ** **قال**
پیش ازین هم بقلم آمد که ترکیب های موصده با لفظ را زیبا نیست **اقول** عذر آن من نیز
پیش ازین عرض کرده‌ام **قوله** رهین منت دریا نمی توان گشتن ** بگو با بر چشم من آب بردارد
قال اگر منت کسی دریا عیب ست و صورت از چشم برداشتن نیز عیب مذکور ست پس

اگر گوارای انصاف باشد چنین باید مصرع ع اگر تلخی دریا برامدست دلش اقول
گهر را با این سرمایه قلیل لائق آن نیست که کسی ممنون او شود و این لیاقت چشم من دارد قول
گر عیسی سجاده نشین روی تو می دید * محراب دعا از خم ابروی تو میکرد * قال این بیت
مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعه دوم بر عکس بسته شده است چه مطلب آنست که خم
ابروی ترا محراب دعا کرد و بصورت حرف را سهو کتابت است و صحیح لفظ از بعد او هرچند
سوء ادب است اما چه گویم که عیسی بشفای مرضی و زنده کردن موتی شهرت دارد پس بهتر
چنین بود بیت میدید گر ای بت رخ خوبت زکریا * محراب دعا از خم ابروی تو میکرد * و لفظ
زکریا با محراب مناسبت تمام دارد چنانکه در کتاب کریم واقع است اقول توهم بر عکس بسته
شدن مصرعه ثانی نتیجه جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر قدمی سر در گریبان تامل فرو
و نظر اعتساف بسته چشم بصیرت باز میکردند ازانجا که گنجینه فیض مبدا فیاض را در نه بسته اند حضرت
فعال لما یشاء را افاضه میفرمود که خم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف را که بعد از خم
ست افاده معنی برای میکند آری برای دعا خم ابرو محراب میکرد و پس از تفحص انکشاف یافت که
علامت است اما مفعول ثانی هم میکرده اند هرچند در رهگذر تلاش هرجا چند از امثله این مقوله پی
سپر نگاه تامل گردیده بود اما اکنون آنچه پیش پاست فقره ایست در صفت شاهزاده سلطان
خلیل از فقره های دیباچه لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی آنرا
باخلاق جلالی یاد کنند شعر حضرت صاحب قرانی را خلفی ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی
بابائه الغر آیین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته انتهی یعنی سیرت کریمه
آنحضرت را قدوه خود داشته آری تخصیص عیسی لا طائل تحت و نفی فائده محض است و لفظ
زکریا با آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و موسی و بعض انبیاء دیگر میانه
شعرا چندان زبان زده نیست و اگر هست همین بار بر سر راه دین یا و لیکن بهتر از همه آنهاست تا
ذکر سجاده مناسبت افتد چنانکه بر صاحب وقوف معنی یاب مخفی نیست قوله شد قطره
بدریای فنا واصل حسرین ۱۲ * دی بودم و امروز نه آنم چه توان کرد * قال

از انصاف نباید گذشت و تامل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل
مطلب آنست که حزین را وصل معشوق وصول قطره بدریا شده و این وصول قطره بدریا فنای قطره
است درینصورت آنچه دیروز بودم امروز نیستم و حال آنکه مطلب نیکو ازین عبارت بر نمی آید و
بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد اقول گوهر معنی که بر طبق اظهار جلوه داده اند از اصداف الفاظ
این عبارت بیرون کشیدن ظرف طاقت ساحل نشینان بحر لفظ و عبارت بر نتابد تا از دریای
عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوح دل کم و کاست سینهٔ حامل وحی نقشها بر ندارند آری دستگاه
کم مایگان بضاعت سخن آنست که هر چه مباعدت تراکیب الفاظ بدامن فهم رسد بر بساط اظهار
چینند و آنرا بسرمایگی دکان بیان برگزینند ازین قرار قرار داده و هم پا تنگ فهمان مدرسهٔ دانش
آنست که وصل بمعنی واصل ست از عالم استعمال مصدر بمعنی فاعل و حرف را مفید معنی اضافت و
قوله مضاف ست بسوی حزین و بنا بر ضابطهٔ مقررهٔ فارسیان فصل در میان مضاف و مضاف الیه
واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که حزین بدریای فنا واصل شد باید دید که آنچه من بقلم داده ام
اصل مطلب ست یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمهٔ مصرعهٔ ثانی نیز چنین نیست که
آنچه دیروز بودم امروز نیستم بلکه اینست که دیروز بودم آری وجود داشتم و امروز نه آنم اعنی وجود ندارم
گو مآل هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه آنم نیستم می باید تا معنی چنین باشد
که دیروز موجود بودم و امروز معدومم **قوله** بازوی شکار افکن آن غمزه بنازم ؏ تیرش اگر از سینه
خطا شد بجگر زد ؏ **قال** سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست درینصورت چنین بهتر ست ؏
یکبار اگرش تیر خطا شد بجگر زد ؏ معهذا کاف علت نیز پیدا نشود که رابطه ست بین المصرعین
اقول سخن فهمی یا تعنی اگر مسلم داشته آید شعری ازوحی توان گذرانید ع در دیده
سرشک و در دل آزار ؏ در سینه سنان و در جگر خار ؏ و همچنین بر حذف کاف علت
از خان آرزو بسیار بعید ست **قوله** شکست کفر و کین خونریز اسلام ؏ ز مژگان
صف آرای تو باشد **قال** لفظ کین زاید محض ست بلکه سهو القلم توان گفت و میتواند بود
که دین بود و لیکن درینصورت عبارت از سیاق می افتد **اقول** نسخ متداوله دیوان شیخ
دامت معالیه که دیدم کین بکاف یافتم و حق آنست که کین را درین عبارت که اضافت ترا از سینه

صافی دلان مهرورزیست گنجایشی نیست پس نقش کین را از لوح سینه کاغذ تراشیده و
بجای آن باید نشانید که دین ورزان انصاف پسند را ازین تغییر بیک غبار کلفت بر چهره خاطر
نتواند نشست و از سیاق افتادن عبارت فهمی بیش نیست چه خونریز اسلام منادی است بحذف
حرف ندا یعنی ای خونریز اسلام شکست کفر و دین از مژگان تست و توجیهی بخاطر میرسد که
هر سه از مژگان تست چه هر گاه میل تو در دل هم میرسانند کافر از کفر و مسلم از اسلام میگذرد و
کینه ورزان از کینه دست باز کشیده مهر او در دل جای میدهند آثار کافت آن هر سه از بیان پیداست
قوله رخ نمودی جنت موعود گردید آشکار * جلوه گر گشتی حیات جاودان آمد پدید **قال**
بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک بهم خود هست درین
صورت این بهتر است رخ چو بنمودی ظهور جنت موعود شد * لب چو بگشادی حیات
جاودان آمد پدید * **اقول** ظاهرا چون مناسب حیات لب است تصرف خان تحقیق نشان
برجای خود باشد اما نمک حیش مانده ذوق سخن داند که سخنوران هندی مصرع اول از مغز فصاحت
تهی است اگر مصرع اول از شیخ بودی و ثانی از خان از نمود و اسقاط حرف شرط بیان اند
شعر بر تبه شدی بپایه سخن بلند گشتی و اگر گوییم که مصرع ثانی بیان مصرع اول است یعنی جلوه
گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاودان شد چرا که او جنت موعود است
و وصول بجنت موعود سبب حیات ابدی است از نزاع اعتراض سراسر تخفیف تصدیع است
که جناب معترض کشیده اند **قوله** خاک بی سرمایه مجنون خراب افتاده بود * پر فشاندی دست
و دل دریا و کان آمد پدید * **قال** الهی انصاف راچه پیش آمد او دیگر ندارم والا می گفتم
که لفظ مجنون درینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مغبون بغین معجمه لیکن در ابیات
غزل این قسم مضمون بستن چه معنی دارد هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن معشوقانه می باید سرود
نه ممدوحانه **اقول** مجنون را مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون نیز خالی از خوبی نیست
لیکن باید قبول کرد **قوله** کدوی خشک زاهد را دماغ از بوی می شگفته شد * بحمد الله که آب رفته
بازآمد بباغ آمد * **قال** آب رفته بجو آمدن شنیده شد و بباغ آمدن ظاهرا از تصرفات
شیخ است **اقول** آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند **قوله** با صوفی ...

گل و فصل ریحان را ٭ برار خرقهٔ سالوس را فصلِ باغ آمد ٭ **قال** فصل گل و فصل بهار شهرت
دارد و فصل باغ نشنیده‌ایم درینصورت فصل خانه و فصل کاشانه نیز درست باشد **اقول**
در کلام کبرای بزم سخن فصل چمن و ایام گلشن دیده‌ام اگر این استعمال درست‌ست فصل باغ نیز باید که
درست باشد ملا **نورالدین ظهوری** می آرد ع مرده بموعظهٔ واعظ تموز می آید ٭ حدیث
توبه و فصل چمن مروت نیست ٭ **نظیری** کوته است ایام گلشن رایگان نتوان نشست ٭ و دیدن
گل منع اگر باشد نوای بلبلی ٭ و فصل خانه و کاشانه چرا درست باشد آخر الفاظ معنی هم درکار
ست **قوله** نیست بزم زمانه عیش مصفا ٭ شیشهٔ گردون می زلال ندارد ٭ **قال**
زلال در کتب لغت بمعنی آب خوش نوشته اند درینصورت می زلال درست نباشد و اگر مراد از می
زلال می صافی ست از روی مجاز پس سند می باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط است **اقول**
سند از **بابا فغانی** ست ع در رو صدف اگر لطافت کند سخن ٭ برگ گل ست جلوه
کنان در می زلال ٭ **قوله** شارف غم ندارد جلوه در تنگنای دل ٭ خمار آلوده‌ام از کم ظرفی
رطل گران خود ٭ **قال** رطل گران درینجا بیجاست پیمانه یا ساغر می باید بلکه مخالف تنگنای
دل چنانکه بر سخن فهم پوشیده نیست **اقول** رطل گران گفتن دل درینمقام بطریق طنز ست
چنانکه درین شعر **محتشم کاشی** ع در آب هم مضایقه کردند کوفیان ٭ خوش داشتند
حرمت مهمان کربلا ٭ چه اگر چنین نباشد مضایقه در آب کردن را حرمت مهمان چگونه گفته آید
قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر ٭ دل زندگی از چشمهٔ حیوان تو یابد ٭ **قال**
آب خضر معروف ست و آب سکندر معروف نیست پس سند می باید درینصورت این مصرع
مناسب ست ع بخشید بتن آب خضر گرچه حیاتی ٭ بلکه مقابله دل و تن بسیار کم ست پس اولی
جان زندگی ست که مقابلهٔ تن و جان محتاج شاهد نیست **اقول** آب سکندر هرچند مانند
سکندر را از نظر این خضر سرچشمهٔ سخن مخفی مانده اما خضر خامهٔ من رهبری کرده بلد جادهٔ این وادی
لب تشنگان زلال [illegible] را هادی ست **نظام استرابادی** می آرد ع گر خوری
آب سکندر ز کف این فرقه ٭ عجبی نیست گر از مرگ امان یابی ٭ **نظیری نیشابوری** ع
آب حیات می چکد از لفظ چون دوات ٭ لب زلال خضر و سکندر نهاده ٭ **نظامی گنجوی** در

خاتمه سکندرنامه خطاب بممدوح فرماید ع هم از آب حیوان اسکندری * زلالی چنین را
ساختیم گوهری * و مقابله دل و تن هر چند بقول ایشان کم باشد اما هست غلطم بسیار ست
استاد فرخی ع بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن * از رنج تن و ز رنج دل کردی
جهان را رنگین * باقر گوید ع دائم خورند خون دل خویش عاشقان * پیوسته با شراب
بدن خود غذای صبح * نظیری ع تن نزار و دل بر ز جواهر عشق * که از نسیم بجوش آید و بسر
نرود * قوله رفت الفت وطن بخرابات از دلم * ساقی غریب پرور و می در ایاغ بود *
قال می در ایاغ جمله بیموقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد میشود
واقعی آنکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا رتبه پیدا کند و آن اینست ع ساقی غریب پرور
و می دلنواز بود * اقول مراد از می در ایاغ بودن آماده و مهیا بودن می ست و غریب پروری
ساقی آنست که در اعطای باده دریغ نورزد و بیموقع واقع شدن جمله می در ایاغ و استفاده آن از
غریب پروری ساقی وهمی بیش نیست قوله شمرده زد نفس خویش هر که در عالم * چو صبح آینه
خاطرش غبار ندید * قال لفظ خویش درینجا بیکار محض ست
اقول فرض کردم حشو ست اما نه حشو یکه مورث کراهت طبیعت باشد بل
بدین قدر مضایقه نتوان کرد قوله چو آمدی ز رخت باغ سرخرو گردید * ز رفتنت بکف لاله داغ
می ماند قال از رفتن دوستان یا خوبان بر کف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود اقول
مراد نه آنست که از رفتن معشوق این اثر در کف لاله می ماند چنانکه منشاء اعتراض ست بل مراد آنست
که حاصل لاله داغ ست و بس چنانکه گویند من از انجا چیزی بکف یا بدست نیاوردم یا فلانی از خزانه
در دست ندارد و این استعمال مشروط بآن نیست که چیزی بالفعل در دست یا در کف باشد بلکه
اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفلس را
تهیدست گویند پس بودن داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست
و شاید مراد از داغ نیلی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد تا آنکه دست بر سر زدن
لاله ادعای محض ست و هیچ طرف وقوعی ندارد و انتقال از مذکور بمعنی مسطور بعیدی بعید از
پس اگر اتکال این [illegible] کرده شود چون گناه بی لذت جز خجالت پیش خود بار نیارد معهذا از بیان

سبزه خرم گردیدن باغ و وجه تخصیص لاله بداغ هیچ مکشوف نشد با بستی نسبت داغ هم بطرف باغ
می نمود یا سبز خرمی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلا باشد نه باراده قصر **قوله** کند
بساغر هوشمندی فرشته وار و مستی ✱ تبسمی که لب سحر آمدن تو بوسد ✱ **قال** وارومی بیهوشی
شرشته وار و وارو مستی شنیده نه **اقول** سندش همین که از زبان شیخ برآمده و الا مسموع
خود نیست **قوله** شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند ✱ خون مرا بجرعه برای شگون کنند **قال**
خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع ست بجرعه کردن مسموع ما مردم نیست و صراح
جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان دان ست محتمل که در عرف حال
ایران آمده باشد **اقول** جرعه بمعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و مثال آن آمده اسیر گوید
ف نوبهار آمد که گیرد رونقی حسن جنون ✱ گردش چشم غزالان جرعه گردانی کند ✱ **جلالی**
گیلانی ف رحیق کهنه چه پرسی چه کیفیت دارد ✱ یکی بجرعه فرو ریز خون ناب مرا ✱ و مؤید
انست که جرعه که لفظ آمده و مستعمل و از عالم شیشه و سبو و مینا ست هر گاه خون بجرعه
فرو ریختن مسموع شد بجرعه کردن را از آن عالم توان دانست معهذا هر گاه بمعنی ظرف ثابت شد
استعمال آن همچو استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود خواه ریختن باشد خواه کردن **قوله**
حال جان سوختگان سوخته جانان دانند ✱ رهروان زا بله آبی بخس و خار زنند ✱ **قال**
سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختگی نتوان گفت نه سوخته **اقول**
خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را گشاده شیخ بیچاره خس و خار را جان سوخته
گفته نه فقط سوخته و کدام خرمی در خس و خار مشاهده میرود که در اطلاق جان سوخته تامل باید کرد
قوله می شود از نفسم داغ جگر تازه ✱ از نمکدان قیامت بدلم شور زنند ✱ **قال** شور زدن
مسموع نیست نمک زدن مستعمل ست **اقول** از صریر خامه زلالی گوش میرسد ف
خداوندی که شور معرفت در کشور بازد ✱ صلای فیض عام و خاص را بر خوان نمازد ✱ **قوله**
نبازم حسرت نظاره حسنی که اشکم را ✱ چو آب تیغ از مژگان چکیدن باز میدارد ✱ **قال**
بر وقت فهم پوشیده نیست که یک الف اینجا از راه سهو مانده چرا که در عبارت از مژگان چکیدن
از اصل ست درین صورت باز میدارد از دیگر میخواهد و این بحث از آن عالم ست که درین

مصرعهٔ صائب وار دیگر و ع عیبی بعیب خود رسیدن نمی رسید ما که یک با از نجا از سر
مانده زیرا که دو ره سیدن را دو بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چرا که در کلام
اساتذه و محاورهٔ زبان دانان از سر گذشته و سرگذشته بحذف از هر دو آمده بخلاف بای صله
و حرف از و را از مژگان چکیدن و من دعی فعلیه السند و از ین عالم ست که عظیما
نیشاپوری از راه سهو یک گفت نیاورده ـــ قاصد آمد گفتمش آن ماه چین بر
گفت * گفت با هجرم بساز و گفتمش دیگر چه گفت * لهذا در مقطع جواب این غزل شعمتخان
عالی گوید ـــ هست عالی از عظیما در غزل سهوی عظیم * زانکه از قاصد بود
یک گفت و پس لبرچه گفت * اقول این اعتراض تنها بر شیخ بیچاره نباشد بر صائب
نیز هست بل جم غفیری از اساتذهٔ کرام هدف سهام خدام خان والا شان بلند مقام
شدند چه قاعدهٔ مقررهٔ ایشان ست که هر جا دو حرف از یا و بای موحده یا دو دو یا دو را
یک جا جمع شود یکی را حذف نماید حکیم سنائی گوید ـــ زهر جا بگذرم اهل ملامت *
نمایندم بارباب سلامت * که این رو کرده درگاه عشق ست * زچشم افتادگان شاه عشق
ست * نظامی در سکندرنامه فرماید ـــ شه از روم شد با زمین خویش باز و بهر بزم
ز اسمان پیش بود * ای جبروم آمدن ظهوری ــ شیر در مهر ه لیسیدن * گرگ در خون
خویش غلطیدن * اگر خان آرزو این را سهو اعتبار کنند کرده باشند گرفتم سهو
کسی جمهور و ملام کسی نشده و این جمهور فصحا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری
که این بیت گفته ـــ بجرم یک نظر ناگهان که افکندم * بکش که مفتی دین بر خطا نکرده
قصاص * و عجب از ایشان که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاورهٔ زبان دانان
سرگذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دال ست بر اینکه فرق در هر دو غیر از ین نیست
که این آمده است و آن نیست حاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیره
حذف یک حرف بسبب اجتماع دو حرف از یک جنس صورت بسته خواه بسهو چنانکه ایشان
اعتقاد کرده اند و خواه بکراهت اجتماع آنها و در سرگذشته خود یک حرف ست و بس
از جنس اول ست خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم ست مختص باشد

و چون ازین ها باز پرداختم میگویم که هر چند با شعر غنیمت کاری ندارم اما تقریباً ازان سخن میزنم که در
شعر غنیمت استفهام ست و حذف افعال و ربط استفهام قیاسی ست چنانکه از وی پرسیدم از کجا می آئی
گفت از خانه یعنی از خانه می آیم و همچنین ست درین مقام یعنی گفتم بقاصد که معشوق من چه گفت
قاصد گفت که با هجرم بساز و این عبارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این بیچاره مورد طعن
عالی او گاه و ضرب المثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که درین روزگار روشن سواد می نیافته ام که
این شعر را وست او سهو او نگردانیده باشد نشاءً این چار چار زنهای بی باکانه نیست مگر از
دست دادن سررشته تحقیق و گردن به بند نهادن پالهنگ تقلید و حذف گفت و ازین عالم
گفتن نیز محل تامل ست چه حذف حروف مذکوره از اجتماع ست کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت جواب
داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم ست جواز دارد و این معنی و یافتنی ست **قوله** حزین کنج
قفس بیهوده می باشد پرافشانی ۞ شکستی پایه آسایشم کوتاه بالی شد ۞ **قال** کوتاه بالی اینجا
بیفائده محض ست شکسته بالی می باید **اقول** تجویز شکسته بالی بلند پروازی مرغ وهمی بیش
نیست چه مرغ هرگاه شکسته بال باشد حاجت بستن او در قفس چیست بلی این شعر مفید معنی
وقتی ست که کوتاه بالی باشد و کوتاه بال یعنی کوتاه پرست چه پرهای کوتاه عبارت ست از
پرهای خرد که مقابل پرهای کلان یعنی شهپر اند و پرواز جز بشهپر صورت نمی بندد این ست توجیه
این لفظ امن حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام اساتذه کرام شاهدی ست بران نظیری
نیشاپوری گوید ۞ چه داند فهم کوته بال جولانگاه شوقم را ۞ که او راه دگر رفت
ست و من جای دگر رفتم ۞ آن بلبل ندیده بهارم که انتظار ۞ در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم
و حاصل معنی شعر آنست که مرا در دنیا این کوتاه بالی سبب آسایش و امن گردید زیرا که اگر شهپر
میداشتم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا قفسی ست آن پرواز فائده نمیداد پس محنت
و رنج پرواز میکشیدم اکنون که کوتاه بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکنم و با آسایش بسر
می برم حزین بتقصیر آنکه سبک چند بها بر دو بهار نجم بال را اخفف بالاقرار داده و کوتاه بال را
بمعنی پر کوتاه قیاس نوشته ضرورت ندارد **قوله** داغ وفا مباد ز دل پاک شد حزین ۞
ای لاله این عیب بهجر نگاهدار ۞ **قال** چه فرمایش بیجا ست باعث نگاهدار می باید

اقول فرمایش بیجا وقتی باشد که لاله در صحرا نشگفد و همین اختصاص بباغ داشته باشد با آنکه دیده
که نعمان بن منذر لاله نعمان را که عبارت از شقایق النعمان است در کجا یافته تا کید به پرورش و محافظت
کرده بود و صاحب منتخب اللغات در وجه تسمیه شقایق النعمان در لفظ شقایق می نویسد
بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرای می گذشت که در آن لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در
نظرش آمد فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهی و لفظ آگه صحرائی و لاله کوهی که دو قسم
از لاله دلالت دارد که لاله هم در صحرا باشد و هم در کوه و اگر گوئی استعمال شعرا در مقام اعتبار تمام دارد
گویم این اشعار استادان موجود و بر صحت استعمال دال اند حسن فیع شد فصل طرب نظر
بمینا انداز + بر دل اگرت غمی است دریا انداز + هر جا چه کنی باده بدست تو دهند + چون ساغر
لاله اش بصحرا انداز + زلالی ع بصحن لاله در محفل چو غمگسارم + بهر جا یکه باشم نی تو داغم
خون چکان زخم من این لاله دماند بدشت + صفت صیاد که فتراکی نخجیر شد است + طغرا گوید
ع باغ ماتم کده گردید و دریا چین گریان + چون بپرسش نزد و لاله صحرا در باغ + جلال
اسیر در مخمسی که بر غزل شانی نوشته ع از عشق گریه سر چراغان گفتم + از درد
اگر چه لاله صحرای کلفتم + آید بکار سوز و گداز محبتم + عشقم نهان گداخت که موران تربتم + مخصوصی
نیافتند که ناخن فرو کنند آصفی گوید ع خون بسته دل پاره ما کز ستم تست + یاد داغ
وفا لاله صحرای غم تست + گل امید بصحرای دل من نشگفت + داغ نومیدی از آن لاله این صحرا
داشت + و از مصرعه اول این شعر نسبت مطلق گل نیز بصحرا ثابت شد و از ین عاست و درین
شعر نظیری ع تا چه سیل این خاک را از اول پشت پا زدیم + چشمه حیوان گل زهد غنچه صحرا
زدیم + قوله سبز شد خط لب یار بهارست بهار + ای جنون من سرشار بهارست بهار +
قال خط لب گفتن بیجاست خط پشت لب گویند پس بهتر چنین است ع سبز شد
خط رخ یار بهارست بهار + و نیز لفظ من سرشار طرفه عبارتی است چه سرشار بمعنی لبریزست
درین صورت مضاف الیه آن ضرورست اقول خط پشت لب و خط لب هر دو مستعمل
آصفی گوید روز ما تیره ز خط لب جانان سازی + روزی خضر کنی چشمه حیوان را +
مولانا غباری مانند سبزه خط لعلش ندیده خضر + هر چند گرد چشمه حیوان برآمده

این استعمال بالاضافت بود و مطابق بشعر شیخ و در کلام اساتذه بر لب بودن و از لب آمدن خط بسیار است
انوری گوید خط تو بر لب تو چو بر شیر مور × زلف تو بر رخ تو چو بر پای عقاب × امیر خسرو
گوید این خط سبز بر لب جانان خضر توئی × مار انگبین چه آب حیات شناسی نیست × منشی شفیع بلخی گوید
خط سبزی که بر دهن نان لب گل می آید × شهرت آب در بستان شب گل می آید × تاثیر گوید لعل
شکر بار تو بر خط چو هویدا کند × خلوت نزاکت غنچه جلوه گر کند × صائب تا سبزه خط از لب جانان
بر آمده و از نها د چشمه حیوان بر آمده × شوکت لب میگون او را گر و خط از امکان آخر × شد از
مشق تبسم لوح یاقوت سیاه آخر × و لفظ سرشار مرکب ست از سر و شار بمعنی ریختن و اطلاق آن
گاهی بر ظرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این تقدیر بمعنی جایی ست که آب و امثال آن
از سر او بریزد و گاهی بر مظروف چون باده سرشار و آب سرشار ای باده و آبی که از سر ظرف بریزد و علی
التقدیرین این ریختن وقتی باشد که آب و غیره زیاده از ظرف بود و این معنی دوم ماخوذ ست و دولت
سرشار و اقبال سرشار بمعنی دولت و اقبال بسیار و از اول گرفته اند بمعنی مست گویا چندان آب
خورده که لبالب و مملو شده مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام بریزد و صائب گوید مخمور آنگاه
تو سرشار میکند × بد مست را عتاب تو هشیار میکند × پس من سرشار بمعنی من مست باشد
قوله بلبل صدای بر نخیزد و صید زاغ اولی × همای کو نه بخشد و لیک از وی مگس به قال
بعد بلبل کاف بیان ضروریست و الا مفید سلب کلی میشود و آن منظور نیست دیگر آنکه تقدیر از صید
کردن بلبلی که نوایی از وی برنخیزد صید زاغ اولی ست ضرور ست و این از همان عالم معنی ست که گذشت
چنانکه بر فهمیدگان اسالیب کلام به هیچ وجه پوشیده نیست و نیز یک از وی اینجا از را ماند چنانکه در
عبارت از مژگان چکیدن باز میدارد اقول به واقفان اسلوب کلام که مراحل قواعد نحو کرده
بیهوده گام روش سواد بهامی ایشانست مخفی نیست که توجیه مصرعه اول به دو وجه صورت پذیر
یکی آنکه صید زاغ مبتدای موخر باشد و لفظ اولی خبر آن و بلبل موصول یا موصوف و صدای
برنخیزد صلة یا صفت آن و موصول یا موصوف مذکور یا از تفضیلیه پیش از لفظ بلبل واقع شده
متعلق [illegible] در ین صورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از یا ضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد
از او لب صدای برنخیزد محذوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاغ اولی

از هر بلبل که صدای از و بر نخیزد دوم آنکه هر بلبل موصول یا موصوف و قوله صدائی بر نخیزد وصـ
صفت آن بدستوریکه گذشت و حرف از که صلهٔ فعل بر نخیزد وست ازجملهٔ مذکوره قبل یا بعد
از کلمهٔ هر واقع شده و کاف بیان و ضمیر تنها محذوفست و آن موصول یا موصوف مبتدا
صید زاغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیه یا ضمیر با [illegible] اولی یا از پیش محذوف [illegible]
درینحالت تقدیر عبارت چنین بود هر بلبل که صدائی از و بر نخیزد صید زاغ اولی از و بال
اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله هر بلبل و حرف از با خبر متصل
صفت حذف یافته و در صورت ثانیه حذف کاف بدستور و حذف ضمیر تنها از صله یا صفت
و یا حرف از تفضیلیه از خبر محذوف گشته و یک حرف از از جای بجای رفته و بعد از دریافت این
حقائق بشنو که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فرط استعمال بقدر ازان چنین [illegible]
مواقع آن منحصر در مواد مخصوصه و موقوف بر قدر سمع نیست تا بتقدیرات ازلی انگشت
اعتراض بران میتوان نهاد و در لب بچون و چرای بصرفه میتوان کشاد و بجهت توضیح مقام
و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از مدخول هر که تعمیم کل افرادی ست اسم از انکه لفظ اسم
باشد یا غیر آن چندان وست که فصحای کرام و بلغای عظام ست که تعداد مواقع آن از ظرف شمار
بر تابد و حصر آن را سعی تلاش نشاید ازانجمله ست درین ابیات صائب میفرماید
هر کس فشاند بر من پرشور پشت دست + از جهل زد بخانهٔ زنبور پشت دست + شاعری دیگر
می سراید هر کسی کشتهٔ آن نرگس جادو باشد + حلقهٔ ماتمش از حلقهٔ آهو باشد + و ترانه سنجی
زبان خامهٔ عرفی ازین مقامست چراغ دستی نگهدار و زمانه + که هر دل شکند تاوان ندارد
و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره نیز بکثرت وقوع و رسیده در رنگ شیوع [illegible] اما
حذف از صله یا صفت پس حذف عائد تنها صحیح گنجه می فرماید دران تا ختن کارزومند بود + پیش گذرگاه
[illegible] بود + زان غش کان صفحه گیرنده بود + با فروزش این پذیرنده بود + ای آرزومند و گیرنده او بود و جای [illegible]
ضمیر با حرف از نظیری گوید بکعبتین اختر من نیست نقطه + زین نقشها که چرخ منقش [illegible] خم که زاهدان
بقدح آب چو [illegible] شوریدگان صومعه می در سبو کنند + از قیمت آسایش ابد بخرم + چرا [illegible] که دلم
نفس غمین گر [illegible] ز منقش بر [illegible] ازان خم که زاهدان ز رو بقدح آب چو کنند الخ و چراحتی [illegible]

بکنقش غم بنگر و آنچه ضعف این چیزها ز خبر خاقانی در تحفة العراقین در وصف خواجه
جمال الدین علی و زیر گوید سه هر در که عنبر او زان دو گوهر + یکدانه و کرده دو پیکر صفا
بنای کعبه و بیت الصنم کردند بیکاران + گل خشتی که بر جا مانده بود از کعبه و لیها + ای یکدانه
از دو گوهر و دو پیکر و گل و خشتی که [illegible] مانده بود بیکاران از بنای کعبه و بیت الصنم کردند آما
تقدیم حرف پس این [illegible] تعاند بود و تشبیع کلام بلغای عظام دانند که قلب در حروف
از جهت مراعات [illegible] از طرف شمار افزون ست مولانا نظامی علیه الرحمة فرماید سه فراوان خزینه
فراوان غم سبب + کم اندوه آنرا که دنیا کم ست + ای آنکه اندوه است آنکه او را دنیا کم ست و
این قوی ست که کم اندوه را مرکبی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال و
امثال آن آیا اگر این معنی باشد که اندوه کم آنرا که دنیا او را کم ست را و ضمیر معنا بعد از دنیا یا
پیش از و محذوف دار قبیل توجیه اول باشد وا زما نحن فیه است و این ابیات میر نجات
گوید سه کس سیاه مست باید تر بیش + آنرا که میکشد نگه سرمه سای تو + ای آنکه او را میکشد
الخ سیمی آنرا که بجا می اشنیت پر دم گرمی + نازش بکش ار کند بعمری ستمی + ای آنکه او را بجا
تست الخ نظامی هر تیغ وار که او بار خورد + سرش را به تیغی ز تن باز کرد + ظهوری
بر انگیزد هر جانب که لشکر + بگیرد کروری راه صرصر + ای هر تیغ وار که او با او بار خورد و هر جانب
که در و لشکر انگیزد نظیری لذت بخواب میرود شادی بغافلی + در هر دلی که او شبیخون نمیرود +
آنرا که گوش دل شنود ناله بس ست + عاشق بدرس پیش فلاطون نمیرود + دل آنکه حرف
سوختگان داغ کرده بود + میرفت تا بآتش ایشان کباب شد + ای هر دلی که او در و شبیخون
نمیرود و آنکه او بر گوش دل شنوا بود الخ و آن دل که او را حرف سوختگان الخ و ازین عالم
در این بیت اوستادی که مشهور ست و علامی فهامی ابوالفضل بن مبارک
آنرا در مکاتبات خود آورده سه آخ دهان چو گل بشکرخنده باز کرد + آنرا که [illegible]
تنگ [illegible] ای آنکه او اول همچو غنچه آه طاهر وحید در منشآت خود فقره وارد [illegible]
از تیره روزان آنکه اراده دامن افشانی برین شمع ابد فروغ بوده پروانه وار پیرامن او [illegible]
سوخته یعنی هر کس از تیره روزان که او را اراده الخ و اگر حرف اقانم متقدم اضافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمن هستی هر کس ز تیره روزان که او را اراده این فعل
الخ و فرق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین مضمون است
این شعر نظامی س کسی را که زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر انداختند یعنی کسی
او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سر او انداختند یعنی کسی که او را زیر علم نفتند بفرمان خسرو انداختند
و چون از تسطیر اشتله فارغ شدم وقتی دیگر دو توجیه از صفحه خاطر بر رسید و هم صفحه
سنجان سخن باز می نمایم که توجیه ثانی نظر بسیاق مصرعه دوم اولی ست از آنکه
کهنه بخشد آه و اهی آنست که بلبل مبتدا باشد بعد التقدیرات نیز و این توجیه نسبت با دل که
راه می یابند آنچه و تقدیر صیاد دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صیاد در قوله
صیاد الخ اولی بمعنی مصدری باشد البته آن تقدیر نیست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
تواند بود ع که از زهره خوشتر شد آواز او و این تقدیر از آنجا که مسلم داشته فصحا و بست از
بلغاست آن را از عالم یعنی قرار داون لایعنی ست و اگر بمعنی شکار باشد جواز تقدیر
و تجویز اینکه یک حرف از سهو مانده مورث استعجاب جسیم و منشا استغراب بخیم است چه حال
یک از دو تجویز محال از جهت کراهت اجتماع دو حرف ست و هیچ یا اجتماع حرف نیست قوله هیچ
کشتن عشاق مدارا میکرد تیغ ناز تو بامدار رسید آخر کار قال مدار آوردن هیچ
پس چنین بهتر ست ع طاقت کشتن عشاق ترا هیچ نداشت و پس درین صورت امداد
کار رسیدن اقول حق بجانب معترض ست و توجیه باین که هیچ در کشتن با مدارا پیش می آید
گویا از طرف خود همه را کار می بست و حال آنکه با این او در حق خود همین ظلم تصور میکردیم
و قتل خود از خدا می خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بمدد یار رسید و قتل با این آرزوی دیرینه از اول
ما بر او رد توجیهی ست رکیک و مذاق شاعری را گوارا نیست قوله گردون سر کار زار دارد
که تا گشته زار بر چنین قال یعنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون اعتقاد بزبان دانی
حضرت شیخ لازم احتمال ست که اصطلاحی یا فارسی نامسموع بکار برده باشد اقول
ثانی بر که معنی مصرعه دوم واز بلیت چه زار در لغت بمعنی نالنده و ضعیف که دل را
نحیف آمده گاهی وصفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار زاری در صفت خود

اشنوای یار انه زاری زار بزار ها وزاریانه تا وزاریانه بمعنی سبب زاری باشد کما فی الفرهنگ و گاهی در غیر اختصاص چنانکه حال زار و گریه زار و دل زار و دیده زار و جان زار
[illegible] گوید میرزا جلال طباطبائی باست گریه زار نعوذ بالله اگر حال زار عرض
کنم [illegible] جان [illegible] از دیده های زار من شد دلم از کاوش غمهای
[illegible] و [illegible] دیدن کار از عالم زار بودن حال ست یعنی ضعیف گردیدن کار که
[illegible] وتباهی آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان همه جنگ ست با دام که کار
تو تباه و خراب نشده از یکجا برخیز و کناره شو زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب و احتراز از آن ممکن
نبود **قوله** حیرت زده را تاب رخ یار میاموز این آینه را طاقت دیدار میاموز **قال**
[illegible] که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد **اقول** طاقت در استعمال
فارسیان بمعنی [illegible] و تحمل آموختن نیز هم رسد چه اخلاق و بعض خلقی و بعض کسبی باشد
قوله تا [illegible] آن [illegible] سوار شهور هر اغبار بلند ست از فرار شهور **قال**
[illegible] محض برای قافیه است و مطلقا و معنی [illegible] **اقول**
زائد بود [illegible] اما از [illegible] ست برای قافیه بود و فش معنی ندارد [illegible]
نیز اطلاق کرده [illegible] مصرعه اول اول قید [illegible] ست ای از [illegible] الخ اما
طبع سلیم قبول نمیکند **قوله** بنجمن [illegible] غرور یار میبین ز سر فرازی آن سرو
نامدار مپرس **قال** بگمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر ع ببین سبزه و ناز
سرو نامدار مپرس **اقول** مصرعه ثانی معطوف ست بر قوله غرور یار میبین [illegible]
عاطف و شعر [illegible] نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای [illegible] بنگر که چگونه است و از
غرور یار و از سرفرازی او مپرس چه از دیدن حال من که بچه مرتبه رسیده حالی نخوت و تکبر او
دریافت توانی کرد **قوله** عشق را بیست خرابی [illegible] دکان [illegible]
[illegible] **قال** در اینجا خصوصیت عشق بیجاست **اقول** [illegible]
در [illegible] مقام البته بیجا باشد اما هرکه بمغز سخن رسیده و از نظیر [illegible] گاه گردیده
و [illegible] واقف و بر حقایق افکار مطلع ست داند که تا دام که این تخصیص در اینجا

مقام نباشد معنی شعر از دست رود و عجب آنکه هیچ بود و [illegible] او را مفید هم باشد چنانکه [illegible] اندیشه‌ای کز دل [illegible]
سخن فهمی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد ارباب فضیلت واهند که عشق [illegible] معشوق [illegible]
ست و خستگان از دگان انانکه از هجوم اندوه و دنیا از غایت ابتلای خود بآن خبر از تا سؤال [illegible]
بعشق چه رسد گویا مخاطب ازین طائفه [illegible] همان اند و دنیا [illegible]
ماحصل بیت این باشد که ای فلانی عشق چنین لسان خراج [illegible] توا [illegible]
چرا کافی ست یعنی نظر بویرانی خاطری که داری کارپردازان دیوان جز ترا در نگیرند [illegible]
که درین سعادت قصور می تراود اشتی معذور دارند که بیچاره خود از کمند آفات تعلق کی سر بر کرد
که صیادی شرایف این وادی را سزاوار آید قوله برداشت بود ماحصل از نشه‌ها
داغم * هر کس کشیده ساغر با کاسه سر خویش * قال منصف پوشیده نماند که بو را از نشه
هیچ نسبت نیست و همچنین نشه را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورند بلکه باده از کاسه سر [illegible]
این قسم می باید بیت برداشت بود ماحصل از نو بهار زخمم * هر کس کشیده باده [illegible]
خویش * اقول برداشت احتمال دارد که ماضی از برداشتن [illegible]
رابطه با حالی برداشتن یا بردن بو عبارت [illegible] از چیز [illegible]
چیزهای بودار کنند مثل گل و مشک و امثال آن لیکن با غیر آن نیز هست چنانکه ملا لطفی نیشاپوری
گفته بیت خارم ولی گلاب ز من میتوان گرفت * از بسکه بوی همدمی گل گرفته‌ام عرفی
بیت بهار خلق تو عطری فشاند بر آفاق * که بوی مهر پدر باز یافت طفل یتیم نظیری ز بس
بوی گمان شرک می آید ز توحید هم هنود را شاد مغان تکبیر از من برهمن گیرد * الیس تلاش [illegible]
و نشه و بو ضرورت ندارد و نشه داغ کیفیت و سروری ست که عاشق را از سوختن داغ حاصل شود
از عالم نشه دولت و نشه عشق و اگر نشه را بمعنی شراب گویند چنانکه درین شعر صائب بیت
[illegible] هیچ خود رائی نکرد * نشه انجام را در ساغر آغاز داشت * و نشه و داغ را از قبیل
نای گلو و طبل شکم و امثال آن دهند مناسبتی ظاهر بهم میرسد چه بوی شراب [illegible]
رسیده و ساغر کشیدن هر گاه بمعنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه سر [illegible] دل [illegible]
صحتی بهم رساند و اگر سر خویش نشه انصاف بوده چه جرعه از باده تحقیق در کام کنند و نهند [illegible]

[illegible] کی طرح [illegible] بستان خمستان [illegible] کی جاری بیش نیست و درین صورت تبدیل داغ با باغ
[illegible] بعینه حضرت رندگان باده معنی توان نهاد و معهذا تا در مصرعه ثانی کلمه با جای بجهت
[illegible] نماید و ساغر افاده با احیانکه [illegible] ساغر همان کاسه سر بوده جرعه از باده تسلی
طبیعتی این کار [illegible] و تصرف [illegible] ست مگر آنکه همان داغ کهنه را بر جای زخمی
که تازه بر سینه [illegible] خورده اند جای دهند که اگر بهار نال گل کندن آن داغ گلهای شگفاند **قوله**
چه پیش [illegible] ناز طبیبانه بود در خلوت خاک با غوش مسیحا مفروش **قال** بر متتبع پوشیده
نیست که لفظ انه را بعضی کلمه نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاده کنند
و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طبیبانه نازی باشد که مثل ناز طبیبان باشد و آن درینجا
مناسب [illegible] مطلوب خود ناز طبیبان ست پس بهتر چنین ست مصرعه پیش ما
[illegible] آغوش مسیحا ناموس ست دم مسیحا و نفس مسیحا شهرت دارد
[illegible] ناز طبیبانه یکی ست چه ناز طبیبانه نازی ست که منسوب به
طبیبان [illegible] عاشق پیشه و آشنا و شان و بیگانه نشان ست بمعنی
عاشق [illegible] و بیگانه [illegible] گرفتن و ناز و دیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت
ست و شاید که این معنی نیز درین مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طبیب بوده و شفای
مرضی بدست ایشان نه بطور اطبا بود که بمنضجات و مسهلات باشد بل بتاثیر انفاس متبرکه
[illegible] معجزه ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که از طبیبان بود و آغوش مسیحا نه مثل
الفاظ مشهوره ست که دم عیسی و نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات مسیحاست
قوله [illegible] نرگس شهلا مکن نظربازی ٭ خراب شیوه آن چشم نا مسلمان باش
قال سخن فهم سید اند که نفی و اثبات مقابله میخواهد و مقابله که در نرگس شهلا و چشم نا مسلمان
ظاهر ست **اقول** مقابله و رقیب نرگس و چشم اعتبار کردن چه ضرورت دارد [illegible]
[illegible] **قوله** ای منکر طریقت بر جان خود ببخشا ٭ تیغ برهنه باش جسم فگار و ریش
قال جسم و ریش فگار چرا باشد و بر بودن تیغ برهنه جسم فگار را چه دخل ست **اقول** چون
درویشان و آزادان مقید به بستر نباشند عجب نیست که از سختی زمین یا سنگ که بران خواب کنند

جسم ایشان فگار هم شود و مراد از تیغ بودن جسم فگار آن است که هر چیست ... خود را کند ...
اما فگار کنندهٔ دیگران ست و از انجاکه هر زخم در ... سینه زیاده باشد حقیقت ...
زیاده خواهد بود قوله خون دل امید وعدهٔ ... نفهمید شدم کرد ... جسم خویش ...
قال بهار خویش فارسی کجاست در ... غلط ...
وجه غلط بودن لفظ خویش هیچ ظاهر نشد که چیست زیرا که بهار خویش یعنی بهاری ...
خودش باشد چنانکه بهار دیده یعنی بهاری که دیده از و منتفع باشد و درین شعر ...
نگاه و یار کشمیر ست و چشم چار یعنی چشمه سار کشمیر ست قوله پیچاک شام زلف که ...
دراز باد رحمی نکرده بر مژهٔ خون فشان شمع قال ربط الفاظ این بیت با هم هیچ فهمیده
معنی مقصد هم معلوم نمیگردد و نیز شمع مژهٔ خون فشان ندارد اقول ...
ورق ورق کاغذ شام را بطرف زلف مضاف یافتم و ... اصحاب ... سلف ...
شام زلف را با شمع چه مناسبت و کدام علاقه و باز اضافت پیچاک بطرف شام ...
چه پیچاک از زلف باشد نه از شام گو آن شام بعینه زلف بود و از سر ... موی ...
کسی دیگر چه گوید که نظر اول اقتضای آن کند که ... شام بسوی زلف ... الفاظ کا ...
کو رسواد ست و اصل آن بالعکس ست اما بعد از تامل دریافت شود که از دعای درازی زلف
چه فایده و حسن شب شمع چه قوله شامی سر ده و باد ل شور در سماع افسانه که آمد از و طور
در سماع قال سرودن افسانه در مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه
است لیکن این نغمه کی خوش می آید اقول انچه فرموده اند که مناسب نغمه ست البته مناسب
ست اما ندانسته اند که افسانه بمعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است ... که
ترانه هیچ اسلامغیبی حافظ شیراز چه می سراید بیا تا وصف رندان ببانگ چنگ ...
... عین افسانهٔ قانون نخواهد شد معهذا در سرودن افسانه غرابت هم
نیست چه بعضی اعیان افسانها را موزون کرده می سرایند و سرودن ... چنین
را در مجلس شمع که مانع ست خالی نمانند خان آرزو سرودن افسانه بمعنی گفتن افسانه ...
خواب چنانکه رسم ست فهمیده اند قوله از مشک سواد می ست بدنبال چشمش ... که ...

[illegible] قال [illegible] شرم آب دیدن ست نه داغ کردن و درین صورت رشک
[illegible] راستی بر حرف ناراست [illegible] توان پیچید به هر حرف است سخن فهم را به تصرف
[illegible] تحقیق نشان رشک [illegible] پدید خالی [illegible] بیت کاین شعر نظیری را به شیخ زده
[illegible] من مجصت [illegible] که نهاده دریغ از تو [illegible] فرق در هر دو بر ارباب
دقت [illegible] پوشیده [illegible] قوله چو مجنون کرده لیلی دستگاها نزا بیابانی + کرا تا رام گردد آهو
[illegible] + قال لیلی دستگاه لفظ تازه است لیلی به دولت بندی شهرت نداشت که
لیلی دستگاه توان گفت متعدد او دستگاه مطلق معنی خود ست هیچ کار نمیکند اقول دستگاه
اختصاص به دولتمندی ندارد دستگاه سخن و دستگاه هنر و دستگاه کمال نیز گویند بلکه دستگاه حسن
[illegible] متعدد او دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل آنست که دستگاه معنی
[illegible] تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند درین صورت لیلی
دستگاه معشوقی باشد که سرمایه چون لیلی بود و ظاهر ست که سرمایه لیلی غیر از حسن و ناز چه
خواهد بود [illegible] قوله [illegible] کتاب گل + خال تو نقطه ورق انتخاب گل + قال
[illegible] انتخاب [illegible] و بیت [illegible] نقطه میکنند و من اوحی خلافه فعلیه السند اقول
جو از کف نتوان داد و بیچاره معترض را عیث ملامت نتوان کرد اگر رشته انصاف از
دست [illegible] قاعده اعتساف [illegible] هر چند خاطر نصیریان شیخ را خرسند کرده باشم اما زبان
فصاحت [illegible] عالم [illegible] و هیچ او در سرزنش کجگرایی‌های خود بگشایم و اگر گوئی مراد از ورق
انتخاب ورقی ست که چیزی از و انتخاب کنند چنانکه مراد ازین عبارت که من ازین کتاب
[illegible] انتخاب کرده ام آن باشد که بقدر این جزوها مطالعه کرده مقامات مخصوصه
از آنها انتخاب کرده ام گوییم که اینچنین جزو را بطرف انتخاب مضاف نکنند یعنی جزوی از جمله
انتخاب که بر بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب نوشته باشند جزو انتخاب نگویند [illegible]
[illegible] ورق [illegible] اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب درست ست که خود ش انتخاب
[illegible] باشند و بر تقدیر تسلیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را [illegible] اوراق کتاب
[illegible] ورق انتخاب تجویز کنند یقین که از آن ورق چیزی انتخابی نخواهد بود نه تمام پس باید نگریست

وتامل کرد که برائین معنی که حال انقطاع انتخاب این چنین ورق گو ... فائده نگرد
چه مفاد این کلام نخواهد بود مگر اینکه بعض از چهره گل عبارت ازان ست انتخابی ...
وران ست که همه آنرا انتخابی گویند وانکار اینکه ابیات انتخاب و شعر انتخاب ...
انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند ... انتخاب آمد ... ورق ...
هم ست صائب گوید ؎ رتبه چهره است وصف آبدانش ... گل فرد انتخاب ...
قوله صلا ازمن تهیدستان بازار محبت را * زداغ عشق دارم ... گوهر ...
قال داغ را با گهر مناسبتی نیست دریں صورت پر درم می بایست گفت چنانکه
شاعری گفته است ع چکنم گر نکنم داغ دل خویش نهان * عالمی مفلس و در کیسه
من یک درم ست * اقول هرچند داغ را با گوهر شب چراغ مناسبتی ...
باهم چنانکه جلال اسیر گفته ؎ صبح آب شد زخجلت بیداری ...
شبچراغ من * لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع ست واز ... قیام قرینه گوهر
شبچراغ نتوان خواست اما فقره الیست ... بازار ...
عالم یاقوت و لعل است نباید گوهر دندان ... یاقوت ... از رنگ ... گو ... قال
هر بوته زتاب شور بوته گداز * آید اگر فسانهٔ بلبل بخواب گل * قال بخواب آمدن
افسانه غریب عبارتیست پس چنین بهتر ست ع گر بشنود فسانهٔ بلبل بخواب گل
لیکن درین صورت تغیر قافیه ضرور میشود گو شو برای ضرورت شعر عبارت نامانوس آوردن
بسیار نامانوس ست اقول مصنف بزعم خود استعاره بالکنایه بکار برده افسانه
را تشخص قرار داده و آمدن و خواب لازم تشخص البته هست لیکن این ...
زیور مستعار باند که پی آنکه زینت گوش و گردن دهد در زیر بار شرم عاریت سر و گردن ...
... شیخ در مغاک سهو عظیم لغزیده اولا این مضمون بخیال او رسیده باشد که
اگر افسانهٔ بلبل در خواب بگوش گل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیابانده بسیار نازک
فطانت مستعو نخواهد بود که من خود التزام کرده ام که مانند نوکری که در ... نشین ...
در دوغهای زرست مانند آقا را راست بر می آورد دست از خدمت شیخ برندارم ...

بجای لغزیدن پای استقامت بکف میرود هرگاه مواقع فرق از حد گذرد و پاره شود
چنانکه دانا رفته و چون رخنهٔ دیوار از هزار بیشتر شود بشمار تا کجا بگل تواند اورد **قوله**
ایام بهاران بتا بوی گل از بر زدن دیوار برارم **قال** سخن فهم
چند کسی بستن رخنه را سکدستی دربنجا کار بستند
لیکن مدعا آن نیست که ایام بهاران زود رخنهٔ دیوار مرا بست بلکه مراد آنست که آنقدر
ایام بهار بشتاب رفت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنهٔ دیوار برارم معنی برآوردن بو
مسموع نیست برامدن شهرت دارد **اقول** اگر معنی شعر آنست که ایشان بیان کرده اند
سکدستی البته بیهوده است و برآوردن بو از رخنه ازان بیهوده تر لیکن اگر نگذاشت را بمعنی باقی
نگذاشت گیرند چنانکه شیخ **نظامی** نه دولت نه دیانه وا رآگذاشت ستانرا سراز سنگ
خارا گذشت نه فرصت نداد چنانکه فهمیده اند و بهار آنرا مفعول آن و بوی را بمعنی
نگیرند و گل را مفعول برآوردن قرار دهند معنی شعر رو براه آرد و قباحتی که معترض گفته نیز
و معنی شعر آنکه ایام بهار چنان زود از میان برفت و هیچ ازان باقی نگذاشت تا شاید گل
اندر رخنه برارم و قاعده است که اگر دیوار بر روی تماشائی بسته باشد و شوق بر
اشتغال بود رخنهٔ دیوار میجویند تا ازان راه اندرون در آیند یا چیزی ازان بیرون آرند و بر معطر
دماغان پوشیده نیست که بوی از رخنه برآوردن را هیچ نازک دماغی در مشام توقع جا ندهد و نیز
اینست که بوی از رخنهٔ دیوار وقتی بر آید که مکان از بالا سقف داشته باشد و گلستان چنین نبود
و در برآوردن بو این کس نیز مختار نتواند بود پس چگونه خیال میرسد که بوی گل ترکیب اضافی باشد
قوله چون سر کنم حدیث لب لعل یار را گرد از نهاد چشمهٔ حیوان برآورم **قال** انصاف
که بالای طاعتش گفته اند باید داد و باید گفت که مصرعهٔ اول شیخ بهتر است یا این مصرعه
شیخ چون سر کنم حدیثی ازان خط پشت لب **اقول** پاس خاطر جناب خان تحقیق نشانرا
نگهداشتن و جانب ایشانرا رعایت کردن دیگر است اما چون پای انصاف بمیان آمد از حق
نباید گذشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن و حل خان را در مصرع شیخ کجا و کاو بیجا
انگیز نباشد بلی این کاوش بدان ماند که بگمان تراب خواهند کلندی بر برج خاکی افلاک نشنند

یا بتو هم خاشه و صد و آن شوند که کهکشان از سعی [illegible] و بر طرف [illegible] صاحب فطرت [illegible]
بحدیث خط گرد از چشمهٔ حیوان بر آید سبب آن غیر از رشک نباشد و متاع [illegible]
بو و در چشمهٔ حیوان و خط چون چشمهٔ حیوان [illegible] از [illegible] تلاش ناپدید ست ظاهر اخیال [illegible]
لب بچشمهٔ حیوان و صورت خضر غولی که [illegible] جمهور [illegible] معترض [illegible]
تاریکی اندیشه راه گم میکرد و از راه برد با این همه مصرعی که بهم رسانیده اند گو در چشم خودستان
طراوت الفاظ معنی سر چشمهٔ حیات باشد اما در نظر انصاف از درشتی کلمات سو [illegible]
نازک مزاجان را میگزد و شاید سر مستان بادهٔ غفلت که از شیب و فراز راه فی تامل نگذ
و پست و بلند جاده ننگرند مضمون این شعر میرزا صائب را س تا سبزهٔ خط از لب جانا
بر آمده ٭ دود از نهاد چشمهٔ حیوان بر آمده ٭ از آن عالم دانسته [illegible]
و راز کنند که باین شبهه من آن پاک نهاد را نیز بر آورده هر چند [illegible] دان [illegible]
لب خاموشی لائق نباشد اما در حضور ارباب بصیرت میتوان [illegible] که در انتقام علت بر آمدن دود
از نهاد چشمهٔ حیوان رشکی ست که او را بسبب غلبهٔ [illegible]
سیدانند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعهٔ [illegible] و [illegible] از [illegible]
بل تفاوتی ست که در راهی تیره و آب حیوان و شب مظلم و آفتاب تابان ست قوله س خورشید
را اگر نکند دیده خیرگی ٭ واعظ ترا ز پردهٔ پنهان بر آورم ٭ قال [illegible]
معهذا از پرده بر آورم کافی ست اقول صاحب بهار عجم در اینجا پنهان را بمعنی [illegible]
گفته و پردهٔ پنهان را ترکیب اضافی گرفته ای واعظ ترا از پردهٔ پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغا
ست که پنهان را در معنی پنهانی و پیدا را در معنی پیدائی آورده اند [illegible]
گوید س مردمان را نیست تاب دیدن نامردمان ٭ خضر در پنهان پدیدار ست و در پیدا [illegible]
[illegible] اما در شعر شیخ نظامی گنجوی که در حال تاریکی گفته جز ترکیب توصیفی نتوان گفت
سگالش نمودند کار آگهان ٭ بلکه هست آن سیاهی حجابی نهان ٭ و همچنین در بین شعرا و ستادان
گفته س [illegible] این صورت که در مرآت جان پیداست کیست ٭ آن چنان حسنی [illegible]
نهان پیداست کیست ٭ فلک کسر از آخر پرده که باعث بر آن وقوع های مختفی ست [illegible]

پنهان [illegible] پرده [illegible] چشم مردم پنهان بود خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست
چنانکه در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و بهمین معنی ست حجابا مستورا
در آیت [illegible] و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا
مستورا [illegible] بود یعنی چون قرآن بخوانی بپوشانیم پردهٔ آریم میان تو و میان آنانکه نمی گروند بدان
سراپرده پوشیده از حس تا ترا نبینند آزاری بتو نرسانند این ترجمه از تفسیر حسینی ست و در آن تفسیر
آورده [illegible] ابوجهل و اضراب او قصد آن کردند که حضرت پیغامبر را صلعم بوقت قرائت قرآن ایذا
کنند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان بپوشید و این آیت فرستاد و این لفظ را خواجه
شیراز علیه الرحمة والغفران نیز در شعر خود بسته ه ای یار حذر زآه حافظ + کاتش [illegible]
حجاب [illegible] بعقلای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ بهمین معنی ست چه پرده
پنهان [illegible] از جاهای اندرونی سینه است و پنهانی آنها محل تردد نیست قوله اگر
نه اگر تو ز حال درون من + دل را اگر ز چاک گریبان برآورم قال ترکیب [illegible]
معجبه بسیار [illegible] نیست [illegible] دیگران نیز واقع شده باشد چنانکه ازان [illegible]
[illegible] ست ه کی آگهی [illegible] درون منت بود + دل را اگر ز چاک گریبان برآورم
اقول [illegible] استعمال اینگونه تراکیب همان ست که در ترکیب های موعده با لفظ راز گذشت
[illegible] در شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب موهم مضحکه نتواند گشت حکیم
شفائی [illegible] آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض خنده نا کرده صریر قلم را ابیات کانه سرداده ه
تو جام لاله گون خور با دشمنان بخلوت + بر یاد آن گو زحیرت خون در کنار عاشق + لیکن
[illegible] بخار خار آن دامن دل میگیرد آنست که برآوردن دل از چاک گریبان چون صورت
نتواند بست [illegible] بصورت تبدیل آن بسینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ بگو را ترک
گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گردانند قباحتی که معترض بر آن ناخن میزند نیز به
[illegible] ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت + چون لاله سینه چاک بصحرا برون دویم
قال بصحرا بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون زائد محض ست اقول
[illegible] انجا از گلستان بیرون رفتن ست نه بصحرا بیرون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این ست

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا از گلستان بیرون رویم و تقدیر [illegible] گلستان [illegible] درین مقام
دگر آنست در مصرع اول درینصورت تأمل باید کرد و بانصاف باید نگریست که آیا گلستان
بیرون رفتن و از خانه بیرون رفتن و از شهر بیرون رفتن عبارت صحیح بل آمده است یا نیست
و چگونه نباشد و از انجا که بیرون رفتن از گلستان [illegible] بود از انکه [illegible]
بصحرا مقید گردانید تا سمت مقصود مصرح شود و در شعر سلیم بهر سو بیرون رفتن آمده چنانکه
بعد ازین در رسند سوی عالم بالا بیرون رفتن ایراد می باید شاید بصحرا بیرون رفتن ازین [illegible]
و درینصورت احتیاج بتقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف دوستان اعتساف دشمن این همه
توجیه را در پذیرند و دست رد بر سینه التماس نه نهند جا دارد **قوله** بیک ایمای ابرو زنده جاوید
گردیدم باشارت سوی من کردی هلال عید گردیدم + **قال** زنده جاوید [illegible] هلال مناسبت
ندارد کاش شهره جاوید میگفت هر چند این هم چندان نیست **اقول** قوله زنده جاوید آمده دال
است برانکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشاره را عبارت از ایمای ابرو قرار
داده اند و بر هر عاقل و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت [illegible] بانگشت باشد نه
بابرو پس شعر سخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علحده دارد و یکی را با دیگر علاقه نیست یعنی
بیک ایمای ابروی تو حیات ابد یافتم و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون هلال عید
انگشت نمای عالم گشتم **قوله** غافل [illegible] از جذبه صیاد نگردیدیم + هر چند قفس بشکند از یاد نگردیدیم
قال سخن فهم میداند که غافل درینجا بیجاست و مناسب فارغ ست **اقول** [illegible] آن گفت
که یکدم از جذبه صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از دل فراموش نمیکنم آری هر دم این اندیشه می ماند
که هم اکنون جذبه او میرسد و مرا بسوی خودش میبرد درینصورت با وصف قفس شکستن [illegible]
صورت نمی بندد چه هرگاه خیال جذبه باین وضع دامنگیر احوال باشد مطمئن نتوان نشست
و بفارغ دلی اینطرف و انطرف نتوان رفت اما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح
و ازین تاویل مستغنی گشتی **قوله** ساقی سنگدل مرا چند بهانه میدهی + باده تا به کی گرفت [illegible]
شراب بسرم **قال** بسرم ردیف این غزل ست درینصورت اطلاق بسرم خالی از [illegible]
نیست **اقول** چون استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم همگنان است بر دو [illegible] مقام [illegible]

توان گفت چنانکه در معنی [illegible] در این شعر شفائی زه کرده کمان غمزه غماز شفائی + کو حوصله
که عهده [illegible] بر آید + چه مدار قافیه این غزل بر ناز و راز و مثال آنست و در آید ردیف
و از خواب [illegible] برخاستن خود مشهور است نظامی غنچه تن برو مرا از رنج و تاب + نظر بر زلیخا در آمد
ز خواب + چراغ از هوا بر زمین [illegible] پیچ + پس آهنگ شد بر زمین چار میخ + و در مصرع اول بمعنی
[illegible] و در مصرع ثانی بمعنی بر قوله ویرانه عشق است همین جان و دل ما + شرمنده غمهای
وفا و از که گوییم + قال قصد این شعر معلوم نشد اقول ظاهرا مراد شاعر مهیا بودن جای
برای فرود آمدن غم و ویرانه عشق از عالم ویرانهاست ای ویرانه که اختصاص بعشق دارد
یعنی جان و دل ما جای عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در وی ماند
پس ما از غمها که بکمال وفاداری توجه بما می کنند خجالت نخواهیم کشید چه جایی که لایق فرود آمدن
آنها باشد موجود و مهیا داریم و اگر برای مهمان جای فرود آمدن میسر نشود میزبان را البته خجالت
رو دهد قوله از دل غبار توبه بافسون نمیرود + دلق ورع مگر بشط باده تر کنم قال
سخن شناسان اند که جای تر کردن نیست بلکه شست و شوی باید اقول خان آرزو
تامل [illegible] آن که سر در گریبان تفکر برده انچه بر لب [illegible] اختیار فرموده
شست و شو برای غبار تجویز کرده اند و ندانسته اند که آن غبار بر دل است نه بر دلق تا احتیاج
بشستن آن افتد مراد شاعر آنست که هرچند دل را بافسون و فسانه می فریبم تا توبه بشکند قبول
نمیکند پس دلق ورع را بشراب تر کنم تا مگر چون آن دلق تر باشد رفته رفته بدان خو گیرد و توبه بشکند
والله انسب که ظاهر آلوده باطن را ناپاک میکند قوله چه سود احوال دل چون شمع گفتن با تو نی
را [illegible] حدیث سوختن با و هست میدانم + قال پیش فقیر این مصرع ع ز بیم آتش
خوبست نگوییم حال دل با تو + از مصرع شیخ بهتر است [illegible] میدانم و در این بیت رعایت [illegible]
است و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول بیم خوی آتشین را علت نگفتن
قرار داده اند در مصرع ثانی همان علت گفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن عاشق است
[illegible] این قدر بی اعتنائی از چه رو است و حاصل معنی شعر شیخ آن است که مرا احوال دل
گفتن چه سود دارد که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون این معنی واضح شد

فایدهٔ لفظ میدانم بضمیر صاحب بیان منکشف گشت **قوله** کجا سرپنجهٔ من شانهٔ زلف تو خواهد شد *
که این دولت نصیب بخت شمشاد ست میدانم **قال** نصیب بخت عبارت از طرفه است
معنی امیدانم هم درو النست من مثل میدانم سابق ست **اقول** نصیب درینجا بمعنی
لغویست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع ست چنانکه پیشتر ازین تصریح رفت و هر حصه و
بهره علاقه بطالع دارد یعنی این دولت ورد النست من بهره ایست که تعلق بطالع شمشاد دارد چه
از چوب شمشاد شانه می تراشند چنانکه **عرفی** گفته ع ازان که بعد بریدن تمام شانه شود
گره کشاد نگره و ز دل ره شمشاد * دیگری گفته ع مروانه قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند * تا
بسنبل راه وادی شانهٔ شمشاد را * ازین تقریر هم عبارت مذکور از ظرافتی بر آید و هم استدراک
میدانم از میان رفت **قوله** بشوید عیر خون از خاطرم مشق شهادت را * بو هجری که تاول
حرف تیغی در میان دارم * **قال** از شستن مشق شهادت چه اراده کرده اند **اقول**
مشق شهادت در مقام عبارتست از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و شستن
آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر چیزی تا وقتی ست که آن چیز حاصل نشده باشد
و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خون ست
چه انعدام این هم از رفتن خون میسر گردد گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارتست از
چیزیست که ازو مشق کنند نه بمعنی مصدری و حق آنست که این همه خالی از تکلفات نیست
قوله بهر در سجده وارد سرم از جوش مستیها * ز طوف کعبه می آیم ره دیر مغان دارم *
قال از لفظ وارد خواهد بهتر ست چرا که عیبی نه بدیر سجده در آهش و پیش وارد
اقول مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بهر در سجده میکنم و خصوصیتی بکدر
ندارم چنانچه ببینید که حالا از طوف کعبه می آیم و برین بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا هم سجده
بجا آرم پس لفظ وارد یا نظر بغلبهٔ ظن حصول سجدهٔ دیر گفته یا آنرا متضمن معنی استعداد داشته یعنی
سر من استعداد سجدهٔ هر در دارد و نزد من خواهد بغایت نامناسب می نماید چه خواهد برای
استقبال ست و آن هر چند نظر بدیر چسپان خواهد شد اما نظر بکعبه که سجدهٔ آن در ماضی بجا آورده
بیجا خواهد بود فافهم **قوله** منم شانه در دانهٔ اشک * نژاد دل بدریا میرسانم * **قال**

از لفظ دل لفظ او بهتر است چنانکه سخن فهم میداند اقول سخن آنست که معترض گفته اما توجیهی
میتوان کرد که نزد او دل بدریا رسانیدن نشانگی اشک است چه هرگاه ثابت شد که نزد او اشک بدریا
میرسد و اشک از دل است پس بسبب اشک دریافت شد که چقدر عالی است و این معنی
دقیق است که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بعکس این گویند توجیهی دیگر میتوان
تراشید که من فشانیده ام دانه اشک خود یعنی ثابت میکنم که این دردانه از دل من بهم رسیده
درین صورت نزد او دل خود را بدریا میرسانم چه در حاصل نشود مگر از دریا و چون این دردانه از دل
حاصل شد معلوم گردید که دل هم از دودمان بحر است قوله دست افتاده کسی نیست که گیرد
جیبی + اگر آید بکفم رطل گران برخیزم + قال رطل گران اینجا محض برای قافیه است و
هیچ دخل در معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی است اقول گران در صفت رطل مستعار نیست
اگر در معنی چندان فائده معتد بها ندهد بیان امر واقعی خود هست استعمال صفات کاشفه در
کلام هست یا نه صائب گوید از مشرب آیینه صبوحی زده آمد + از چشم خود آن عکس
که بود رطل گرانش + قوله تن مشت استخوانی توشه راه فنا دارم + یک انبان آرد با
خود ز راه آسیا دارم + قال مشت استخوان بدون اضافت سند میخواهد با لفظ
یک وغیره شهرت دارد اقول فک اضافت چون در الفاظ فارسی بسیار است درین لفظ نیز
استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت در چند شعر بسته یقین که بی سند نه
بسته باشد صاحب نان و حلوا از زبان سگ عابد گوید گاه گاهی نیم نانم میدهد
+ گه گهی مشت استخوانم میدهد + لیکن چون بلفظ نیز موزون است که گاه مشت استخوانم
میدهد + چندان وثوق بفک کسره درین شعر ندارم قوله از بس مرا بمشرب پروانه
الفت است + آتش بجای لاله بدستار بسته ام + قال آتش بدستار بستن عبارت تازه است
وحال آنکه آتش بستن نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بدستار بستن نیست لاله
بدستار زدن است اقول اطلاق بستن بر گلها آمده صائب گوید ز شور عشق
اگر گل بسر و دستار می بستم + بسر شوریده منصور را بر دار می بستم + و مراد از آتش درینمقام
انگشت است و اطلاق بستن بر انگشت صحیح است چه هرگاه کسی انگشت را در پارچه بندد و جز این نخواهند گفت

که فلانی اخگر را در پارچه بسته و بستن اخگر امکان هم دارد گو پارچه بعد از بستن بسوزد پس پارچه را
نسبت با آتش حقیقت است و نسبت بلاله مجاز **قوله** حزین از باده مستم که در قصد سر کف
خاکش ٭ اگر جرعه بر دخمهٔ کاوسیان ریزم ٭ **قال** لفظ کاوسیان اگرچه من حیث القیاس
صحیح ست اما زبان زد نیست پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان وغیره شهرت دارد محض
برای وزن و قافیه آورده و لفظ و معنی هیچ مناسبت مقام نیست پس بهتر چنین ست **ع**
حزین از باده مستم که در هر ذره رقصد ٭ اگر از جام آن یک جرعه بر خاک کیان ریزم ٭
اقول چون من حیث القیاس صحیح ست و اهل و تبار داشتن کاوس نیز محل تردد نیست
و برای مردم آن تبار دخمه نیز بوده پس در استعمال آن چه مضایقه گو آن لفظ مثل کیانیان وغیره
زبان زد نباشد و در لفظ کیان کدام مناسبت مقام مرعی ست که در تصرف خود وش روا
داشته اند هر مناسبتی که در ینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود و اگر مصرع ثانی را باین طور موزون
کنند **ع** بگور مؤمن و کافر اگر یک قطره زان ریزم ٭ در میزان ذوق صحیح آنرا وزنی میتوان نهاد
چه شعر با بلندی معنی عارفانه می گردد **قوله** شمع انجمن خاکستر پروانه می گوید ٭ که انجام محبت
رشک آغاز ست میدانم ٭ لفظ میدانم محض برای پر ردیف ست معهذا حاصل بیت پس نزدیکیها
بمعنی بیت سحر **قطرت** ست **ع** شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم ٭
کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی ٭ **اقول** میدانم محض برای ردیف چرا است و خلی
در معنی هم دارد چه مقصود آنست که آنچه مرا معلوم شده اینست که انجام محبت چنین ست و هر کس
موافق علم خود میگوید از معلومات غیر چه بحث ست و مطلب هر دو بیت از هم جدا ست
چه معنی بیت شیخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت قطرت آنکه انجام محبت و شوق
چنان ست **قوله** می خلد از نشتر افزون رگ غفلت بدل ٭ نبض آگاهی باین خواب گران
نسپرده ایم ٭ **قال** رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد معهذا نبض [illegible]
خالی از تازگی نیست **اقول** رگ چیزی بمعنی استعداد چیزی آمده چنانکه رگ مردی
بمعنی استعداد مردی **عطائی** گوید **ع** اگر لیلی وشی بی مائل تسخیر میگردد ٭ رگ مردی
ندارد هر که بی زنجیر میگردد ٭ پس رگ غفلت ممکن ست که ازین عالم بود بمعنی استعداد غفلت

را از باده از نیشتر آزار میرسانند و نظر بلفظ نشتر ایهام تناسب پیدا کرده و نبض آگاهی غالب
استعاره است یعنی نبض شخص آگاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست بدست طبیب
می دهند تا نبض را بنگرد گویا نبض را و می سپرند اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
نیست **قوله** باید بشمع تقوی و کفر مر زو آتشین * تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**
در تقوی و کفر مقابله نیست مقابله کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** مخفی نماند
که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو بضد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
سببیت و لزوم کما قال الله عز و جل أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ چه رحم مقابل شدت نیست
بل مقابل شدت لین است و رحم که مسبب اوست مقابل شدت افتاده **نظیری** گوید ع
مبین بعیب قبولم که نیک خواه توام * اگر بدم و جهانم که در پناه توام * مقابله رد با قبول است
نه مقابله عیب با آن لیکن چون عیب سبب رد است مقابله آن صحیح شده همچنین در ما نحن فیه
تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده معهذا در کلام اساتذه واقع نیز شده **ظهوری**
گوید ع ستر تقوی هر که میکرد درد * از ایشان ستر صندل آلوده کرد * چه مقام مقام تعریف
معشوقان هند و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته ع فتادند در کفر صبر و شکیب *
حذر از کمرهای زنار زیب * ره مایه داران ایمان زنند * بغمزه وار نقد دل و جان زنند * **نظیری**
گوید ع پس از چندین ورع ترسم که گویند * شهادت عرض کن زنار بگسل * **قوله** ثابت نمیشود
بتو خون شهید عشق * خنجر بدست داری و حاشا در آستین * **قال** پیش مصنف این مصرع
از مصرع شیخ بهتر است ع تیغ برهنه در کف و حاشا در آستین * زیرا چه مطلق خنجر بدست داشتن
دلیل ریختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ برهنه دلیل باشد بران **اقول** اگر مطلق خنجر بدست
داشتن دلیل خون ریختن نیست خنجر برهنه بدست داشتن نیز دلیل آن نمیتواند شد چه ممکن است
که شخصی خنجر و تیغ برهنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلود دلالت بر کشتن دارد
مراد شاعر درینجا خود آن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف ننهاده است و
این دلالت صریحه دارد بر آنکه قاتل او همو ست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
پنهان می کنند و چون سلاح هنگام قتل خون آلود نیز بود احتیاج بذکر خون آلودگی نباشد این گوید

که در چنین حال حاشا و انکار چگونه مفید بود **قوله** نمودی جلوه ای شیرین شمایل درخیال من
حنای پای گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال درینجا چه فایده میکند **اقول**
پوشیده نماند که اکثری از اندیشه اینکه خون ریختن موجب باز خواست دنیا و آخرت میشود دست
از قتل باز میدارند و چون معلوم شود که این خون حلال ست جرأت بر ریختن آن بی دغدغه
امکان دارد پس فایده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق ست عاشق پیشه داند که کدام
فایده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی یابد بجنت عاشق از قید غم آزادی + نمیگردد بگلشن شاد
مرغ بسته بال من + **قال** شعر بد عاشق ست مصرع دوم تمام مثل باید یعنی هیچ مرغ بسته
بال از گلشن شاد نمیگردد **اقول** مثل اگر مصرع ثانی ست تمام آن مثل ست نه بعضی از آن و این
از آفتاب روشن ترست شاد نگردیدن مرغ بسته بال از گلشن قاعده مقصود نیست چه مقصود
درینجا بیان حال خودست گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گوئی من مبتلای الم زخم
تیغ می برم با آنکه هر صاحب الم چنین باشد اما اینقدر هست که تمثیل حال عشاق بحال خود شد
و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنت نیز از قید غم آزادی نمی یابد و نظیر آن بحال مرغ بسته بال
من ست که در گلشن شاد نمیگردد **قوله** زاهد بیا و روی براه صواب کن + بگذار دل ز دست
و بساغر شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد ریائی را که مخاطب
و معاتب شاعر انست با دل هیچکار نیست درین صورت این مصرع بهترست ع بگذار سبحه را
و بساغر شراب کن + **اقول** خان تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند بر لب می آرند
که در خور شان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه از بی صبر و بیقرار شدن ست اگر گویند
مثلا زاهد صدساله از دیدن روی آن نازنین دل از دست داد چگونه صحیح نخواهد بود دل هر کسی
دارد صالح باشد یا طالح و بنده در بعضی از نسخ دیوان شیخ بگذار بیم و دل بجون معنی خم بجای
دل بلام دیده ام ای خم را از دست بگذار و شراب در ساغر کن و بر سر ستان باده سخن
مخفی نیست که کیفیت این باده از خمار اعتراض بریست **قوله** ابر دامن گسترش و گلشن خوش نما
ساقی ست کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن **قال** خار خار انچه در کلام اساتذه

دیده شده بمعنی دغدغه و خواهش امر مرغوب ست درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی
مطلق خلش سند میخواهد اقول سند که خار خار تلاش نسبت خار خار بسوی غم از دل بر
و دامن انکار استعمال آن در معنی مطلق خلش و رد ازین اشعار بدست میتوان کرد وحید
قزوینی ـــه فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد + زچنگ خاربن دامان صحرا کی رها
گردد + نظیری ـــه برگ هم نرود خار خار غم ز دلم + فراغم از گل و ارغوان بهاری صائب
خبر ز رشته بسر در گم ما آن کسی دارد + که شب از خار خار دل به بستر سوزن افشاند ظهوری
در مینا بازار گوید نثر جا گزینانش که بهشت بهار بار چشم نرگس نگذارند بجز خار خار
سفر و فکر غربت هرچه باید دارند اینجا بهار تخصیص امر مرغوب از بیخ و بن می افتد قوله غوطه در خون
خود از فرق زند تا بقدم + بشهید تو نرسید کفنی بهتر ازین + قال هرگاه غوطه خوردن بیان آید
قید فرق تا قدم نهایت بیجاست اقول هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استعمال
کرده آید چرا بیجا باشد باید دید که طالب آملی چه میسراید ـــه بجنون دل زده ام غوطه تا بگردن
خلق + گمان برند که دامن زده گریبان سنج + والا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالمست فرق
سر تا قدم بلفظ غرق نظامی گنجوی گوید ـــه ز بی آبیم سینه سوز درون + ز سر تا قدم غرق
دریای خون + مولوی جامی ـــه چنان در لجه عشق توام غرق + که خالی نیم از پای تا فرق
قوله شکرت چگویم ای مژهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیار من قال
مخاطب جمع که عبارت ست از مژها و ضمیر مفرد شکرت و نگذاشتی خالی از تردد نیست اگر گویند مژها
غیر ذی عقل ست گوییم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل قرار داده از عالم
استعاره بالکنایه لهذا شکر گزاری آن میکند اقول چون خود میگویند استعاره است پس بودن
آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقت است اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت بکار
برد چه مضایقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در آن بر
و خرام کردن و با عاشق بر سر پرخاش یا التفات بودن و تبسم و خنده یا چین بر جبین
انداختن و هرچه ازین عالم باشد همه نسبت باو مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
چیزها نظر بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرحه که مشبه را عین مشبه به ادعا میکنند

احتمال باشد در استعاره بالکنایه که مشبه درین مقام بلفظ خود نیش ذکر نیابد چون وا نمود چیز رعایت
مذکور نسبت بمتروک اولیست بهذا افراد ضمیر در ذوی العقول نیز آمده شفائی گوید
خوبان صفهان چو شفائی پسند نیست + خیزم ازین دیار بشهر دگر روم + مولوی جامی علیه الرحمه
فرماید پرستاران پرستاریش کردی + هواداران هواداریش کردی + سعدی شیرازی
غفر الله له فقره در گلستان دارد نثر چنانکه من سید اثم درین شهر دو صد زاهدست و ازانچه گفته اند
لهذا شکرگزاری آن سکینه معلوم میشود که اظهار شکرگزاری نسبت بغیر ذی عقل روا نمود ظهوری در
پنجم رقعه شکرگزاری سرمه سیاه بختی و سپاسداری گلگونه اشک کرده کما قال نثر از سرمه سیاه بختی
که نفس از و در گلو گره گردیده و ازین راه ناله بلند آهنگ در گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت
پرده گلبرگ بجنبه بلبل بگوش او گرانست نرسیده شکرگزار نبودن بچه زبان بسپاسداری گلگونه
اشک که چهره زعفرانی زار ارغوانی ساخته و رنگ طرح شگفتگی در گلزار خاطران نوبهار لطافت بار
کرده اند و دیدن نسیم ارغوان چهره اش همرنگ زعفران ساخته نکشودن اگر گوئی درینجا
نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گوئیم اگر چنین ست مثبت مدعای ماست ای رعایت جانب حقیقت
با وجود استعاره چه ذکر گره گردیدن نفس و منع ناله از رسیدن در گوش ارغوانی ساختن چهره جز بنظر
بحقیقت نخواهد بود قوله در چمن گر قد شمشاد بناز افرازی + قمری از منت سرو چگل آید بیرون
قال لفظ چگل در معنی زائد محض ست و چون نام جائیست چنانکه چین و چگل گویند اختلال در معنی
هم پیدا میشود اقول در برهان قاطع چگل بمعنی گل ولای هم بجز نیز آورده پس سرو چگل بمعنی سرو نسبت
که در گل و لاییست و بودن درختان در گل و لای ظاهرست قوله این گهر نیست که نشمرده بخاک
اندازم + اشک گلرنگ بصد خون دل آید بیرون قال حاصل این بیت آنست که اشک گلرنگ
گوهر نیست که ناشمرده بخاک اندازم و حال آنکه بخاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب
بیقدری میگردد و معهذا مشهور یعنی مشقت خون جگرست و نیز بخون جگر بدست آمدنست نه بیرون
آمدن اقول نشمرده بمعنی بیشمارست و مطلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر که باشد
در خاک اندازم و در تضییع آن پروا نکنم اشک بمشقت بسیار بیرون می آید اینهارا باین یاد دوستی چگونه
توان بیحیثیت بیقدری ادرین مقام مخلی نیست و هر چند مشهور خون جگرست اما چون درین مقام

بخشقت بخون شدن دل نیز میگویند اگر بخون دل گفت چه مضایقه باده خور میکند جگر خونی
عشق حقیقی حافظ شیراز تشنه بیچاره در کار مخموران شبستان انتظار میکند ـــه دولت
آنست که بی خون دل آید بکنار + ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست + وازین بابست
آنچه طغرا گوید ـــه دل مرغ حق گو مگر خون شود + که از چنگش این نغمه بیرون شود + یعنی
بیرون شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گو خون شدن دل ای مشقت بسیار میخواهد وازین شعر
معلوم میشود که استعمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن نیز بیجاست بخون
جگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه درین شعر مشهور و اضحست ـــه گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک بخون جگر شود قوله گه آتش چمن شده گه شمع انجمن + هم خانه سوز و خانه نگهدار
آمده قال نسق وسیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر هم آورد تا من حیث اللفظ
والمعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف الفاظ با وجود
قرینه نادرست نباشد نظامی ـــه ز گرمی و سردی و از خشک و تر + سرشتی باندازه یکدگر + که یای
مصدری بقرینه دو لفظ اول از دو کلمه آخر محذوف شده ای از خشکی و تری و درین شعر که هم از سکندرنامه
است در تعریف حال نگار لفظ نگار بقرینه ذکر یک نگار محذوف گشته ـــه جگر سای صبح
سور تا خلق نگارش همه گویدن ساختن + ای نگارگر از ساختن لیکن حق آنست که بودن آن حسن عبارت نمی افزاید
قوله دین و دل از دند مغبچگان + دو سه ساغر زدیم رندانه + قال دل و دین زدن عبارت تازه است
اگر راه دل و دین میزد راه بدیهی میباشد اقول زدن بمعنی غارت کرده باشد یا چیز
دیگر چون نقد زدن و جرس زدن و اشتر زدن و گلی زدن و قافله زدن ظهوری گوید ـــه
ره مایه داران ایمان زنند + بخروار نقد دل و جان زنند + نعمت خان عالی در آخر واقعه اول
در قطعه نصاب گفته ـــه بغیر اشتر و جرس چه را ای + غنیمش تر دو برد از نیم راه + و در جای
دیگر فقره دارد شتر کسی کسی نمی تیزند غیر از گلی و قافله و خصوص دل و دین از شعر خاقانی ظاهرست
ـــه گر جان طلبی جانان جان بر سرت افشانم + ور دل نرنی دل از بهر سرت افشانم قوله
فریاد که دور چرخ ما را + چون دائره در میان گرفته قال هر چند دور فلک را بدائره تشبیه داده
لیکن چون معنی دور و دائره نزدیک هست پس بهتر آنست که بجای دائره لفظ مرکز باشد و این

قوله گفتم سکته نما اقول هر چند سکته دارد لیکن سکته چیزی نیست که در اشعار اساتذه بیش از صد است
چو از دور دارد نسبت مرکز بدائره ظاهرترست از نسبت آن بدور پس مرکز چگونه بهتر باشد دور معنی
لغوی نیست و دائره بمعنی اصطلاحی که شکل معروفست و ازینجاست که اضافت دور بطرف دائره نیز
میکرده اند چه در مضاف و مضاف الیه تغایر ضروریست جلالای طباطبا در نثر اول از شش
نثر فتح قلعه کانگره گوید نثر چون اجه بلند اقبال باستقلال تمام تمام بود دائره آن محیط مرکز امکان
را باحاطه همت قلعه کشا و محاصره عزم رسا در میان گرفت و در ما نحن فیه لفظ مرکز که مشبه بمعنی لفظ
ماست بقرینه مقام محذوفست یعنی چنانکه دائره مرکز را در میان میگیرد دور چرخ ما را در میان گرفته
قوله دهن از لطافت موج گرداب بقا گفته + کمر را معنی باریک دیوان داکرده قال دهن را
بموج نسبت نیست بلکه نسبت موج بزبانست و دهن معشوق را با گرداب تشبیه یانی هست اقول
دهن هر چند عبارت از سوراخیست که لقمه در وکنند اما بمجاز بر دور بیرون هان اطلاق کنند
نظیری گوید ــ دهن از خنده رسد تا بگوش مستان را + در آن ضموج که محمود میکند اعراض
و چون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت عون حلقه مدور بود چنانکه بینندگان
انجالت مستور نیست پس تشبیه دهن بموجیکه باینصورت خیزد خالی از تشبیه نیست و مواد
تشبیه محصور نیستند هر جا علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و پیش ازان کسی نیافته با
بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست زده دیگران نبود والا جمله تشبیهات مبتذل
باشند و نیز و باشد که مراد از دهن لب بود چنانکه درین شعر فصیح گنجوی ــ دهن استعاره دو
به از گفتن و گفته را سوختن + و تشبیه لب بموج محل انکار نتواند بود قوله ز ابروز خمها بتارک تیغ
قدر رانده + بمژگان رخنها و سینه تیر قضا کرده قال زخم راندن فارسی تازه است اقول
فصیح گنجه مولانا نظامی در سکندرنامه در باب پیتاره که از طرف روسیان با لشکر سکندر مقابله
کرده بود میفرماید ــ نباید بروز خم راندن تیغ + که آهن نگردد پراگنده میغ + هرگاه این زخم
صدها سال پیشتر از شیخ زبان با نخیرت آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند قوله دام لعل لب خویش
در دهن داری + حرارت جگر تشنگان چه میدانی + قال انچه مستفاد از کلام اساتذه است
آنست که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر آبداری لعل باشد مروارید و گوهر و لعلین لب و غیره نیز

همه را تنها بستهد بطلاق تنها نیز صحیح باشد در عالم تشنگی اقول ظاهر سرخی عقیق انگشتر شیخ
بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه بلعل کشود این خودصیافتی بود که برای حضرت آرزو
بجا آورده والا در دهن کردن لعل از کلام اساتذه مفهوم میشود اما اینقدر هست که تصریح تشنگی
دران نیست تا نظیر گوید ـــ اگر از لعل ولب کام مجوئی نمی یابی + دهان با نمکین شیرین نشد زین لعل و تنابی
زلالی می آرد ـــ زبانی چاشنی گردی رطب را + رطب تی لعل ما نی لب را + اما اگر شیرین
نشدن دهان در شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی محض بجهت تشبیه
رنگ بود استثنا درانشاید قوله مزار عاشقانرا ماتم افروزی نمیباشد + مگر گیسو پریشان کرده
باشد بیدمجنون قال هرچند ابتذال دیوان حضرت شیخ بیش از شمار است چنانکه تلی از
غزلیات دوصد وسی و چار بیت مبتذل از دیوان برآورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب اینست که
جناب شیخ میفرمایند که کلیم مطلق یک شعر را آب نداده و مقرر یک لفظ مضمون بسته شعر کلیم ا
ـــ شهید زلف را ماتم افروزی نمیباشد + مگر سنبل که برخاکش پریشان کرده گیسو را اقول
مضامین پستی یا افتاده از خیال دیگری هم برسد عجب نیست خواهی آنرا توارد نام کن و خواهی
سرقه سر رشته این تا نم در کف صداقت وعداوتست قوله نیست که بی پرده کنم فاش غمت را
هجران تو نگذاشت بدل صبر و قراری + قال یکی از لفظ بی پرده و فاش زاید مخصست و صحیح
رازست اقول بلکه اصح قوله بیفایده رفت این همه اشکی که فشاندم + سیراب نشد هم گل باغی
سر خاری قال سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد یا گلی سر خاری یا گل باغی خار صحرا
وعبارت گل باغی از سبق افتاده است اقول باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
جنس نشیب و فراز بسیار دارد در سفته آنکه گفته ـــ شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست
در ید بیضا همه انگشتها یکسان نیست قوله خواهی که بطلبی من آواره را از لطف + ای من سگ
در ت بجا آرم التجا قال لفظ بطلبی بسکون دوم خالی از غرابت نیست هرچند شیخ اسکان متحرک
در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبودن نهد و امثال
آن که در کلام بسکون دوم آمده بیجاست زیرا که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود فقط
بقدر مسموع و اکتبست اقول اسکان متحرک فعل در ما فوق ثنائی همه آن اصلی باشد یا الحاق

ضمائر زیاده از شناسائی گشته آنقدر شیوع دارد که گویا این قاعده قیاسی است خاقانی گوید
ست بفکن نظری برین سگ خویش + سنگم مزن و مرانم از پیش تفنن تشکیلی که صید را
گر سپیدی زبان ندارد + نکنم دم لاله بر در کس + پیش تو کنم اگر کنم بس + و این چنین الفاظ در جمله
حصر و ظرافت تعداد نگنجد **قوله** از بتکده تا کعبه رهی نیست برهمن + سنگ ره خودساخته سنگ صنم را
قال سنگ صنم در تقسیم جا با نامربوطست فان صدر عن غیره ایضاً نیز چنین است ع سنگ
ره خودساخته بیهوده صنم را + در صورت خطاب بیت مبتذل خواهد شد **اقول** سبحان الله چه
طرفه چشمی سند بیت که دوربینان حدید البصر از مشاهده جمال هر کلیل دارد این شعر را که از غایت
رنگینی معنی گل سرسبد افکار و از نهایت لطافت الفاظ و پاکی عبارت درة التاج سخن سر و آن هم
از نظر انداخته اند که گوئی چون خانه از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد خاکم بدهن نقص را بدهن
هرزگی چرا می آرایی ع متاع گرانمایه کاسد مباد + و گر باد جز چشم حاسد مباد + بر راست بینان
و حد نگاه انصاف که بی نظر اعتساف در دیده حق بین شان انه نیست هویداست که اضافت
سنگ بسوی صنم اضافت عامست بسوی خاص و درین هر دو عموم و خصوص من وجه است
چه هر سنگ از صنم نباشد و هر صنم از سنگ نه و چون آن ظاهرست که برهمن هر سنگ الهی پرستد
لهذا قید صنم افزوده و مراد آنکه ای برهمن همین بر سنگ صنم پیچیده و مظهریت منحصر در بت
انگاشته بسنگ کعبه رجوع نداری و الا از بتکده تا کعبه راه دراز نیست تا رفتن دشوار باشد بل این است
قریب همین که از اینجا برآمدی در انجا رسیدی و مقصود ازین کلام آنست که اگر در کعبه در آئی حقیقت
سنگ آنجا دریابی که از چه جلوه خبر میدهد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد دریابند که سنگ صنم
مربوطست یا نامربوط و آنکه مصرع خویش از مصرع شیخ بهتر گفته از نتیجه بی اعتنائیهای ایشان نیست
چه با آنکه لفظ بیهوده بیهوده است سنگ راه غیر ازین نیست که آسیبی بپای رهرو میرساند معنا
ممکنست که بدستیاری عصا یا کسی یا بامداد سواری از انجا بگذرند و هرگاه حیلولت دیوار بوقوع آید
عبور امکان ندارد پس ممانعت سد از سنگ اشد باشد و نیز منزل مقصود هر چند آنقدر نزدیک باشد
که اگر چیزی حائل نبود بنظر در آید بسبب دیوار محسوس نشود که آن منزل پیش نظرست یا نه فسنگ
ره انصاف گرایان مخفی نیست که این معنی در سنگ راه متصور نیست اگر چشم تامل کلیل و طبع فکر نارسا

سهو ... این یافته که مصنف در مصرع اول چه گفته آن بیچاره خود گفته که ای برهمن الخ و توجیه
این شعر بخوبی دیگر نیز صورت می بندد که ای برهمن از بتکده تا کعبه راه نیست تا تو از اینجا تا آنجا گذر
توانی کرد چرا که سنگ صنم را سد راه خود ساخته و حاصل توجیهین یکیست **قوله** شاهان همه از رشک
غلامی تو داغند + نام تو خراشیده جگر خاتم جم را **قال** ربط لفظی در مصرع علیحده نیست معهذا در
مصرع دوم لفظ شوق یا حسرت امثال آن میباید **اقول** این شعر درست و لفظ غیرت
در مصرع ثانی بقرینهٔ مقام مستفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد پادشاهان بر تبهٔ او رشک
میبرند و نام تو خاصیتی دارد که جگر خاتم سلیمان را از غیرت خراشیده هرگاه هر مصرع مطلب علیحده دارد
ربط در مصرعین چه یعنی لیکن انصاف آنست که استخوان بندی این شعر باین نیست
که نسبت آن بتیغ مناسب باشد نسبت رشک غلامی بشاهی مناسب بود نه بشاهان یا بجای
غلامی غلامان بایستی گفت چه معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تکلف دارد +
قوله سومنات محبت تو بود + فارغ از رسم محفل آرائی **قال** ادب شناسان اند که محبت مرتضی
علی علیه التحیات را سومنات گفتن خیلی بی ادبیست اگرچه عاشقانه ستایش کرده و چند بیت
مناسب سومنات آورده هر چند در توحید این قسم الفاظ مستعمل لیکن نعت و منقبت عالم دیگر
دارد این قسم الفاظ در انجا کمال سوء ادبیست ع با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش
اقول هر چند خالی از سوء ادب نیست لیکن چون دیوانهٔ محبت پابند رسوم نباشد برین قدر
نتوان گرفت **قوله** رفت از جا دلم از جذبهٔ رسوائیها + راز عاشق شدم از پردهٔ پنهان رستم
قال سابق هم نوشته شد که پردهٔ پنهان غریب لفظیست معهذا سه لفظ از درین بیت واقعست
و این قسم وقوع بی شبهه مکروهست **اقول** توجیه پردهٔ پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع سه از
چندان مکروه نیست **قوله** دیدم بباغ لب بلب غنچه داشتی + ترسم نهفته بوسه ترا بر دهان دهد
قال صاحب فهم میداند که در صورت لب بلب داشتن بیم از بوسه دادن چرا باشد و اگر باشد
بیهوده است زیرا که در صورت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زمان داشتی و ترسم و دهد خالی
از چیزی نیست **اقول** درین مقام تنها تقریر ابله فریب بکار برده خواسته اند که سواد ان لستان
سخن را از جا برند و بطمطراق حرف میان تهی دست و پا چه سازند و الا بنای این اعتراض ...

و موج این محیط محض سراب بر شب‌نشینان بزم هنرطرازی که با ابکار معانی هم‌آغوش شبانه‌اند
بکمال دوش بدوش اند مخفی نیست که در بوسه تنها لب بر چیزی نهادن معتبر نیست بلکه بعد از نهادن
لب بران چیز نهند هر دو لب را فراهم آورده باز گشایند بطوریکه صدائی ازان خیزد که بگوش
دیگری نرسد پس در بوسه سه چیز معتبر باشد اول لب فراهم آوردن دوم باز گشادن سوم
صدائیکه از گشادن دو لب بهم رسد بر اول و دوم مشعر اند این دو شعر عرفی ع بسکه
از سنبل و گل یافت صفا زنخیست + کز پی بوسه دو لب بهم آرد چو دل + گر کعبه است بزیر لب آرند
لب بدوزند بسر خاک بوسه ده ز حرم مستان نخواهند یعنی اگر کعبه بزیر لب آرند لب خود را بستن بخیه
زدن تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز گشادن لب صورت نبندد
و هم مشتمل بر امر ثانیست این شعر صائب ع من بسته‌ام لب طمع اما نگار من + دارد دهان
بوسه فریبی چو غنچه که آه از و + و از امر ثالث خبر میدهد این شعر شوکتای بخاری ع بوسیدم و گشت
صدائی ازو بلند + خال لب تو سرمه آواز بوسه است + و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکمل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی بنسبت بغنچه
مناسب‌تر است چه گشادن و صدا در غنچگی نباشد مگر وقتی که بشکفد و صدائی خنده گل عبارت
از همین صدا است ظهیرای تفرشی در تعریف عباس آباد جدید گوید ع آواز خنده گلهایش
بگوش صدف رسیده و آنچه در اختلاف ماتن نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی نیست
چه مراد آنست که من ترا بباغ بدین حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع مجتنب باشی و
گاهی لب بر لب غنچه ننهی مبادا ازین حرکت از و سر زند یعنی بوسه دادن اگر در همان لب بلب نهادن
اول میبود البته ایراد صیغه استقبال قباحتی داشت و لیس کذلک فافهم قوله ساقی بجرعه ریز
می پرتگال را + تا این سفال کهنه بهار ختن شود قال لفظ جرعه از کتب لغت بمعنی ظرف
بثبوت نمیرسد چنانکه سابق نیز مرقوم گشته و نیز بهار ختن شود بچه معنیست یعنی از ریختن باده پرتگال
بجرعه سفال کهنه بهار ختن چه قسم شود اقول اگر از کتب لغت مستفاد نیست از اشعار اساتذه
خود مستفاد است جلالی گیلانی گوید ع رحیق کهنه چه پیری بیمه کیفیت دارد + یکی بجرعه
فرو ریز جوان تاب مرا + گویی شاعر مذکور آگاه بود که خان محقق بر شعر شیخ معترض شود

یعنی ظرف بهمین لفظ ریختن بسته واین شعر با شعر جلال اسیر ورسند جر جمع تحقیق
دیگر بالا خجلت یافته پر تماشائیان آن مقام واضح گشته باشند وبر معطر دماغان مشکزار سخن
پوشیده نیست که خلق منسوب بمشکست پس بهار آنجا همین نکهت وبوی خوش باشند وتشبیه
ساختن سفال مجازیست هرگز نه در حقیقت مشبه بوئیست که در سفال بهم رسیده وبوی مشک
خلق مشبه با بهار خلق شدن آن رو از ریختن باده بسبب بوی مشکینست که در باده باشد خواه
بسبب یا چنین که شراب را با آنها میکشند وخواه از انداختن مشک یا گلاب بجهت کسب بوی خوش
وبوی این معنی از بهارستان اشعار گلفروشان چمن ارسخن استشمام توان کرد امام فضل الدین
خاقانی فرماید ع زان می گلگون که بید سوخته پرورد + بوی گل ومشک بید خام برآید +
نظیری با می ما مشک تو آمیختند + رنگ ما بگرفتی وما بوی تو + **نظامی** بگلگون گلاب
ولاویز تر + نشانده جهان از جهان در دسر + بیا ساقی امشبی کن شتاب + که با درخت آید بجای گلاب
همان مشکبو باده می خورد شاه + همان پرده میداشت مطرب نگاه + زمین از جرعه معنبر کنیم + بسر شیشه
شادی گلی تر کنیم + وتقطیر این شعر مختلف گشت که در ما نحن فیه نیز ریختن می بر زمین مراد باشد
پس بجرعه یعنی بطریق جرعه وخاک کهنه کنایه از زمین باشد یعنی می پرتگال را بطور جرعه بریز تا زمین
مشکین شود وبر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بمطلق شراب متحقق است پرتگالی
باشد یا دیگر پس تخصیص سوال بباده پرتگالی بیجا بود اگر گوئی ذکر پرتگالی بطور حکایتست چه در شعر
بهمین لفظ مذکورست ومراد متعرض مطلقست پس در سوال تخصیص نبود گوییم مشکبوئی نسبت بمطلق خوشنما نیست
قوله تا زلف تو ساغر ایمان گرفته است + دستم سبو بدوش نهم آسمان + **قال** سخن فهم خوب میفهمد که تحقیق
سبو بدوش نهادنست سبو بدوش دادن **اقول** سخندان میداند که این مقام مقام سبو بدوش نهادن اصلا نیست
بل محل دست دادنست چه معنی شعر آنست که اگر بدوش نهم آسمان باشم آنجا نیز سبو مرا دست خواهد داد پس ع
فاعلست ودست مفعول اول وضمیر متکلم مفعول ثانی ودست فاعل وسبو مفعول ومیم ضمیر وربطیه با متعلق فهمیده
قوله نسیمی که خیزد ز گلگشت کو + دماغ خرد را معطر نما + **قال** عجب است که بجای گلگشت ازگلگشت آورده
نسیم از گلگشت خیزد و چه معنی دارد **اقول** از گلگشت خیزد عبارتست از آنکه بعد از گلگشت خیزد چنانکه ازگلگشت
باید واز گلگشت بیرون شد یعنی بعد از گلگشت می آید وبیرون آید **شفائی** گوید ع گل نظاره اش از گوشه

دستار میرزند بنگاهم چون ز گلگشت گل وی تهی آید صائب سرو کلک سبکبار آمد از گلگشت باغ اما که بجاکه
سر کوی سخن تهی آید همه دامان را صبح ز گلگشت چمن بیرون چو آن سرو خرامان شد بلند کشاد بال
قمری سرو را چاک گریبان شد حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق ما
و بسوی ما آید دماغ خرد را معطر نماید الحاصل از گلگشت خاستن و آمدن یکیست این قدر هست که سند
خصوص استعمال آن بلفظ خیز دبهم نرسیده چون شیخ زبان فهم است این نیز محاوره خواهد بود
قوله از عشوه خون رستم طاقت بخاک ریزد خنجر ترک غمزه بر افراسیاب کش **قال** در
مصرع اول رستم طاقت و در مصرع دوم تنها افراسیاب کمال خباثت است ظاهرا سهو کاتب است و صحیح طاقت
رستمست و با وجود این هم لطف عبارت ظاهرست معهذا عبارت زترک غمزه بر افراسیاب کش
طرفه عبارتیست **اقول** ظاهرا اضافت رستم طاقت بیانی نیست بل رستم طاقت کسیست
که باعتبار طاقت حکم رستم داشته باشد چون افراسیاب تیغ و نوشیروان عدل و خسرو سخن و حاتم جود
پس اضافت بادنی ملابست بود یعنی کسی که باعتبار طاقت و تحمل خود را رستم میگیرد از عشوه خون
او ریزد و اگر افراسیاب هم باشد از غمزه خنجر برو کش اما با این همه مقابله رستم طاقت به تنها افراسیاب
خوب نیست اینجا نیز اضافت از همان عالم باید تا مقابله درست شود و گو میان لفظ ترک را ترک دادن
واجبست **قوله** گرد کرشمه از کف نعلین خویش ریز این توتیا بچشم سفید رکاب کش **قال** گرد
را بگرد و تشبیه دادن لطف تشبیه را بخاک برابر کرده است باز گرد کرشمه از کف نعلین ریختن عبارت
تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** انکار تشبیه کرشمه بگرد علی الاطلاق
صحیح نیست چه اگر در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گرد راه اوست چه قباحت دارد معهذا
اینجا مراد آنست که گردی از کف نعلین آدمی ریزد چه کرشمه نیست و چشم سفید چشمیست که در انتظار
سفید شود و مقصود شاعر تحریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البته در رکاب
خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این توتیا را در چشم او بکش مخفی نماند که ریختن
گرد کرشمه از کف نعلین عبارت از جدا کردن آن گرد است از کف نعلین یعنی آن را از نعلین جدا
کن و در چشم رکاب چون توتیا بکش و شاید که ظرف ریختن چشم رکاب باشد بقرینه مصرع ثانی

پائی از جهان معروف شده ای گرد گر تسمه از کف نعلین و چشم رکاب بریز و مصرع ثانی بیان مصرع اول است
قوله خالی نه از قلم و ایجاد از ستم + خط مسلمی بجهان خراب کش قال خط مسلمی کشیدن به معنی وارد برات مسلمی
یعنی سیه معارف شعر است چنانکه یکی از اساتذه گوید کس را نداده اند برات مسلمی + هر چند داده اند خوشیست
لیکن الفاظ نامانوس واقع شده اقول خط مسلمی یعنی پروانه مسلم داشت مقابل خط معزولی که بمعنی
پروانه معزولیست آمده نظیری گوید + خط مسلمی بکف صدق داده اند + هرگز ز راستی نشود شیر مشکست
صائب گوید + قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام + خط مسلمی جهان نمیباشند بلکه مهر مسلمی نیز استعمال
کرده اند و آن مهریست که بر خط مسلمی زنند نظیری گوید + خط را رسانده ایم به مهر مسلمی + آفت رسیده را
غم باج و خراج نیست + و خط مسلمی کشیدن از کلام ظفرا کشیدن بمعنی نوشتن آمده است سلمان
گوید + ما مثال عزل عقل از ملک دین بر خوانده ایم + تا کشیده ستند بر منشور ما طغرای عشق قوله
دیباچه سعادت و مجموعه شرف + بسم الله صحیفه شایان کن فکان قال معنی صحیفه کن فکان
هیچ فهمیده نشده اقول این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فکان و حدیقه کن فکان فهمیده شود
ظاهر وحید گوید + ساخته از لطف بی خاکیان + چار حد باغچه کن فکان + هم ازوست
در نامه که در آغاز مشتملست بنام خداوندگار روم نوشته نثر که در گلشن امکان و حدیقه کن فکان گلهای ملال
و شادمانی و اندوه و کامرانی چون گلهای رعنا از شاخسار زندگانی باهم شگفته الخ باغچه کن فکان
و صحیفه کن فکان در معنی یکیست تغایریکه هست جز باعتبار لفظ نیست قوله هر سو ز مجلس تو بود
رشک هشت خلد + هر خوان بسفره تو بود گنج هفتخوان قال گنج هفتخوان مسموع نیست چنانکه
هفتخوان که مقلوب اوست شهرت دارد هفت گنج پرویز که در کلام اساتذه واقعست شنیده ام که آنرا
گنج هفتخوان گفته باشند من ادعی فعلیه البینه اقول شعر هرچه هست هست اما عبارت گنج هفتخوان
بی معنی نیست چه مراد از گنج هفتخوان جامع نعمای هفت تا خوان طعامست ای هر خوان سفره تو
از القدر نعمت دارد که گوئی نعمت هفت تا خوان اندروست و در امثال این مقام لفظ گنج بسیار مستعمل
شود چون گنج هنر و گنج علم و گنج تمیز و گنج آمال عرفی گوید + معیار سخن بود تو هم گنج تمیزی + دیگر چه بود
گلشن ببین معجز دم را + مولوی جامی گوید + صفای صفحهایش صبح اقبال + فضای
خانهایش گنج آمال + و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اغلاط کاتبان بی املا نویسست

قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان + که بشکنند بداغ دلم نمکدان را قال انتقادی
یعنی ممکن نیست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکنند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع
لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقعست در منصوبات افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود
نهایت مستبعد و مستهجنست اقول وقوع کاف بموقع از چه روست دعوی بی دلیل
می شنود متفطن پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت
لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکنند بداغ الخ و لفظ این از مابین قوله نمیشود و قوله که
مقدرست تا فاعل نمیشود به هم رسد ای نمیشود این که بر داغ دل من نمکدان بشکنند از این
این شعر نظیری ع نشود که خصم باشد دل مهربان مومن + به بهی که دوست دارد دل
فرنگش + ای ممکن نیست اینکه خصم باشد الخ و بر ارباب فهم مخفی نیست که کاف برای بیان است
و موقع آن همین قوله بشکنند است و پس از این تقریر واضح شد که لب شیرین مبتدا است و قوله نمیشو
با عبارت ما بعد که بشکنند الخ باشد خبر آن نه تنها قوله بشکنند چه نمیشود فعل مضارع منفیست و اسم
اشاره مقدر فاعل آن و بشکنند مشار الیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اسم اشاره به جمله
مصدر بکاف آید مشار الیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً از بیت که او زشتی ندارد و سنبل نیش
ندارم ای از زشت دلی او الخ و از اینجاست درین شعر عرفی ع از اینکه بعد بریدن تمام ناشده
نشود + گره کشاده نگردد ز طره شمشاد + ای بعد از بریدن الخ گرفتم خبر و خبر را خبر گفته اما انکار
ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ناروا است چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جایز داشته اند
سعدی گوید ع کو دشمن شوخ چشم ناپاک + تا عیب مرا بمن نمایند + فردوسی گوید
ع هر آن کس که دل بند د اندر جهان + هشیوار خوانندش از ابلهان + ای هشیاران او را
از ابلهان خوانند و وجهش آنست که اطلاق آن بر واحد و ما فوق آن هر دو درستست و از اینجا
که هرگاه مشبه بصیغه جمع باشد صیغه مفرد را مشبه به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی فرماید
اطفال شاخ را بقدوم موسم بهاری کلاه شگوفه بر سر نهاده ظهیرای تفرشی در تعریف باغ
عباس آباد آورده شتر قلندران بید مسخ و مجذوب سالکان بید مجنون و ارباب عمائم نارون
و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد

باعتبار لفظ این است بیان ارجاع ضمیر جمع بمعنوی لفظ مفرد اما ممکن است که توجیه شعر بکار نظر
دیگر کنند تا این معنی صورت نه بندد یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود بحذف حرف ندا
و ضمیر کنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوب این معنی صورت
نمی بندد که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بر زخم دل من بشکنند و مضمون که مبنای
او نوشته بقرینه بدا است بلب از نصوص احتیاج بسند نمی افتد **قوله** اگریم که شکیبد دل یار رحم تو
چون نبیند دار نقاب از رخ و لقا یعنی لقا را **اقال** رحم تو چون شد بیجاست رحم تو چه شد میباید
یا رحم ترا چه شد نوشته بودن لقا چه معنی دارد چه در صراح لقا بمعنی دیدار کردن نوشته **اقول** غالبا
از استعمال چون بمعنی چه انکار دارند شعر **نظامی** و قصه است که چون بود که گوهرین
تخت و تاج + نهد کجا ماو اگرفتی خراج + ای چه بود که چنین کردی یعنی چه طور و چه حال نیز معنی آید
چنانکه ای خواجه سلام لک در رحمت ما چونی + ای معدن بیانی وای کان فاخر
عرفی گوید فلک بزمزمه با او که ماه چون شکند + قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد
پس نفی نیست که اینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو بچه حال شد و لقا در کلام اساتذه بمعنی
صورت نیز آمده است مرزا طالب که حال او در تذکره نصرآبادی مذکور است گوید
حیرت زده لقای خود کن + آیینه رونمای خود کن . **نظامی** کلامی که بی آلت آمد شنید
لقائی که او دیدنی بود دید + میر حسین **معمائی** در معمائیکه باسم ملک شاه است گوید
سوی قلاشان ندید آن دلبر حور انژاد + چون بمکتب دی لقا بنمود و روی خود کشاد + حور لقا
و یوسف لقا و ماه لقا و خورشید لقا که از الفاظ مشهوده اند دلالت صریحه بران دارند عجب
بی اعتنائیست که از **خان** نشان درین باب بظهور آمد **قوله** از زهر عتاب تو دلم چشمه
نوش ست + وا داد بشکر غوطه لب بوسه یار **اقال** مراد از لب بوسه یا اگر لب عاشق ست
پس لفظ از زهر عتاب قبیح است و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه یا گفتن
نامناسبست هم عبارت مذکور بیفائده بلکه مخل مطلب میشود غرض که معنی بیت فهمیده نشد
اقول بوسه عبارت از بوسیدنیست که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و بودن لب معشوق
را محل قبول کردن اثر آنست و بس و شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

برلب لب شود نمی دهد گویا لب معشوق آن را از عاشق میسر باید معلوم نیست که تا مناسبت
ظاهر بوسه ربودن بمعنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب حدت فهم بسیار بعید است
بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که میرزا صائب
چه گفته لب بوسه ربا در کلام او مکرر واقع شده قند مکرر گشته دل بی جرأت ما گوشه چنین
ورنه لعل لب او بوسه ربا افتاده است چشم بر حرف لب بوسه ربا باید حسن سهلست که معشوق
ادا میباید و قربت با تست بوسه فریب هم او گوید من بسته ام لب طمع اما نگاه من [illegible] دارد
بوسه فریبی که آید از او این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا ترسم آیینه بدید او [illegible] نشود
قوله چون سینه ز آتش شوق تو می تپید رو دیگ پشت خانه بصحرا شرار ما شرار را با
هیچ نسبت نیست سنگ می باید **اقول** راقم آثم **صهبائی** هیچمدان چند نسخه دیوان شیخ
فراهم کرده بجای صحرا خارا نوشته یافت درین صورت اعتراض را هیچ محل نماند **قوله** سواد دهن
غافل خواه باشد بهیچ کالان را نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را **قال** معنی مصرع دوم معلوم نشد
شاید این معنی بتجربه شیخ رسیده باشد **اقول** این اعتراض طرفه اعتراضی است در ظاهر اظهار
بر جهل خویش و در باطن کنایه بر بی فهمی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
تاریک بی تکلف نشست و برخاست میتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت که بسبب مخفی
بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صورت نمی بندد پس آنچه
صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک درین صورت همین خانه تاریک
او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست موید تقریر ماست **قوله** چو لاله با چمن
حسن و عشق خوست مرا هم مجاز و حقیقت بیک سبوست مرا **قال** خو عادت داشتن با فعال
و احوال بود نه بذوات اشیا و اگر گاهی آمده همان قدر مسموع منحصر باید کرد مثلا گویند فلان با خانه [illegible]
خو کرده است نه بخانه خود و سکن لیکن لاله با چمن حسن و عشق خو ندارد که علامت حسن و عشق
هر دو دارد و حقیقت و مجاز با حسن هیچ ربطی نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری
عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه آنکه لاله می و سبو ندارد بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع
دو تحسینیست گوییم درین صورت لطف شعر از دست میرود و داد عای محفل میشود [illegible] سخن فهم

[illegible] اقول لفظ خو هرگاه نسبت با فعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود.
چون [illegible] عبادات مذکور شود بمعنی [illegible] باشد چه بفلانی خو گرفتم باین معنیست که با او انس گرفتم
شفائی گوید بیت بمردم در آمیز اگر مردمی + که با آدمی خوگرست آدمی + اگر زیرکی با گلی خو مگیر
که باشد سجایا بنش ناگزیر + ملا [illegible] کاشی بیت این چرخ پلنگ خو همین [illegible] کند + [illegible] نیست که
با [illegible] خو نکند + پیرهن [illegible] لیکن + گر پیش زلیخا فگنی بو نکند + میر حسین معمائی
[illegible] بوری در معما آورده یکی باسم ابل و دوم باسم صالح اول چنانکه بیت این دل شده خو با همین
نگرفت + جز شکوه بیدلان همین نگرفت + تا [illegible] هم بیدل نالان آخر + [illegible] بر نیافت
تسکین نگرفت دوم بیت ای کرده بکنج محنت هجران خو + کام دل خویش از لب جانان جو +
گر [illegible] دهد وصال محبوب ترا + هر حرف که گوئی ز لبش پنهان گو + قوله چون لاله علامت
حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی با ایشها انس دارد و انس
بحسن و عشق [illegible] داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را
انس و تعلق بآن هم رسد اما خود داشتن قائل این سخن با چمن حسنش عبارتست از محبوب داشتن
حسن معشوقست نه داشتن آن در خودش و وجه شبه همین خود داشتن بحسنست گو در مشبه بطرز
دیگر و در مشبه به بطرز دیگر باشد و می مجاز و حقیقت [illegible] یک سبو بودن عبارتست از آنکه از لذت
هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو دارم
یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن را مجازی و حقیقی گفتن و
مصطلح و غیر مصطلح تلاش کرد [illegible] و در تفحص صحت تشبیه لاله بسبو در آمدن ضرورت ندارد معهذا
تشبیه گل بسبو ثابتست صائب بیت آبی نخورد بر آتش بلبل درین بهار + خالیست از شراب
[illegible] سبوی گل + و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبو باشد چه مضایقه و انصاف آنست که
این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش بطرز آن دعویهای شاعری
بشیخ توان کرد قوله ز نکهت نفسم میدمد بهار که دل + ز داغ عشق تو چون لاله مشکبوست +
قال وجه مشکبوئی هیچ ظاهر نیست درین صورت بجای ز داغ عشق بیاد زلف میباید اقول
[illegible] انتشار بو ضرور نیست جلال اسیر گوید بیت دل را در آتش افگنم و بوی کنم +

مست گشتیم از آن زنسیم وصبا کشید بغایت آنکه آن بوی را از دماغ پیشتر خود بوی بیشتر است
لیکن مشکبوی لاله از داغ محل تر دست آری اگر سینه گنجی صورت پشتی بود
ندارم چراغ دیده حزین که داغ بر جگر و سینهٔ بی رفوست مرا + قال سینه بی رفو یعنی
اگر زخم سینه میفرمود صحت میداشت اقول نسبت رفو بسینه ظاهر آنست که بی بود زخم
گو ذکر آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینهٔ ما ممنون مرهم نگشته مراد از آن خواهد بود
که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آن را رفو نکرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان
و سینهٔ مجروح من بی رفوست درینصورت همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون سینه را
چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ خار خاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند
نه چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین بر رفوی سینه بود که جواب آن گذرد اما آن چو
که در دل هیچ دان بهم رسیده چارهٔ آن وثوق بر زبانِ دانی شیخ نیست و بس اگر گویند که اگر چنین بود
در شعر حافظ چیست که قال سه گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست
گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزمره بود که مردم را با هم در استعمال بی تکلف
اتفاق افتد و گاهی برای تناسب و رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جدا است
و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین نهج نیز روا بود و توضیح این ام
آنکه چشم را بمناسبت با چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر باد فتنه در حق هر دو جهان آنچنان کند
چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتوانند زد قوله ای که بقطره رهبری دین هزار ساله را + برگل
فگنده دامن دلم کلاله را قال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم شود
تازگی معنی ظاهر است اقول کلاله عطف بیانی ام دلست یعنی دامن دل که عبارت از کلاله
است برگل تر افگنده بر صاحب طبعان بر سخن پنهانی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب
بر روی ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نحو بهره داشته باشد در دوران معنی نتواند بکار برد چه جای
مثل خان تحقیق نشان که هر چه بر نقش بپا نیست بقید اعتقاد تمیز گویا چنین سرایند آنگاه
بکلمه خدا نخواسته زبان طنز بگشاید قوله برهمن زاده زنار بندی هر ایمانم + که
میکشم بالکفر زلفش در پیچ و خم دنیا اقال در معنی هر دو مصرع تامل لازم است

[illegible] ایمان برده باشد و دیگر سودای دین چه قسم درست شود **اقول** [illegible]
چون [illegible] همراه [illegible] ایمان [illegible] هم نماند پس دین کجاست تا سودا [illegible] با کفر زلف
[illegible] این اعتراض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بردن
ایمان بعد از سودا کردنست [illegible] برده [illegible] صیغه ماضیست اما در معنی مضارع استعمال یافته و استعمال
[illegible] بمعنی کثیر الوقوعست [illegible] گوید **س** نوای گل بعد ازین با هر که میخواهد دلت بنشین
[illegible] دوری در [illegible] باغ جفایت زین چمن گفتم دلی بیاید و صبری که آرد تاب دیدارش +
[illegible] دلی داری [illegible] اینجا که من گفته [illegible] مضارع بماضی باعتبار احتمال قرب وقوع
امر متوقع است یعنی برهمن زاده زنار بندی که دین و دنیا را با کفر زلف و شیفر و چشم ایمان هر ابرو
[illegible] که [illegible] **قوله** بودیم دوش گوش بر آواز دل حزین + دارد نوای یا صنمی ارغنون ما
قال لفظ دارد اینجا بیجا و قباحت داشت صیغه ماضی میاید چنانچه بر زبان دانان پوشیده نیست
اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز نیست که دائم از ارغنون دل
[illegible] حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من بسبب بی التفاتی
بحقیقت آن نمیبردم دوش که بر آواز مذکور گوش داشتم تا معلوم کنم که چه صداست معلوم شد که ارغنون
دل نوای که دارد یا صنمیست آری اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه ماضی
بایستی و بس **قوله** عشق دل از کوثر و رضوان نگشاید + از دوست تسلی نتوان گشت با اینها +
قال کوثر و رضوان عجب معامله ایست رضوان دربان بهشتست و کوثر یکی از چشمهای بهشت
اقول مراد آنست که دل از [illegible] بهشت خوش نمیشود و ذکر بهشت یعنی ذکر کوثر و رضوان و گلزار
و حور و قصور و امثال آنست اما اکتفا بر دو چیز بنابر اختصار و ترک باقی باعتماد قرینه مقالیه است
چنانکه یکی دیگری را گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیا و در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت
و زر و سواری و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود او گوید خبر مکان و سواری بچه کار من آید بقرینه مقالیه
دالست بر آنکه انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز مذکور گوئی زاهد ذکر بهشت که مشتمل
بود بر ذکر اشیای کثیره بوده باشد کرده تا از معشوق اعراض کرده بدو گفته او این دو چیز را گفته
[illegible] بینا چه نفع ازینجا معلوم میشود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست تا انتقاد [illegible]

جست ... مقصود هست هم با فهماست **قوله** خار ترم که بار ترم بر دوش بامید
دهقانان بمحبت بیجاده ماندیم **قال** اگرچه ... دیوان خنجر شیخ ...
قلم از تعداد آن قاصر است لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده که ...
دو استاد دو یک بیت مندرج فرموده اول شعر ... هروی ... خار ترم که تازه باغم
بریده اند محروم بوستانم و مردود گلشنم دوم ملا فوقی ... نه شاخ ...
نه ثمر نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچکار کشت مارا معهذا لطافت شعر ...
اقول غریب صنعتی بکار بردن و لطافت ... ظاهر بودن هیچ ... نواهای مجلس نشود
طعنه معترض شیرین عقلش را در مذاق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی بیش نیست چه هرچه با
اطناب عبارت بوده در ظرف کوچک یک بیت باین حسن و لطافت گنجانیدن ...
و عجب نیست که عمداً برای اظهار قدرت چنین کرده باشد **قوله** از چاره عاجزم مژه اشکبار را
ساکن چسان کنم رگ ابر بهار را **قال** ساکن کردن رگ چه معنی دارد. مناسب بستن نیست
اقول رگ ابر عبارت از رشحاتیست که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
رشحات مذکور در هنگام بارش ظاهر است و سکون آن وقتی باشد که ابر نبارد پس مراد از
ساکن کردن رگ ابر عبارت از منع باریدن ابر است ازین تقریر ظاهر شد که بستن خون
درینجا هم مناسبت ندارد آری مناسب بفصد است و فصد را درین مقام دخلی نیست غالبا
نظر معترض بر لفظ رگ مقصور گشته **قوله** بنام چنین امروز شد ملک سلیمانی که داغ عشق
در کف شد نگین نامدار ما **قال** با آنکه لفظ شد مکرر واقع شد نگین نامدار طرفه ترکیبی ست
اقول خاتم نامدار اگر صحیح است نگین نامدار نیز صحیح خواهد بود مفید بلخی گوید شعر حشمت
گرفته زیر نگین روزگار را مانند خاتمست ترا نامدار حشمت معهذا نسبت نامداری به نگین بیشتر
مناسب واقع شده **قوله** هر سر موی منست اینکه بمیدان عشق سینه به نشتر دهد دشنه فولاد
قال در میدان به نشتر کار فرمودن ... مخترعانست پس صواب خنجر ... بجای نشتر
اقول نشتر آله حجامت در محل فصد و غیر آن هر دو مذکور شود **نظیری** گوید شعر بهر کس
می نشینم نشتری در آستین دارد ... بی آسودنم یک بار بی آزار بیستی چو خون مرده ...

ولیکه بر سر پیکان و نشتر نرود + بلال اسیر گوید ۵ کرده خونم صفت [illegible]
[illegible] موج نشتر میزند نبض شهیدان زیر پوست قوله [illegible]
چون [illegible] نمیاید + ز تم بسینه بیاد تو طور سینا را + قال معنی این بیت بی تکلف حاصل
مناظر طور را سینه زدن عبارتست اقول درین شعر خطاب بمعشوق حقیقیست
[illegible] معنی آن اینکه چون [illegible] سینه زدن میسر نیست و طور را با تو نسبتی هست
هم [illegible] سینه خود [illegible] جای من بیاساید و فی الجمله تسلی حاصل آید ظاهر حیله
[illegible] دوری [illegible] ازان افزاید [illegible] دوستداران ا + فیض صحبت یار کی
بود مطلوب یاران ا + و طور بر سینه زدن [illegible] بسینه زدنست نهایت ما فی الباب
[illegible] گرانی که مذکور هست ازین فعل در نفس الامر نخواهد بود اما هرگاه شاعر آن را
نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر و شاعری کار با دعا از پیش میرود پس باشد که
طور بسینه زدن قلب باشد و مراد سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت
قوله [illegible] شب وصل تو آمد بزبانم + چون شمع لبم میمکد از ذوق دهن را + قال [illegible]
[illegible] و لفظ زبان نمیاید چه میمکیدن دهان چه معنی دارد چه دهان عبارت از سوراخیست
که طعام و شراب از آن داخل میشود اقول زبان شمع عبارتست از شعله شمع که آن را زبانه گویند
و لب شمع از کرانه شمع که شعله از آنجا خیزد و این استعاره مقرریست که بر زبان شعرا جاریست
راغب اردبیلی گوید ع می مکد شمع ز لذت لب خود را راغب صائب گوید ۵
ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن تشنه لب لعل آبدار خودست + خموش
باش که چندین هزار شمع اینجا + مکیده اند لب خامشی و مدهوشند + و دوره آن را دهان شمع گویند
[illegible] در قصیده طبیب [illegible] گفته ۵ آمد و راست ببالین من آن سرو [illegible]
[illegible] سر انگشت [illegible] بدهان + و مکیدن دهان در کلام فصحا یافته شده طالب آملی
گوید ۵ چو تا نام او [illegible] از ذوق [illegible] کارم + بجز لب [illegible] لذتش مکیدن نیست
بر ارباب فهم مخفی نیست که در ما نحن فیه اگر استعاره بود دهان از لب خواهد بود یعنی لب
[illegible] و شاید که دهن مجاز عبارت از لب بود پس مکیدن آن محل تردد نباشد

و اگر استعاره نبود لب و دهن هر دو از قائل باشد یعنی لب من و دهن من [illegible] این قصید
بکیدن میکنند **قوله** در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم خالی نشد [illegible] انجمن ما
قال یاران انصاف ضروریست در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع
انجمن و انجمن مقابل خلوتست چنانکه خلوت در انجمن گویند و این صورت [illegible] مصرعها
هم نباشند **اقول** صاحب محاکمه توجیه این مقابله کرده که در خلوت یعنی صحبت
خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام [illegible] تو میگوییم و [illegible] تو می شنیدیم پس
خالی نباشد از تو یعنی انجمن ما انتهی و توضیحش [illegible] انکه ناقص [illegible] تا آنکه
که انجمن در استعمال بلغای عظام و فصحای عالی مقام بمعنی مطلق مجمع آمده اعم از انکه بطور
کثرت باشد چنانکه ظاهرست یا بطور خلوت چنانکه نظامی گوید [illegible]
اهرمن سخن راند پوشیده با انجمن چو روسی شتابان برو بگذرند بیایند و پنهان
کنند انجمن پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع ما خواه بوضع خلوت بود خواه بوضع
کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوتست و اگر کثرت از تو گفت و شنود [illegible]
توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن لمجاز عبارت از جایی باشد که مردم درین جمع شوند و
اطلاق انجمن بران در حال خلوت باعتبار ما کان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ
گفت و شنید متعلق بهر یکی از خلوت و کثرتست یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
و شاید که گفتن متعلق بخلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی و شنیدن متعلق بکثرت یعنی وقت
خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ما که در ان
گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم یکی
انکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت و چه کثرت در باب تو سخن گفتیم و شنیدیم
یعنی باین کثرت سخنهای ترا بر زبان آورده ایم و الحال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی
باشد دوم انکه خطاب بمعشوق حقیقی کرده میگوید که ما در تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت
گذاشتیم و نه کثرت ای در هر مقام رفتیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما
از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میداشتیم ترا در انجمن خود [illegible]

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته ع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم + شاعر [illegible] و
عدم [illegible] نیست و در مصرع دوم مفهوم سخن اقرب بسته و بر صاحب کمالات پوشیده
هم که این همه بتقادیر مصرعین رابطه اتفاقی که باید بهم میرسید و اعتراض معترض متوجه نمیگردد
[illegible] اسباب غم چه چو ام آورد خریدن + جمشید جام باده و خم کیقباد ما قال نسبتی که در میان
جمشید و جام است ظاهر است بنابر تقدیر حمل جام بر جمشید دور نیست لیکن در میان خم و کیقباد
هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از زمان کیقباد بود که جد افراسیاب است بود و معاصر افراسیاب نیست
در [illegible] جهت مقابله افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد را او را جنگها با افراسیاب
اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقبادی خم نیز او عالی باشد پس این طرح مناسب است ع
کیخسرو [illegible] خم کیقباد ما + و جام کیخسرو نیز مقرر است چنانکه از سکندر نامه شیخ نظامی
گنجوی بثبوت میرسد این قدر هست که درین مصرع سکته میشود لیکن ازین قسم سکته تمام دیوان
حکیم مملو است و در کلام استادان دیگر چه قدما و چه متاخرین بسیار واقع است اقول قوله حمل
جام بر جمشید [illegible] نیست و دلالت دارد بر ینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینده
حضرت [illegible] دیگر آنکه هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوییم که جام را جم گفتن مسموع است
[illegible] نسبتی که در کدو و کی باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال اسیر گوید ع شمع و چراغ مجلس
مستان می کی ست + جام و کدوی باده پرستان جم و کی ست + دیده چون دل وصال
تو نگشود + جام اگر جم نشود آیینه سکندر نشود + لیکن با این همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود
حیرانم که مصرع شیخ را نسبتی با مصرع خان [illegible] گویا این شعر جامی در وصف همین مصرع
واقع ع ای دهانت ز لب فی لدنی نمکدان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر
[illegible] جام [illegible] اشهر است از نسبتی که در جام کیخسرو است و همچنین جام جم آلة باده پیمائی
بوده و جام کیخسرو واز اسباب جهان نمائی لیکن از انجا که هم جام را کیخسرو و هم جام کیخسرو واز عالم
جام جم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده ع جام تو کیخسرو
جمشید کش + شمع تو پروانه خورشید کش + دوم چنانکه درین شعر حافظ ع خیال آب خضر بست
و جام کیخسرو + بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد + هیچ نباید گفت اما سکته علاج پذیر نیست

وازینکه در کلام دیگران آمده چه پیشود وهم در فتح افراسیاب چه دخل دارد با این همه [illegible]
نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده خاصه الفاظ [illegible]
و رکاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوییم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سپاه [illegible]
اگرچه این هم چندان نیست قوله آن روز نشینند بنام نقش [illegible] مراد و همدم [illegible]
لب لعل نگین را اقول غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین او لعل بود [illegible]
مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب انجمن قرار داده که نگین از لعل [illegible]
و نمی فهمد این را اگر کسی که [illegible] کمال وقت [illegible] شد اقول آری لب لعل نگین را معنی
لبیست که نگین او لعل بود اما نه باین معنی که آن شخص خاصیست که نگین لعل دارد بل باین معنی
که آن مهر لبیست که بدین صفت موصوفست درین صورت مصداق نقش [illegible]
و سخن فهم میداند که وقت فکر این معنی را میخواهد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند
قوله گویا خط پیشانیت ای زهره جبین ست + بیرون نتوان برد زابروی تو چین را اقول
لفظ زهره جبین روشنست که درینجا مناسب نیست موافق [illegible] قول [illegible]
مناسبات شدن و آنگاه باین قدر که گاهی بی مراعات آن [illegible] ولقمه فی ملاحظه [illegible]
در دهن نگذارند پای سعی را لنگ و مانده سخن را تنگ گردانید نسبت نمی بینی که گلعذار [illegible]
و خورشید رخسار و سروقد در صفات معشوق شائعست و در استعمال آن رعایت [illegible]
واجب نمی انگارند معهذا امیر نصیری همدانی آنکه مراعات لفظی [illegible] باستعمال زهره جبین
مگر بمخالفت خان تحقیق نشان بسته زهره جبینان معانی که در [illegible] الفاظ نهفته اند بدیده
انصاف باید نگریست که لفظ [illegible] کدام رعایت محلی است بد [illegible] هر چند تنها مناسبتی
بمقام داشته باشد قوله دیار عشق را نازم که طفلان هوسناکش [illegible]
زهرآلوده پیکان را + قال دیار عشق هوسناک چرا داشته باشد [illegible] اگر چنین می گفت
بهتر می بود ع دیار عشق را نازم که طفل شیرخوار آنجا + چو پستان میمکد از ذوق زهرآلوده
پیکان را + اقول در کلام اساتذه هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
اما هوسناک اگرچه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته ع بنامی [illegible]

بی بنیاد * چه معنی هوسناک در اعتقاد عوام * لیکن گاهی در معنی مطلق آرزومند مستعمل شود
نظامی گنجوی ع بنادیده دیدن هوسناک بود * بهر جا که شد چیست و چالاک بود
خواجه حافظ شیرازی ع چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو * رندی و هوسناکی
در عهد شباب اولی * و بدین معنی مقابل عشق نداشته اند ازینجاست که مولوی جامی
پیرو نظامی در صفت جان زلیخا می آرد آنجا که از زبان زلیخا وقت خطاب یوسف علیه السلام
میفرماید ع پس از کشتن ببر بر دو خاک رهت تو پیوند و این جان هوسناک * یا آنکه جان زلیخا
بوجهی از درد عشق با خبر است که احتیاج بگفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
داشته باشد چه مضایقه و معهذا شانی تکلو هوسناک عشق بسته ع بدین نسبت آمن
جهان در بحر کار خویش باز هم هوسناکان عشقت را همه بر دار خواهم زد * ای آرزومندان
عشق ترا الخ اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی عشق
کند از ما نحن فیه نباشد فافهم قوله جامی را چو مجنون حسن لیلی کرد صحرائی * بیابان گرد دارد
یوسف با کاروانی [illegible] مصرع اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
بوده و پس اگر مراد از لیلی معشوق واقعی دارد مقابله یوسف نادرست میشود اقول بقطع نظر از آنچه
هم بتوان گفته می گوییم که اگر شعر مدعا مثلست باید که مدعا و مثل مطابق باشد و لیکن لنگ چه در
مصرع اول صحرائی شدن جامی نیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا مثل نه بود بلکه معشوق خودش میگیرد چه درین صورت
مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی جامی را فریفته خود گردانید و معشوق ما یک کاروان را
بیابانی لیلی که معشوق خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب جهانی
بیابانات از [illegible] مصرع ثانی منتظر [illegible] چون یوسف هم عبارت از معشوق نه کرست
تعبیر از شخص واحد هم بدان بود و هم بهر دو ضیح آن مستور نیست قوله گریبان آهنگ عقل و دادن نیست
دانائی درین وادی جنون ما گریبان کش بود ما را اقول چون لفظ گریبان درین بیت مکرر واقع شده
پس چنین بهتر است ع بچنگ عقل دادن جیب خود را نیست دانائی اقول با همه تکرار لفظ اگر
بنظر انصاف بنگرند شعر از رتبه خود بیفتاده قوله رشک ریاض خلد شده دیده ز فیض عارضت

با یادِ قدِ تو کرده ام سرو کنار جوی را + قال مصرع دوم برعکس بسته شده چه مطلب آنست
که یاد قد ترا سرو کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود دیده باشد و اگر یاد را بی اضافت
خوانیم اراده طرفه معنی میکند معهذا از مصرع اول وصل معلوم میشود و از دوم جدائی با یار
لفظی و معنوی که در مصرعین ست بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود ...
بی اضافتست و حرف را بمعنی بر یاد یعنی با یاد قد ترا در کنار جوی سرو کرده ام و آنچه گفته اند
مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه مشعر ... حاضر ست ... حال است
اما این قدر هست که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند نه آنکه ... شدن دیده از
دیدن یار ... و حصول آن در زمانه تکلم و در مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یاد البته در غیبت یار
و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کار من اینست که بر کنار جوی یاد قد ترا بر بهر
سرو مقرر کرده ام یا بسرو کنار جوی کاری ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود
چه بر کنار جوی چشم خیال قد البته سرو تواند شد نه یاد که این علاقه بدل دارد مگر آنکه بمعنی نقش ...
ای نقش قد ترا الخ و یاد بمعنی نقش از کتب لغت مستفاد ... نیست ... این شعر
ع که بر آب و گل نقش یا یاد کرد + که ما را در هیچی یاد کرد + ای نقش ما را بر آب و گل ثبت ...
لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد را بدون اضافت خوانند نیز بمعنی ...
چه یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید ع بر ایشان یکی ... نامه برسان
بیایم کنم هر چه رفتست یاد + بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پند و اندرزها کرد یاد +
پس چون از ما در بدین گونه زاد + نگر ... برسام ... یعنی ذکر میکنم که سرو کنار جوی
نیست بل قد تست و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس بسته شده از بی اعتنائیست ...
الحاق علامت بر مفعول ثانی نیز دیده شده و نظیر آن ... از ... ع ...
کرده اند ع گر عیسی سجاده نشین روی تو می دید + محراب دعا را خم ابروی تو میکرد و دافع
شک و مزیل شبهه ناظرین گشته قوله شوق چو سیمرغ و ابابیل گشاید بر اوج + در پر خفاش نه
بالی بابیل را + قال این بیت از شیخ در فخریه خود گفته و خود را بسیمرغ و حریف خود را بخفاش
و ابابیل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیمرغ با خفاش و ابابیل چندان نیست مقابله

خفاش با آفتاب و ابابیل با فیلست معهذا بال در پر نهادن چه معنی دارد بال [illegible]
گوییم [illegible] قوله شیخ نور الله البته جسیم تعبیر کرده اما حریف را تنها با ابابیل تعبیر نموده نه با خفاش
و ابابیل هر دو و نهادن بال ابابیل در پر خفاش عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز
خفاش بود چه هرگاه پر خفاش بر بال ابابیل بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود
و این طور در کلام اساتذه شیوع تمام دارد عرفی گوید ه مرحبا ای اوج بخش و حضیض
افتادگان [illegible] بازوی عصفورست شهبال عقاب و شهبال درینجا بمعنی شهپرست
نظامی گنجوی فرماید ه بیامت بزرگست و نامت بزرگ * [illegible] گرگ
و ظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست [illegible] در برابر سیمرغ
وصفت پرواز حکم خفاش دارد در برابر آفتاب ای چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت
بی بصری پرواز نتواند کرد ابابیل از هیبت سیمرغ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه
خفاش ترک کرد چنانکه درین فقره منشآت ملا طاهر وحید از تمسکه بمقیم کتابدار نوشته
[illegible] خفاش طلعت را پروانه کردار بآتش بی امان این شمع فروزان سوخته
سرای اعادی [illegible] پیش تا چون خفاش پیش آفتاب دلهای شان الخ و ازینجاست
عدم ذکر آتش بقرینه سیماب درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا
ه ستیزنده از تیغ سیماب ریز * چو سیماب کرده گریزا گریز * ای ستیزنده از تیغ گریز کرده بود
چنانکه سیماب از آتش گریز کند و ازین تقریر روشن شد که مقابله سیمرغ با ابابیل در قوت و ضعیف
پروازست و رعایت مقابله که در ابابیل و فیلست هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ صحرا
[illegible] شکست * و ز بوی تو گل خرقه صد پاره قبا داشت قال قبا داشتن خرقه
صد پاره چه [illegible] اقول مراد آنست که خرقه گل که او را صد پاره می بینند این قبا
شدن او از بوی معشوقست نه اینکه اول صد پاره بود و بعد از آن قبا شد چه این معنی تحصیل
حاصل باشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از و پهلوانی آموخته باشند ای پهلوانان
که پهلوانی [illegible] دیده اند از انست که پهلوانی از و آموخته اند ازین عالمست آنچه درین دو شعر مولوی
نظامیست ه بلندی ده آسمان بلند * گشاینده دیده هوشمند * فروزنده گوهر تابناک *

منور کن مردم از تیره خاک ✦ ای بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر از بلندی و دادن و افروختن
اوست قوله سحر از نگه از غمزه فسون عشوه نیرنگ ✦ بشیم توچگیم که درین پرده چه داد [illegible]
قال موافق سحر از نگه و فسون از غمزه نیرنگ از عشوه می باید نه عشوه از نیرنگ اقول
هر چند ظاهر همانست که خان تحقیق نشان میفرمایند اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوه
از نیرنگ باعتبار معنی علاقه بمصرع دوم دارد و تقدیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده
چگوییم که کدام کدام عشوه از نیرنگیها داشت و نیرنگی عبارتست از همان سحر نگاه و فسون غمزه
گذشت و [illegible] نه از معشوقانه است [illegible] اقول قوله از جوشش عرق شود افسرده
برگ گل [illegible] گلاب احتیاج نیست قال معنی این بیت که مصرع اول مثلست و
مصرع دوم عاجیچ فهمیده نشده اقول جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن [illegible]
از گل و ظاهرست که هرگاه از برگ گل گلاب بکشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارتست
از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که رخساره ترا بعرق هیچ احتیاج نیست پس این [illegible]
برهیاد رجا که گل از کشیدن گلاب افسرده گردد درین صورت میاید [illegible] چنین شود
لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول و عرق در مصرع ثانی بیاید [illegible] احتیاج [illegible]
مناسب تر مناسبست و این معنی جز با صاحب فهمان انصاف گزین [illegible] قوله امروز
فیض فقر میزند امروز مدتیست ✦ کشکول ما بکاسه فغفور پشت دست ✦ قال عبارت امروز
مدتیست عجایب عبارتست اقول امروز بمعنی درین عهدست چه روز بمعنی عهد و روزگار
شایعست و امثله آن سابقا در ذیل این بیت که ✦ روزیکه بجهت از خلق خواهند در قیامت
بقلم آمد قوله یارب بکیش کیست بت ما که میزند ✦ سر است پشت پا و بدستور پشت دست
قال پشت پا زدن در محل رد اشیا و اسباب دنیا مستعملست [illegible] ندیده
که ملا فی سر پا در و پدر و پسر پشت پا زدمن ادعی فعلیه البینه اقول اشعار اساتذه کرام درست
کام [illegible] و سند محکمست آن امیگذرانم و شیخ را از زین بارگران سبکدوش میگردانم جلال اسیر گوید
✦ چون توکل هرکجا رفتیم استغنا زدیم ✦ هرکرا دیدیم همچون سیل پشت پا زدیم [illegible]
هرکه بر ذوی العقولست و نیز شیخ عطار قدس سره العزیز فرماید ✦ هرکه با عرفان [illegible]

شد آشنا + میزند بر خانهٔ وزن پشت پا قوله زد در گل و خار این ستمگر شوخ ندانم + ز آتشکده
سینه با ناله [illegible] کز جستست قال پا زدن متعدیست درین صورت درینجا اگر فاعل ستمگر
نیست مفعول میباید اگر مفعول لیس فاعلش [illegible] قول الکار لازم بودن این باب اچه نام
توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی نبند نتواند کرد چه جای محققین اسیر گوید چون برق
که شفق شتابد بتیغت زده بر صفت جگرها حافظ شیرازی علیه الرحمة والغفران فرماید
[illegible] غیرت دید ملک عشق نداشت + عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد صائب
[illegible] عشق اول بدل سوخته آدم زد + مایه و شد بدل آدم و بر عالم زد سعدی علیه الرحمة
فرماید مزن بر سپاهی ز خود بیشتر + که نتوان زدن مشت بر نیشتر [illegible]
اولست طغرا [illegible] زهر جانب زده مرغی بر آهنگ + فشانده از بر هم [illegible] بال
[illegible] بودن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اند امیر خسرو گوید چه خوش است جگر
[illegible] که زند [illegible] فلک [illegible] غمزده هوای کنه [illegible] شوکت می آرد [illegible] نیست کس [illegible]
[illegible] آزادگی + [illegible] از شیشه گو بیرون زند در شیشه هست قوله نگذاشت سجادامن
چاکی که [illegible] بنیاد زندان که جستست + قال یوسف علیه السلام
[illegible] بلکه زلیخا دامن او علیه السلام چاک کرده معهذا از چاک کردن دامن چه
[illegible] زده کرده [illegible] زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاک دامنان [illegible]
در عشق خود چه دامن [illegible] نیز در دیوانگی مثل گریبان چاک میزنند امیر خسرو فرماید ای
طالبان وصل شما دور گز فراق + ما چاک سینه ایم و شما چاک دامنیت + واسناد چاک زدن
[illegible] مجازیست چه ایشان سبب چاک زدن اند نه فاعل آن یعنی یوسف جز زلیخا
[illegible] عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جسته که هر پاکدامن را دیوانه خود
ساخته و صاحب مجالسه چاک زدن دامن زلیخا اراده کرده که بعد از عقد نکاح اتفاق افتاده بود
چنانچه قصهٔ آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زلیخا بغرض تحصیل کام خود یوسف بوده
لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از معشوق مذکور ازین عالم باشد و حاشا که این
مطلوب [illegible] قوله نشمرده کند در گره غنچه [illegible] این مشت زر از لطف احسان که جستست

قال لطمه در لغت بمعنی تپانچه زدن است پس معلوم نشد که از لطمهٔ احسان چه اراده فرمود
اقول هرگاه دست بر چیزی زنند آن چیز از صدمهٔ دست دور بیفتد و [illegible]
در دامن سایل میرود پس این حرکت زر را که بسبب احسان واقع شده [illegible] آن را به لطمه
قرار داده و پیش اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشکال نبوده **قوله** نقشی لب لعلی جان پرور
گر ذکر رواست و گر شرب مداست + **قال** لب لعلی لفظ تازه است اگرچه لعل بمعنی سرخ
چنانکه شراب لعلی گویند و قسم لعلی نقاشان که بمعنی رنگ سرخ است که اینها [illegible]
لب لعلی [illegible] است لب لعلی **اقول** چون شراب لعلی را خود قایلند پس لب لعلی [illegible]
[illegible] بیت پیمانه بهر بوسهٔ لبهای [illegible] + صد بار پیش شیشهٔ می کاسه بند کرد
[illegible] گوید بیت [illegible] بر زبان گر نام بستان + لبت لعلی شود چون لب از [illegible]
حیرانم که هرگاه لعلی بمعنی سرخی آید بصفت شراب مستعمل شده باشد لب [illegible] لعلی گفتن
بکدام قباحت تواند بود و ازین قبیل است اشک لعلی رضی دانش [illegible] بیت
میکنند اسباب جهان قسمت + بما دادند اشک لعلی و [illegible] **قوله** احساس
شد و محسوس همانست + صد شمع فزون سوخت فانوس [illegible]
این شعر من هیچمدان را خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم [illegible]
احساس اوست درین صورت میباید که او را ذی حس میگفت [illegible] صورت
محسوس چیز مبصر و مرئی و غیرها باشد نه رائی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخص [illegible]
مصرع دوم نامربوط میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نشود سبحان الله این معنی از
عرفی شیرازیست که جناب شیخ باین آب و رنگ بسته شعر عرفی این است [illegible]
که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجمن [illegible]
ار کسی که نفهمد و بگوید جناب معترض چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
محسوس [illegible] ذی حس مذکور گشته همان در معنی مبصر و مرئیست اما این قدر هست
که مراد از آن ذات محسوس است نه وصف و مراد از فانوس شمعست [illegible] ظرف و
اراده مظروف پس **قوله** فانوس همانست در معنی شمع همانست باشد [illegible]

یک رکابی طعام تا دیر نخورده باشد و مهمانان چند رکابی را بخورند گویند پیش او
... رکابیست یعنی آن طعام که در رکابی اوست هنوز تمام نخورده چون
... گوییم ... تحقیق ... محققانه میسر است یعنی این تغیرات که
در عالم مشاهده میکنیم بسبب تغیر و تبدیلیست که در ادراک و احساس ما واقع شده والا ذات
محسوس همانست که بود و در وی هیچ تغیر راه نیافته و مصرع ثانی مثالست یعنی در چشم ما
... شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمعست و شاید که مراد از قوله فانوس همانست
عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از ... شمع چه هرگاه
شمع تمام بسوزد فانوس را از جا بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و ما ...
... خود بود هرگاه این تقریر چون گوهر در گوش انصاف گزینان است ...
... در معنی ... شعر و شعر عرفیست واضح گشت ... همین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
... ست که ... به ازین نتوان سرود ... اوضاع حسد نقشهای ...
... آمد ... مصحف ... ای ساده دلان جامه ... همانست
قال ... یعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سند میدانستم اگر ...
... اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که ...
... ست اگر فهم قول شیخ را سند نمیدانید قول قدما را خود سند ...
سنائی گوید ... هیچ جا ... و شکفت ... هیچ عقلی ... و نظامی در مخزن اسرار
... در مقاله ... چنانکه ... گر فلکت عشوه ... تا نفریبی که ... در مقابله ...
... عالم ... تا نفریبی ... و خاقانی در تحفة العراقین از زبان خضر علیه السلام
... رنگ و بوی ایام + گلگونه صبح و غالیه شام قوله دی سست نوبت ما
بی بضاعتان ساقی + که عقد دختر رز در بهار نتوان بست قال نکاح بنوبت نمیباشد
ظاهر مراد ازان متعه است که بعضی در وی نیز جایز داشته اند اقول ...
... که ... در ... افراط حسد پرده غفلت بچشم بصیرت معترض بسته در ...
... نیاید یا از ضعف قوت تمیز ... از قطره و شعور را از شعیر باز داند جمعیت سخن ...

بر مقتضیات انصاف چهره و پاس دعوی بر رعایت قال از حق غالب گشته غول بادیه ضلال
گمکرده راهان مسالک کم استعدادی گردانید نظر صاحب نگاهان عرصه نکته رسی [illegible]
که شبه این شبهه در رشته تفاقش کان و سالک مسالک الحق علامه [illegible] این حیله کاری را
صلا آفرینی و این تلف اوقات را جائزه تحسینی برروی کار آرد و تحفه عبث بانی را در حجله عرائس انکار
نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوه آن دلفریب تر دامن متهم آلودگیها گردانیدن
نه آیین پارسا گوهران پاک نهاد است راست روان جاده صواب از این جنس [illegible]
نروند این همه سخن آرائیها وقتی راست آید که دختر رز از عالم دختر زید و دختر عمرو و امثال آن
گرفته [illegible] صحبت [illegible] دختر آب باشد چه هرگاه بنسبت زن معین کنند که نوبت نکاح او برای ما
[illegible] آن هرگاه مست البته نکاح بنوبت لازم آید بل از قبیل لفظ [illegible] است که اسم جلیس [illegible]
و عقد عروس و بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی مفلس را دشوار افتد بخلاف
توانگران و درین صورت اگر مفلسی گوید که این عهد مخصوص توانگران [illegible] نوبت ما
ارزانیست هیچ محذور لازم نیاید و این از آن عالمست که [illegible] خریداران جواهر
بسیار باشند و گویند که نوبت کم مایگان و قیمتست که هجوم [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] آن باشد که در موسم بهار بسبب کثرت خریداران صاحب سرمایه [illegible]
بشراب نمیرسد در ماه دی البته حصول آن امکان دارد [illegible] چون این
گرانی در نرخ شراب نخواهد بود بسهل قیمتی میسر تواند گشت قوله ز افغان شکیب نیست دل
دردمند را + مهر زبان دل نگه سرمه سای کیست قال نگاه سرمه سا چه معنی دارد اگر سا کنایه
از آلوده کیست چنانکه چشم سرمه سا و مژگان سرمه سا پس آلودگی نگاه از سرمه [illegible]
سا بمعنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه [illegible] نیست اقول [illegible]
ست اما تردد می که در آلودگی نگاه بسرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تماشائیان کلام
[illegible] می آورد محض گزارش استعمال مجاز نمود و بمطالعه سخن نکته سنجان پیشین می تواند
[illegible] محمد اسلم سالم گوید سرمه آلود نگاه که بیادم آمد + که سرشک [illegible]
میرنجات گوید نرگس سیاه مست [illegible] + آن را که [illegible]

بالحبا ملی سه خیال چشم تو در سینه بود ما لب را + از آن دل تفش سرمه سا بود آید
قوله ... صوفی منشان سوخت هم ای باده پرستان و میخانه کدامست + قال
صوفی منشان بچیاست ... مخاطب شان زاهدان و صوفیانند اگر گویند مراد از
صوفی منشان صوفیان سالوسیند گوییم پس زاهد منشان تر درست باشد و حال آنکه هیچ جا دیده نشده
باعث همه از صحبت دماغ سوختن چه معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی هنگامه
... واقع نشده ... مستعمل ... چنانکه بر متتبع پوشیده نیست اقول مراد از صوفی منشان
همان صوفیانند چنانکه در نار طلبیانه بتوضیح گذشت و اگر مراد از آن صوفیان سالوسی نیز
باشند چه مضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست تا استعمال ...
... است که عاشق بجای پیشه لفظ آمده است و زاهد پیشه از آن عالم نیست و آنچه گفته اند
دماغ از گفتگو میسوزد مسلمست اما باید دید که هرگاه رندی وسیع المشرب از شکنجه صحبت
صوفیان گرفتار آید هنگامه آن صحبت از رد و قدح گرمی می پذیرد یا نه و در شق اول گفتگو را
در ... باشد ... دلالت جناب خان آرزو در بعض از آوان بی تامل
سخن از لب ... بر می ریزند و عیبش عیار مجادله می انگیزند محصل معنی شعر آنست که از رد و قدح که
در بزم این ... ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون ای میخانه بنمایید تا در آنجا به هم
وجود از صحبت ایشان ... و در شعر فیاض لا هیچ دماغ سوختن در بزم ... بود
بی آنکه علاقه گفتگو در میان باشد محض از برای خاطر پروانه بزم شب تا صباح
شمع نشست دماغ سوخت + و اگر رد و قدحی که میانه او و صوفیان اعتبار کرده ایم تجویز
... که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بیهوده روا دارند یعنی از شنیدن کلمات
لا طایل صوفیان که در هنگام صحبت واقع شد دماغ من سوخت و این احتمال در شعر فیاض که
گذشت نیز جا دارد چه بزم از گفتگوی جلسای بزم خالی نباشد قوله ای خرد عمر تو کم در غم دنیا
بنشین ای جنون وقت تو خوش بوی بهاران برخاست + قال ... جناب
خسته ... بنشین اقول این چه سخن است که بنای گفتگو بران نهاده اند یا هر صنعت
داند که در صنعت طباق بودن متقابلین از ... واحد شرط نیست هرگاه در آیه کریمه او من

نکات مستا فاحسینا تقابل در اسم و فعل جائز شده و در دو فعل که یکی ماضی و دیگر امر است چرا جائز نبود و اگر گویند فلانی برخاست و گفت بنشین هیچ عاقل تجویز نکند که مقابله صحیح نیست ... و اشعار اساتذه کثیر الوقوع است فخر الدین اسعد جانی گفته است بیت
که دو دانه جان من خاست بیفزا عیش من کز عمر من کاست + فغانی آورده بیت
فغانی گر دلی داری تو باش اینجا که من رفتم + مقابله بنشین و خاست و بیفزا و کاست و باش
و رفت باید گفت که در چه چیز است قوله افسانه گرده است شب را و تهی + زلف
پایان نداشت + کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن تهی معهود
... سیاه دل مقرر کرده پس پایان نداشتن بران چه قسم محمول تواند شد
اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در هجر دوست دراز
گذشت البته بمعنی است و هرگاه مقابل زلف معشوق آن را کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
درازی زلف صورت بندد چرا بی معنی باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که شب
درازی در جنب او بکوتاهی مشهور گشته و حمل پایان نداشتن ... است گو لفظ
تشخص درست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیار است ظهوری ...
زاغ خامه همین تحریر زر کارش مرغ زرین پر و بال بر مقابل ظاهر است ...
نه لفظ زاغ قوله در خاطر خدنگ قضا هر نهان که هست ... آنچنان نگاه تو خاطر نشان
که هست + قال بر دقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست ... محض است ...
مطلب آنست که هر چیز که در خاطر خدنگ قضا نهان است نگاه تو آنچنان خاطر نشان کرد
و این اجوبه است که موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت ...
چه معنی شعر آنست که هر امر نهان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو ...
ای هم و بعینه خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست ...
... گشته در خرابه و هام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کاغذ آتش زده
... داغ حسرت بدل لاله ستان آنهم نیست قال صحت معنی این بیت موقوف
... آنست که داغ کاغذ آتش زده زیاده از داغ لاله ستان باشد و آن ...

زیادتی داغ کاغذ آتش زده بر داغ لاله ستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیه جگر بسبب
داغ بکاغذ کورستانی بسبب کثرت و جا بجا بودن فی الجمله جگرم بکاغذ آتش زده میماند
و باز میگوید که این قدر داغ که بر جگر دارم در لاله ستان هم نباشد قوله دیریست که منصور پدید
ازین شاخ + هم بانگ انا الحق زدن از دار بلندیست قال پدید منصور ازین شاخ چه ستے
دارد مگر آنکه بدین بنای موحده باشد و هنوز همچنان که باید نیست مع هذا لفظ هم که در مصرع دوم
واقع شده هیچ فایده نمیکند و واو عطف میباید اقول غالب که بدین بنای موحده باشد
و این شاخ اشارت بسوی دار و هم مفید معنی حصری با آنکه منصور ازین شاخ دار سر رشته
تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بلندیست لیکن این... شاخ بلفظ
بلفظ منصور هیچ فایده نمیدهد و اگر منصور را مع فرض کنیم و شاخ و بانگ از متناسبات این
دانیم البته پدید بنای فارسی وجهی دارد لیکن کا کتاب این توجیه مرا از بیان ست
قوله انجولی خویش بس تشنه کرد عشق مرا + به تیغ اگر کشندم خون من فرو نچکد قال
خصوصیت تیغ چیست خنجر و تیر اگر بکشند همین حال وارد اقول نازم بر بلند همتان عالم قاسم
که با مداد تیغ بیچاره رسیده شده و ازین عالم حرف زده اند شیخ نظامی گنجوی ؎ چنان
در دو دیده نماند نا صبور + کزان بر گشتی شمشیر دور + جلال اسیر ؎ ز کوتی
پای بر سر عت سفر کردن توان نتوان + بقید شمشیر از قطع نظر کردن توان نتوان
صائب ؎ لفظ و معنی را به تیغ از هم گر نتوان برید + کیست صائب تا کند جانان و
جان از هم جدا + ملا هاتفی ؎ ریزد به تیغ اگر خون + با کس نه سر مگر مجنون +
... تیغ و خنجر و تیر و امثال آن را در اصل کشتن مساوی الاقدام اند ازینها هر چه خواهند
مذکور کنند ... می گوید ؎ در دست بتی کشتن من گشته مقدر + خنجر بکف از خانه برآید
تو با منی + ظاهر ست که کشتن همین بر خنجر منحصر نیست قوله شب هجران سیاه در در اشوره
حزین تو + درفش کاویان از ناله مشکین پدید آرد قال درفش کاویانی بنا بر...
نمیکند ظاهرا چو این جناب شیخ خیلی معتقد کلام قدما ست متاخران اصطلاح خود نمیگذارد
گاه گاه لفظ ... ایشان در غزل می آرد معهذا ناله مشکین هم نه هیچ معلوم نیست سیاهی ناله

شهرت ندارد اقول درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند برنا و نادان هویداست
که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که نالهٔ من برای سیاه دیده حکم درفش
کاویان دارد که غلبهٔ او همین آن درفش است و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود قوله طالب
آملی ست سپهر از ناله قیر اندود گردد + شفق از یک صدا پر دود گردد + کشش کی آید از دها
پنجهٔ غم جانب ظلمت + که دل در زیر بال لالم غرق سیاهی شد + بهر نفسی قیمت نداند نالهٔ
شبگیر را + مرد میباید که داند قدر این شبگیر را + قوله از پرده چو خوبی گل رخسار برآرد + پوشند
بلباس گل و از خار برآرد قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی بیت
آنست که [illegible] می خواهد که گل رخسار را از پرده برارد و بلباس گل پوشد و از خار برارد
و حال آنکه رخسار در پرده بود آنرا بلباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از برآوردن گل رخسار
از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد مصنف بیان نزاکت رخسار معشوقست
و مفاد کلامش اینکه لباس گل برای او حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
میخواهد که گل رخسار را از پرده برارد رخسارش از ان پرده با همه [illegible] خستگی بر می آید
که گویا از خار برامده پس پوشیدن رخسار در پرده پوشیدن آن بلباس گل باشد و برآوردن
از ان برآوردن از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل است برای
رخسار نازک او حکم خار دارد چه هرگاه از ان پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن معنی
شعر از نامساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
گفته ست دارد سخنی در گره گوشهٔ ابرو + مقصود ازین بیت بتعقید برامد + نظارگیان این
نسخه دریافته باشند که صهبائی هیچمدان کرامت اجیست البته در هر مقام قصد
دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهم رساند اما چه کند که در امثال این مقامات [illegible] ماند
قوله دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی + نوای زر کاب نی سواران بر انگیزد
قال نوا [illegible] برخاستن چه معنی دارد اقول نوا از رکاب برخاستن از جنبیدن [illegible]
نوا [illegible] برخاستنست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدائی هم از و
برنخاست نوا و صدا یکیست ای رکاب نی [illegible] ازان هیچ ملتفت نشد و عدم التفات

رکاب ایشان همان نارسیدن ایشان است بر خاک لیکن تکلفیکه در تحصیل معنی مقصود بیت
بیرون از بیان است **قوله** مخموری لب خشک از زبان شرمگین دارم ٭ خط پیمانه ام چشم حباب آلوده
را ماند **قال** خط پیمانه بچشم حباب آلوده می ماند بل پیمانه بچشم می ماند مع هذا در حباب آلودگی
خط را چه دخل است **اقول** امر واقعی نزد من خود آنست که عبارت این شعر در ادای معنی بغایت
قاصر افتاده چه مرادش آنست که من بسبب زبان شرمگین خود که در سوال شراب کوتاهی
میکند در مخموری لب خشک دارم و چون سوال نکرد پیاله بگردش نیاید در خصوصیت پیاله بچشم
شرمگین مشابه شد چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خط بچشم از عالم خیالات
بنگیست **قوله** کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش ٭ رخش و رشته خط دست آلوده
را ماند ٭ **قال** اطلاق آلودگی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوع است یکی آنکه دو جوهر باهم
مخلوط گردند بجهتیکه آنچه بالا باید حکم ناعت بهم رسانند و آنچه آلوده باشد حکم منعوت چنانکه
تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض او دوم اتصال جوهری بعرضی چنانکه
چشم شرم آلود بدین تقریر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی
شرم آلود است مع هذا صحت لفظ تابع محاوره است و ماه سحاب آلوده هرگز مسموع نیست
ثم ادعی فتامله **اقول** محقق گوید که حرف خون آلود و امثال آن که در محاوره
واقعست حکم بتعمیم استعمال آلودگی میکند و مع ذلک هرگاه دامن آلوده که مراد از ان گنهگار
ست هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد و ماه که در زیر ابر بود و سحاب که مرئی میشود چرا آلوده
نباشد انتهی کلامه و راقم آثم هیچمدان صهبائی ژولیده بیان گوید که این همه تکلفات
از شعور (?) عجیب جای شگفت و محل تعجب است آنچه از معترض است بیانش آنکه تیغ خون آلود
را در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جائی گویند که دو چیز باهم چنان
آمیزند که اجزای هر دو از هم ممتاز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر آلود است و تیغ خون آلود
از قبیل نوع دوم است و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده مجاز است حقیقت
چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده است که بر رو باشد و چون نی در زیر پرده
یا نقاب باشد البته شرم آلود بود پس استعمال آلودن بحجاب و نقاب نسبت صحت با سحاب آلوده (?)

تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گوییم اگر حجاب باین معنی آمده نقاب البته نیامده
من ادعی فعلیه البیان و انچه از عجیبست تفصیلش اینکه حرف خون آلود از عالم تیغ خون آلود
و چهره خون آلود و دست خون آلود است چه حرف از قبیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
و دامن آلوده دامنیست که آلوده بنجاسات بود و بمعنی گنهگار مجاز است پس همین نقاب آلوده
دلیل صحت استعمال بایستی آورد لیکن انچه خان آرزو میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است
حرفیست باب زر نوشتنی ماه سحاب آلوده که بمجرد قیاس بر الفاظ دیگر نبسته بل استعمال
فصحا را قاید خود ساخته بر سر و چشم و الا خالی از تردد نیست **قوله** زخم بر پیکر صد پاره ام
از گل بیش است + میفروشم بگلستان لب خندانی چند + **قال** قوله پیکر صد پاره گفته شد
زخم از گل بیش است چه معنی دارد خوب غور باید فرمود **اقول** ظاهر مراد معترض آنست
که چون پیکر را صد پاره گفت زخم او درین عدد محصور شد و گل در باغ هزار بیش تواند بود
پس بیش از گل بودن زخم صورت نه بندد میگوییم که مراد از گل زخم گلست نه خود گل چنانکه از ظهور
او از زهره کمال مرو زخم در گل هر قدر که هست کیست که بر وی ظاهر نیست ای زخم بر پیکر صد پاره
من آن قدر است که در گل نیست درینصورت قوله زخم بیش از گل زحلیه معنی کج تابیع القدر است
و چسان تواند بود **قوله** چشم و دل آینه و آب مرا با کثرت + پرده پوشی مکن ز ما دو سه عریانی چند
قال عزیزی از مردم هند بر لفظ دو سه عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست
یا دو سه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض ایکی از نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان
از شاهجهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
حضرت شیخ جواب آن العبارتیکه نوشته بودند در پیچا نوشته شد کاینها ناشی از قلت
حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر و ایست گرفتن اینده بود
چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر اشباه خود نکنند و همان را حجت صحت انگارند در
آن [illegible] سخن محاورات عرب عجم هر دو بر النست مرا فرصت بیان آن نیست خواجو
کرمانی گوید ف دو روزی چند اگر با انسیتر + خرد از بیخودی خود را نبینید + و همچنین مصرع
طالعه [illegible] ع حسب حالی ننوشتی و شد ایامی چند ظاهر است که [illegible] دو سه [illegible]

یا بیشتر فقیر مولف این رساله گوید که در واقع کلام اهل زبان سند است تا بشرطیکه بپایهٔ استادی
رسیده باشد و احتمال غلط در کلام او نبود و سقمی در نظم او نباشد هرچند زبان مردم ولایت
اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که وزن و قافیه سخت خلل اندازند
لهذا علمای عرب گفته اند یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره بهرحال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را
بسند آورده واقعی آنست که شعر مذکور از ما نحن فیه نیست چه مراد خواجوی آنست اگر عقل
در مدت دو سه روز چند ساعت یا چند نفس با ما نشیند و شعر خواجه شیرازی نیز ازین عالم
نیست چه ضابطهٔ فارسیان است که صیغهٔ جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل حور
که جمع حوراست و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و حوران جمع آن آرند و ازین عالم است
ریاض بمعنی یک باغ و عجائب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس ایام هم
احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عبارتست از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
و عجم هر دو برابر است محل نظر است چه محاورهٔ عرب را سند محاورهٔ عجم نمودن هرگز صحیح نیست
و نیز ایام چند محاورهٔ عرب نبود مخفی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت
از هم دارد چنانکه سابق نوشته ام جم غفیری از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه اند این معنی را قبول
نداشته اند تشهد النظیری برین مقدمه نوشته نیستند و اما برای کسی که با دقت فهم بهره از انصاف
داشته باشد بدست نیست و چند سال پیش ازین شاه مبارک آبرو و شیخ شرف الدین مضمون
و غلام مصطفی یکرنگ که هر سه اوستاد و مستعد اند در فن ریخته و ریخته شعر یست بزبان هندی
یا ترکی موافق شعر فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مغالطهٔ محاورهٔ
ایشان بر آورده تصحیح اشعار ایشان مینمود و چون مغل و غیر مغل در غلط زبان خود مساوی است
ظاهر شود لهذا همین قسم که هندی در محاورهٔ خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکرده باشد
و هذا کالنار علی العلم اقول بیاید سر رشتهٔ اطناب عبارت از کف داده بحرفیکه ادای
آن ناگزیر و تقریر آن دلپذیر است زبان کشایم و بخدمت ارباب فهم انها میکنم که عربیات
و دو سه عربانی چند و امثال آن بیک معنیست و اشعار فصحای کرام و بلغای عظام متقدمین
آن مسعود سعد سلمان در وقت حبس خود گفته ـــ گر حنظل تلخکامی گر قندست یکسان با

چو دهر کم پیوندست + اقبال توای خسرو داد یار رهی + چون ورنگ ستم دو سه سوزی چکد
صائب زاید ـه نیست هشیار درین میکده صائب شخصی + هست این جام و
صراحی دو سه حیرانی چند + درین صورت تاویلی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی بکار رود اما
عذر لنگی پیش نیست اما استشهاد بشعر خواجه شیرازی البته از اضطراب شیخ خبر میدهد چه
حاصل اعتراض آن بود که عربانی تمیز بیت خواهی از دو سه بشماری و خواهی از چند و از نه
نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صورت تاویل بایم مفرد نیز از کار رو[illegible]
برجای خود نیست گو استعمال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معهذا تمیز چند بلفظ جمع نیز
هست محمد قلی سلیم ـه فروتر زنخل و فزون تر زسمت + نشیب و فرازش بچندین مراتب
و آنچه نوشته که محاورات عرب و عجم هر دو برابر است مرادش ظاهر آن نیست که عرب در محاوره
خود با آن حرف میزنند بل آن نیست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میبرند
چنانکه در شعر خواجوی کرمانی و هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظ نه آنکه عرب در محاوره خود
با آن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت تمیز کم خبری باشد و این در زبان
تازی هست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید ممیز کم خبری مجرور باشد گاه مفرد
همچنانکه در عدد کثیر چون مائة رجل و گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثة رجال انتهی لیکن
برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب را سند محاوره عجم نمودن هرگز درست
نیست لیکن پس از تامل دریافت شد که شیخ محاوره عرب سند محاوره عجم ننموده بل محاوره
عجم را بمحاوره عرب تایید کرده لهذا چنین گفته که هر دو برابر است نه این که چون این طور محاوره عرب
هست پس در فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای [illegible] افتاده
قوله پیمانه گردد کلفت صد ساله می برد + آلودگی ثلثه غساله میبرد قال ثلثه غساله عبارت
از سه پیاله شراب که حکما ناشتا بخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ ابو علی
سینا است و بعد از و هر که آمد پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ پیمانه بجا است شاید
با شراب خوردن یا مرادفات آن می آورد تا مربوط میشد و معهذا مراعات معنوی ثلثه غساله
در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظیست خواجه شیرازی همین لفظ آورده و بجای آن

بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود + این بحث با ثلاثهٔ غساله میرود • و در مقابل ثلاثهٔ غساله سرو و گل و لاله چه خوب آورده **اقول** اگر چشم انصاف کشاده بود نظر به ثلاثهٔ غساله که پیالهای شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانیست جز پیمانه نمی باید غایتش آن پیالها سه بوده اند و حاصل معنی شعر آنست که پیمانه گرد کلفت میبرد چرا که ثلاثهٔ غساله که پیالهای شراب اند آلودگی را دور میکنند و باز دور شدن آلودگی کلفت البته شبیه اند و اگر گوئی مراد معترض آنست که دور شدن آلودگی از خوردن شراب است که در ثلاثهٔ غساله است نه از خود ثلاثهٔ غساله که پیاله اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسب نیست بل شراب باید و این وجه نامربوطیست گوییم در مصرع ثانی ذکر ثلاثهٔ غساله است و آن جز پیاله نیست و هم چنان مراد از پیمانه شراب است از عالم ذکر ظرف و ارادهٔ مظروف کما لا یخفی علی المتتبع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را البته از تری خالی نمیگذارد که ثلاثهٔ غساله خاص است و پیمانه عام پس ذکر خاص در مدعا و ذکر عام در مثل بایستی ای ثلاثهٔ غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانه است و پیمانه خاصیت این معنی دارد و این بر ارباب طبائع مستقیمه و اذهان سلیمه پوشیده نیست و الا کج بحثان از مذاق سخن بیخبری قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی ثلاثهٔ غساله در مصرع اول هیچ نیست گوییم اگر نیست نباشد مقصود همین رفع آلودگی از پیمانه است **قوله** گلستان محبت سرو آزادی نمیدارد + بهار عشق جز مرغ چمن زادی نمیدارد **قال** از مرغ چمن زاد چه قصد فرموده **اقول** معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن استفسار میرود یا از ربط آن بدین مقام اگر اول است میگوییم که مرغ چمن زاد مرغیکه در چمن زاید و شعر حضرت امیر خسرو رضوان الله علیه مؤید صحت استعمال او ست بیت چرا ای نالد این مرغ چمن زاد + مگر در سیر از یاران جدا شد + و اگر ثانیست پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق و حرف استثنا بعد از و باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته میشود هیچ محل تامل نیست چه حاصل شعر آنست که در گلستان محبت صفت آزادگی نمیدارد و در بهار عشق هر مرغ که هست چمن زاد است ای بهار عشق را نمیگذارد چه این چنین مرغ بسبب حب وطن چمن را گذاشته بجای دیگر نرود بخلاف طیور دیگر که اگر در چمن درآیند و گذاشتن آن مضایقه

نکنند و سروی که آزاد نباشد در گلستان محبت نیست مگر عاشق و همچنین مرغ چمن زاد و در بهار عشق
اما بنابر آنچه در نسخهٔ دستخطی خان آرزو دیده‌ام و هم در نسخهٔ دیوان شیخ مرقوم است یعنی بهار عاشقی
مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرف استثنا ربط آن چون مرغ از دام جسته
بکفت نمی آید چه در مصرع اول نفی آزادیست و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی مستلزم
اوست ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + **قوله** اگر مرغ چمن سیر نئی کبک بیابانی
کز از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد + **قال** کبک بیابانی لفظ تازه است کبک کهساری
شهرت دارد نه بیابانی چنانکه مرزا صائب گوید ؎ کند کبک تقلید رفتار او را +
ادب نیست در مردم کوهساری + و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقههٔ او
معروفست **اقول** اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند دری و غیر دری و کبک دری
در رشیدی کبکی که در درهٔ کوه میباشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر دری بیابانی باشد اما تصریح
بیابانی در هیچ جا یافته نشده است بسبب آن همین بکوهسار شهرت دارد و از نسبت فریاد
کبک بیچاره اگر بفریاد در آید عجب نیست **قوله** پیداست در میانه که سود و زیان زکیست
خفاش گرچه عربده با نور میکند **قال** نور مطلق روشنائیست و خفاش را اگر عربده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب برمی آید و پرواز میکند **اقول**
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول **نظامی** گوید ؎ اگر راهبی بیند از راه دور + برد سجده چون هیربد پیش نور +
دوم شیخ شیراز ؎ گنهگار برگشته اختر ز دور + چو پروانه حیران در ایشان نور + معهذا
این مقابله در کلام اساتذه کثیر الوقوعست **اسیر** گوید ؎ رنجیکه چشم شپره از نور دیده است
زخم دلم ز مرهم کافور دیده است + **نظیری** نیشاپوری ؎ همینکه گرفتاری ایام مستمند
چون شپره از نور گریزند که دوست + نفور **طالب** آملی ؎ چشم خفاشم بظلمت مایل از پرتو نور +
جلوه کی با شمع بزم آن چراغ چشم آرزوست + **رفیع واعظ** ؎ چشم دشمن روشن
از بخت سیاه من شود + ظلمت شب سرمه باشد دیدهٔ خفاش را + **قوله** از فرو طبع دری فکر
بلند نیست + شهباز ما همیشه همایون شکار بود + **قال** همایون یعنی میمون و مبارک

سستمست و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه هست گوش نزد نشده
اقول همایون بمعنی چیزیکه در دیدن نیکو بنظر آید نیز آمده نظامی گوید ع بدیدن همایون
ببالا بلند + و بدین معنی در صفت مرغ نیز ست عرفی گوید ؎ تو ز حیرت در شب اندیشه
اوصاف تو + پس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته + چه خجستگی و مبارکی مرغ دور از کار است
درین صورت همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکاریکه در دیدن نیکو بنظر
آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا و بلی
بلیس هست خار خار غرابت ترکیب نیز دامن اندیشه مسخر است قوله حزین از کران تا کران حرف
عشق است + نه آغاز دارد نه انجام دارد قال سبحان الله از کران تا کران گفتن و بی
بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه افاده است اقول بودن حرف عشق از کران تا کران
عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که بعبارت از قاف تا قاف و از مشرق
تا بمغرب نیز تعبیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب بوجهیکه منتهی نشود
و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکنست که سخنی در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آنچنان
در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخنی چنین یک کس آنرا انتها پیدا نا آنچنان
دراز بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو باهم منافات ندارند چه میتواند شد
که سخنی هم بصفت اطناب مذکور متصف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود و هر که سر وقت
طبع خان آرزو اطلاع دارد میداند که این اعتراض از و بعید چه که محل عبرتست قوله تفسیده
تابه شده بستر ز تب مرا + پهلو بهر طرف که نهادم کباب شد + قال فاعل کباب شد
اگر پهلوست درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که بسبب گرمی تب بستر
تابه تفسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلست نیز صحیح نیست زیرا که طرف
بستر کباب شد صحیح نیست سوخت میباید اقول فاعل کباب شد پهلوست و سبب آن همان
گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از انکه حصول گرمی بواسطه التصاق پهلو به بستر نیست
و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود جلال اسیر گفته ؎ هر جا غمت
رواج دهد گوهر شکست + بر سنگ خاره رشک برند آبگینها + معنی این شعر آنست که هر جا غم

تو شکست را رواج بخشد سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهم رسد که شیشه بیان رشک برد
و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که نوبت بر رشک افتاد بل باید که
نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل ست این شعر عرفی ع ز کوه
مهر تو حاشا اگر وهم بطباع + کند بباده تسمم طبیعت کافور + چه هرگاه ز کوه مهر با مطباع داد
طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد **قوله** صدف دریاس گوهر
بسته سپارد دهان خود + لب خاموش من حرفی از آن شیرین سخن دارد + **قال** لفظ شیرین
سخن بیکار محضست و برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر بود ع لب خاموش
من پنهان ز لعل او سخن دارد و درین صورت بمقابله لعل و گوهر نیز میشود **اقول** تشبیه حرف
بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح ست که
مدار معنی شعر بر آنست اما شیرین سخن از لطف دیگر خالیست بیان امر واقعی و صفت نفس الامر
معشوق خود هست و ایراد این چنین صفات در کلام شعرا بسیار ست چنانکه پیش ازین نیز
اشعار بدین رفته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقابله گهر دارد اما من حیث المعنی
مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیست آری اگر سخن بدندان بود
مناسب تر باشد **قوله** سر دگر بیستون نا زد بیار و عشق ظالم را + که این لاله رنگین تر
ز خون کوهکن دارد + **قال** سخن فهم میداند که لفظ دارد درینجا بیموقعست و جای کلمه باشد
بود تا دلیل عام باشد **اقول** سخن شناس داند که دلیل وقتی عام باشد که بجای کوهکن عاشق
بود و چون کوهکنست بسبب اختصاص او به بیستون عموم دلیل صورت نمی بندد لفظ باشد
بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که این لاله از خون کوهکن دران کوه رنگین تر خواهد بود
فتنبه و لا تغلط **قوله** صد صبح بر آید ز گریبان شب ما + گر نکهتی از زلف سمن سای تو باشد
قال زلف سمن سا گفتن تعریف معشوق بیرنمودنست و مؤید اینست که سابق صبح بر آید
گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن درست درین صورت زلف کافور سا نیز میتوان گفت
اقول سمن سا بمعنی ساینده سمن ست که عبارتست از رخساره و بر آمدن صبح نیز

باعتبار فیض خسارة است لفظ سار را بمعنی تشبیه فهمیدن از نتایج بی توجهیست و این صفت
تنها مختار شیخ نیست بل جم غفیری از مشاهیر شعرای فصیح زبان زبان قلم را بآن گویا کرده‌اند
قاری نیشاپوری گوید ع یا این سر تسلیم که در پای تو دارد + عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد
صادق گوید ع میرسد عبیر افشان باد صبح در کویش + میکند مگر بر گل سنبلش سمن سائی
فانی گوید ع افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست + دیوانه منم سلسله بر پای تو از چیست
شفائی گوید ع بازهم دو چار صبر شد بیتابی افزای دگر + زنجیر پای عقل شد زلف سمن سای دگر
طاهر وحید گوید ع بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن سا را + بی نظاره می آرم بچشم خود سویدا را +
حافظ گوید ع شبی در خواب چون دیدم بزلف سمن سایش + چو سر برداشتم دیدم که در سر
بود سودایش + و انکار تشبیه زلف بسمن در بو نیز بیجاست حاذق گیلانی می آرد ع
سمن زلفش از بدل پیچم + بوی از برگ یاسمن ببرم + جامی گوید ع زلف زنجیریست یا غلاف
یا مشک ختن + سنبل تر یا سمن یا عنبر سار است این قوله چو بید ردا کند از درد بید ز سپر دارے
همانا دودمان داغ با دل نسبتی دارد قال سپرداری در موقع جنگ میباید درین صورت زخم
بید روی میباید اقول آری زخم بی سپر مشهور است سپر را در دفع درد چه مدخل اگر گوئی درد لازم
زخمست هرگاه زخم بسبب سپر دفع شد درد هم نرسید پس سپرداری در درد مجاز باشد گوییم این توجیه
دور و دراز است قوله تا کی زجوی هر مژه‌ام اشک خون رود + یکره نزد در آنکه غم از دل برون رود
قال هرچند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیار است چنانکه مکرر نوشته شد لیکن معنی این بیت
بعینه معنی بیت استادیست که خود در تذکره آورده عجب که با این همه صدق مقال حافظه
ندارد و هو هذا ع هرچند که از هجر توام خون رود از دل + از در چو در آئی همه بیرون رود از دل
با آنکه معنی این بیت نیز مبتذل است چنانکه سعدی گوید ع گفته بودم چو بیائی غم دل
با تو بگویم + چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی اقول حال مضمون آن کالامانا ست
کرا نزد از دیر و دو چون براه افتد ز دیگر از دیر باید قوله ز بیم حرف و صوت خضرم از جا
برنشیند + کآب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد قال آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین آید
کاشکی زیر مهر میگفت اقول زیر نگین داشتن و بودن و دادن و غیر آن در معنی داشتن و بودن

ودادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگرچه اصل در ملکیت اسیر گوید ۵ نمیشود نفسی غافل از دلم صیاد + قفس بزیر نگین داد آشیان مرا + عقد گوهر چون صدف در آستین داریم ما + خون بهای خویش در زیر نگین داریم ما + چون شکر شکست دل نگوییم + صد گنج بزیر این نگین هست + زیر نگین ماست دو عالم ز تشنگی + بیزاریم از کلاه و نمد تاج و تخت ما + اسلام و کفر زیر نگین محبتند + آیین خوب و زشت جهان مرتضی علی الوری گوید ۵ حکم ترا روزگار زیر رکابست + راستی ترا آفتاب زیر نگین هست قوله تا یار شد از دیده نهادم مژه برهم + شهباز نظر دوخته ام پر چه گشاید

قال بر متامل پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه برهم نهادن گفته و مقصود پر چه گشاید چه معنی دارد و چه صورت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یار است از دیده هیچ تشبیه درمیان هر دو نیست اقول پر گشادن عبارتست از قصد این طرف و آن طرف و شهباز نظر دوخته خود را است تقریر معنی بیت آنکه تا یار از چشم برفت مژه برهم نهاده ام تا التفات بسوی چیزی صورت نه بندد و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند گشود ای چسان انعطاف بسوی انعطاف تواند رفت زیرا که اینمعنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه برهم نهادن خود مفقودست و میشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه تا یار از دیده رفت مژه برهم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیدهٔ من چگونه پر مژگان بگشاید چه گشودن مژگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزها خود نظر دوخته است و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد و قوله نظر دوخته بر زمین یار است مورث استعجاب تبسمست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار اهل فهم نیست این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا وحشی گوید ۵ انداخته ام صید را او ز نظر خویش یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله هر زخم بروی دل عاشق در تحسینست + زین بیش نه تیغ تو ستمگر چه گشاید قال شناسند اسلوب سخن میفهمد که در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم بیان قصور تیغ و اعتذار از انست و هر دو باهم منافات دارند این قسم کلام در حق خود نیز توان گفت مثلاً عاشق گوید که در هر قدمی جانی نثار معشوق کردم بیش زین از دست عاشق که بهزار جان فریفتهٔ اوست چه می آید وقتی فهمد این را اگر کسی که مهارت تمام در سخن داشته باشد اقول

صاحب سلیقه سیدانند که در مصرع دوم بیان قصور تیغ تست بل بیان سر زدن فعلیست از تیغ که مافوق آن متصور نباشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن آن فعل یعنی هر زخم بر روی دل عاشق در فتحست که منافع کثیره ازان بهم رسیده پس بهتر ازین کدام کارست که از تیغ تو بظهور آمد **قوله** مطلع است حزین سرو ریاض دل حیران ما آزاده چرا که بتجربه برآید + **قال** ریاض دل حیران چه معنی دارد چرا که دل حیران را با ریاض نسبتی نیست اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان در محل مفرد مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حورا است و عجایب که جمع عجیبست چنانکه سابق نوشته آمد **اقول** دل را ریاض قرار داده و برای آن سرو تجویز کرده باز خواه دل را بحیران صفت کنند و خواه بپر خون مگر آنکه پر خون نظر بباغ انسب است **قوله** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت + شب سیه مست سواد خط هندوی تو بود + **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است صبح و شام و شب و روز میگویند نقلیست که در اینجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مرزا عوض بیگ نعیم تخلص که نود ساله شاعری بود از شاگردان ملا **شیدا** رسیدم این شعر را خواندند ؎ روسپید آمدم از شیب و شدم نامه سیاه + من درین خانه سحر آمدم و شب رفتم + فقیر گفتم که مقابله شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبست ع من درین غمکده روز آمدم و شب رفتم چون آن مرد بزرگ منصف بود شنیده بی‌اختیار تحسین فرموده و استعجاب نموده رحمه الله تعالی **اقول** مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیر الوقوعست اگر آن مرد نود ساله این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فانی شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذه را باید دید که چگونه است **حافظ** شیرازی فرماید ؎ دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصودست + بدین راه و روش میرو که با دلدار پیوندی + **شفائی** ؎ صد روز حشر شب شد و صد شام هجر روز + وین درد دل هنوز بپایان نمیرسد + **نظیری** ؎ از دو گیسوی دراز تو و از خال سیاه + نالهای شب و آه سحری بود غرض + شام فراق در نظرم داغ حسرتست + هر می که روز بزم تو در جام کرده‌ام مستعد التماس مقابله و تثلیث که مقصود ازان صنعت باشد و چون بیانات

بعض الامر و اظهار را مراد اتقی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصودست هرگاه
شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود غیر ازین چه خواهد گفت که من
صبح آمدم و شب رفتم شام که اول شب است چگونه بجای آن تواند نشاند این معنی در یافت است
درین صورت تصرف نمان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از انجا که خلاف مقصودست
بغایت نامستحسن بل محل مطلبست و این معنی بر انصاف سرشتان صاف طینت مخفی نیست
قوله معجز نگر که کشته شمشیر عشق را + صد غمزه میزنند و شهید کس نمیکنند + قال شمس شهیدش
نمیکنند زائد محضست زیرا که عطف کافیست معهذا غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجز در اینجا
از عشقست یا حسن و هر دو صحیح نمیشود چنانکه بر متامل پوشیده نیست قول شمس ضمیر
منصوبست که راجعست بطرف کشته شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلا
اگر گویند که فلانی را بسته می آرند و او را رها نمیکنند چه قباحت باشد اگرچه در حذف تخفیف
منظورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف زا و شین در کلام جمع شوند یکی را از اند گیرند
و اجتماع این هر دو را در کلام خود مکروه دانند بدر الدین جاجی در قصیده خود چند جا آورده
فرازنده چتر مروارید زان شد باز زرین پر + که مرغ صبح را یکدم نبود از ناله آرامش + مقابل آنکه رفت
از صدق در اول ملاقاتی + بصبح دوپین بر انگیختن این بود پیغامش + که دوش آن دم
که شاهنشاه زرین چتر مشرق را + لباس آل عباسی سپید از جانب شامش + چو شه پوشید
خلعت را برنگ سرمه دم دیده + میان و ز مسید بیم شب ابابت تامش + حسیده ملک ادیدم
زروی غم بپیش افتاده + پریشان حال و شوریده چو گیسوی دلارامش + رخ مریخ زان بشکست
کو خورشید انور را + تشبیه کرد با چتر سفید آل بهرامش + الا یا آتشین شیر پلنگ اندام آهو بر
چو زر پخته می تابد ز دست قلب اندامش + و ظاهر است که در زمره استعاره استادان استعاره
را این قدر در کشادن عرصه آن را این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشبه به را ترک
گفته مناسبات آن را برای مشبه ثابت کنند خیلی محل تامل است چه بگویند که ابرو میزنند با آنکه تشبیه
آن نیز بتیغ مسلمست طرفه هنگامه ایست که بعضی از هندیان انصاف دشمن که کاسه لیسی
مردم ایران را سرمایه بیشتری خویش انگاشته ریختن آبرو را جلای گوهر خود فهمیده اند

ایرانی نژادان هر چند از مزه تکلامی آن سیاه نیز نباشند هرچه گپ زنند بی چون و چرا قبول کنند و هندی نژادی که تتبع صاحب دستگاهان آن گلزمین بکمال رسانیده اقتفای اثر آن والا پایگاهان را از کف نداده باشد اگر چیزی بر زبان آرد که دست نارسای استقرای ناقص ایشان بآن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع بر کشایند خاصه آنانکه نخستینه چند فراهم کرده لاف کمالی هم زنند و خود را متتبع زبانداران تصور کنند

نفسی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عرصه سخن مرزا عبدالقادر بیدل رنگینی مثال

عبارت در تعریف انصاف شاان نوشته گره در ابرو زدند که رستن رنگینی معنی ندارد گفتم کاوش مژه در کلام عرفی ست کاوش مژه از گور تا نجف بروم + اگر بهند هلاکم کنی و گر تاتار + چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصافی باد غمزه زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هرگاه از شیخ قبول کرده شود بیچاره معترض را هدف سهام هرزه سرائی سازند رستن رنگینی چرا خزان زده ناقبولیها دید آمدیم بر اینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن ندهد معجزه او باشد پوشیده نماند که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت در مصرع ثانی حقیقت و ارباب ذوق صحیح و اصحاب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان موائد سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر کدام کدام را باید ستود و تمامش کلام این بزرگ ردای کهنه ایست اگر جائی بهم میدوزیم جائی بزرگ تر از ان بنظر می آید +

قوله رحمست بر درازی اندوه قمریان + پروازیست جلوه سروان بلند + قال درازی اندوه و بلندی جلوه غیر مستحسن ست شاید شیخ را سند باشد اقول درازی اندوه من حیث المعنی صحیحست چه اندوه دراز آنست که تا مدت دراز ماند و از ینجاست حزن طویل در اشعار عربی آمده چنانکه قال لی کیف انت قلت علیل + سهر دائم و حزن طویل + و بلندی جلوه مجازست و مراد از ان بلندی قامت سرو یا بلندی جلوه باعتبار بودن آن بر جای بلند باشد و باین معنی محتاج بسند نیست چه هر چیز را که چنین باشد بلند توان گفت چون شاخ بلند قوله گوشتی بفغان دل ناشاد نکردی + بیشت همه تن گر چه فغانم چه توان کرد +

قال معنی نماند که چه توان کرد در محل بی اختیاری متعمل میشود چنانکه در تمام این غزل که بیت
مذکور از انست معنی مذکور در ان نشست نمیکند چنانکه بر متامل پوشیده نیست اقول معنی
این بیت آنست که پیش تو اگرچه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بر ان ندادی
پس چه توان کرد ای چون با این فغان بگوش نکردی دیگر تدبیر کدامست که آن تو ای شنید
چون این تقریر شنیدی نفست ردیف ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد شکوه دل ما +
فر سیمرغ کجا در قفسی می آید + قال فرا آمدن طرفه عبارتیست گنجیدن میباید اقول مثالی
لفظ آمدن باحتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که درین مصرع ست شکوه سحر لی
در خلوت تنگ حباب آید + گذشت مطالعه آن دران مقام اگر توجه زلیخانی ذخیره دامان خاطر
طالبان امثال این معانی کند اینجا نیز سرمایه پیر چشمیها تواند شد قوله تن را بهر چه دادی
انجام کار تست + دیوار افتند آخر انسو که مائل آید قال مائل آمدن عبارت تازه است
مائل شود میباید اقول آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جاء در عربی و لفظ تنگ آمدن
و عاجز آمدن و غالب آمدن شاهد عدل است بران و از این عالمست درین اشعار نظیری گوید
گر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گبر و هر گبری مسلمان آمدی + خجست ار بود
گزین بی پرده تر گویم سخن + چون نظیری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عرفی سراید
در قصیده مدح خانخانان چند جا بدین معنی آورده است زهی بلندی نامت که تاج تارک نظم
چو دیجک و زهی حبذا و هان آمد + بیا بیا که ز اقبالت ای بهشت نعیم + زمانه برتر از امیدگاه مران
آمد + قلم بنان تو سنجیده نه فلک گفت + خوشا هلال که همشکل این بنان آمد + حسیم سرو رفته
جاه تر ابود چمنی + که آفتاب در و گل تحوان آمد + خدایگانا حال من تو میدانی + چگونه است که دم
چون ز غم گران آمد + درین مصیبت عظمی که دهر سنگین دل + ز گریه بهر من هر چشم خونفشان آمد +
چنان فریفت مرا گیسوی روحانی + که چشم از هوس قطره بجان آمد + که بر سپهر شکن بعد شد
که مرگ در مرگش + سیاه پوش تر از عمر جاودان آمد + بیت سابق از بیت آخر مقصود با تمثیل
نیست محض به تبعیت قطعه مرقوم شد قوله خیر باز خود نمیگویم سخن گوش بهر فهم کن نی ام
انر دم نائی نوای می توانم زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگر آنست و در مصرع دوم میتوانم زد هر دو باهم تطابق ندارند در اول دعوی بالفعلست
و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که بلفظ میتوانم در پیچامی آورد و ازین لفظ محمل و
معنی پیدا میگردید که لطف شعر همانست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباید
اقول سخت حیرانم مصرع این چه سخن است این چه زبانداریست معنی مصرع دوم آنست
که من نی هستم قدرت نوازدن از نائی دارم نه از پیش خود درین صورت لازم نمی آید که
آن نی نواز بالفعل نبود بلکه شاملست بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سومنات اعظم دل
خراب چشم شهلائی تو باشد قال سومنات اعظم و اصغر گوش زد نیست طرفه آنکه سواد
اعظم شهرت دارد نه سومنات اعظم با این همه سومنات چرا خراب چشم معشوق باشد
بلکه کعبه یا مسجد میباید چنانکه سلیقه شاعری بران گواهست اقول فارسیان فصل
درمیان صفت و موصوف جایز داشته اند چنانکه سعدی گوید پیران زینباقص عقل را
کنندی بر دستار فتند + ای پیران ناقص عقل و زیر ملا طاهر وحید گوید زر رشته نفس
پاره پاره معلوم نیست + که دل هستی ناپایدار نتوان بست + یعنی از رشته پاره پاره نفس
عرفی گوید شمع ایمان خانه روشن کن + بحریم ریا فرستادی + ای شمع خانه روشن کن
ایمان و ملا طاهر وحید فقره دارد در رقعی که در باب خود نوشته شمه از شفقت شاهانه
شامل حال و کافل امانی و آمال کمترین غلامان آستان ولایت نشان محمد طاهر وحید مجلس نویس
بهشت نشان فرموده الخ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سومنات و خراب چشم
معشوق بودن سومنات چرا مستبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سومنات از چشم
معشوق آنست که سومناتیان دلداده چشم او گشته بکار سومنات نپردازند و بدین سبب
کار او از نظام بیفتد و سومناتیان را از دل دادن بچشم معشوق چه مانعست قوله
در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی + پیغام چاک را بگریبان که میبرد قال دست زیر سنگ
آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معهذا چاک کردن گریبان از دستست نه از کف
پس صحیح چنینست در زیر سنگ دست منست از فسردگی اقول کف بمعنی دست
در استعمال فصحا شائعست عرفی گوید زلف تو زکف نمیگذارد + سر رشته کفر

وکافری را + دامن کشیده رفتی ای آهوی وحشی رمیده + مرزا محمد زمان
راسخ ع نقاش را کف آیینه واکرد + بعالم نسخهٔ دیگر جدا کرد + استادی دیگر گفته
ع ازبسکه تو شعر دیگران دزدیدی + زان روی بریده شد کف خامهٔ تو قوله بنفشه چون
بناگوش یار برخیزد + خروش بلبل و بوی بهار برخیزد قال از شعرای متقدمین هیچکس
بلبل را عاشق بنفشه نگفته که خروش آن بسبب بنفشه باشد اقول خروش بلبل بسبب
بنفشه نیست بل بسبب نمایان گردیدن بناگوشست که تشبیه آن بگل در کلام اساتذه
شایعست شیخ نظامی ع سمن را تماشا در آغوش او + تماشا که گل بناگوش او
بناگوشم ار بر کشاید نقاب + دهان گل سرخ گردد پر آب شاید خروش بلبل بسبب بوی
بهار باشد و نسبت بلبل به بهار مشهورست معهذا در بعضی مقام چیزهای دیگر نیز سوای گل
نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی ع ز بوی گل و سایهٔ سرو بن + به بلبل در آمد نشاط سخن
قوله دهد گر لعل سیرابت منادی جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید
قال منادی دادن فارسی غیر مانوسست درین صورت این بهترست + دهد گر لعل
سیرابت صلای جان گدازان را + خضر لب تشنه از سرچشمهٔ حیوان برون آید + لیکن خضر
از جانگدازان نیست معهذا از سرچشمهٔ حیوان برون آید نیز نیکو نیست بهتر از سرچشمه برخیزد
اقول استعمال منادی بدادن فارسی آمده است سنجر کاشی گوید ع بسیر قافلهٔ آب
نگر منادی داد + که کاروان زلیخا متاع نفروشد + عرفی گوید ع منادی میدهد
در ششجهت یاس + که درد مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خضر چه ضرور
دارد چه منادی هرچند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش
طالب آن شود استبعاد ندارد و از سرچشمه بیرون آمدن بجهت جهت چه برای آب
گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در آید پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمهٔ حیوان رفته باشد
بمجرد استماع منادی لعل سیراب تو لب از آب آن چشمه تر نکرده بیرون آید قوله زندان غم
باید کشید خون جگر خوردن + نمی بایست یوسف از چه کنعان برون آید قال اگر
یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکنعان میرفت معنی این بیت صحیح میبود و حال آنکه بعد از

برآمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت اقول سبحان الله معنی این بیت چیست
و چه فهمیده اند باز رفتن یوسف بکنعان از کجای این بیت فهمیده میشود معنی شعر خود اینست
که یوسف را از چاه کنعان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه چاه وطن بود اکنون
که برآمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر بخورد و بهمین مصیبت غربت بسر برد ظاهر از لفظ
باید در خیال بی وسعت [illegible] افتاده اند و معنی آن چنین فهمیده اند که یوسف را بایست که بزندان غریبی
خون جگر میخورد و از چاه کنعان بر نمی آمد پس زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند هیچ
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قوله ز کودک مشربیهای خورد تا بهر عمر روزی [illegible] که از
کام حریصش لقمه چون دندان [illegible] آید قال دندان از کام بیرون نمی آید چنانکه ظاهرست
پس لفظ دهن مناسب بود اگر میبود اقول در مناسب بودن دهن شکی نیست اما دندان
برآمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه قوله غم میدهد از هر طرف عوض سیاهی بکو پرچم
[illegible] که بسازم علمی چند قال از یک پرچم آراستن علمی چند اینجا چه معنی دارد اقول
مراد یک یک پرچم برای یک یک علمست نه تنها یک پرچم برای مجموع علمهای چند
و از بین قبیلست این مصرع مصرع بتلاش کفنی آمده عریانی چند چه مراد آنست که هر یک
از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده و ظاهر از این عالمست این شعر نظامی
توئی کآفریدی ز یک قطره آب گهرهای روشن تر از آفتاب ای هر یک از گوهرهای
روشن تر از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن
از آفتاب مردم جمیل و حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر مروارید و آنکه از قطره نطفه
آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورتست قوله کدام کار فلک
از برق جلوه تو [illegible] چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد قال طرفه عبارتیست
چراغ عمر کسی این [illegible] زود سوز نیست بباید و میتواند که چراغ عمر کسی منادی بود و بحذف
حرف ندا درین صورت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند
نه چراغ عمر کسی چنانکه محاوره دانان میدانند مهذا بر متامل ظاهرست که اعتراض سابق
درین صورت هم رفع نمیشود اقول اضافت در چراغ عمر کسی بیانیست و شتاب بندا گشتن

از عالم زود روی نداشتن و درنگ نداشتن کی هست تعشق بیان یا دلی زود گذشتن جلوهٔ
معشوق است بر زود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ به مهتاب مشهور نیست
قوله از دود خواب غفلت جاهل چو پیر شد + موی سفید در رگ این طفل شیر شد **قال** با مو
رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ میباشد نه شیر بهتر بجای رگ لفظ تن است
سبحان الله عجب مضمون میرزا **صائب** رحمه الله تعالی این بزرگوار در قالب این بیت
جلوه داده بیت صائب اینست شعر شد از فشار پیری موی سفید سر زرد + شیری که خورده بودم
در روزگار طفلی + هر چند درین مضمون نواب **وحید الزمانی** نیز شعری گفته است خدا داند که سابق
که بسته برین تقدیر مصداق یار به کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه دروغ است
و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جاهل حکم شیر بهم رسانید که بعد از خوردن استحاله
با خلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سرایت مینماید و اثر خود می بخشد **قوله** دوش از
پدرم چو رفتی آگهم گشتم آری + عمری و رفتن تو آوازپا ندارد + **قال** بلاغت این مصرع
چنین میباید ع عمری و رفتن عمر آوازپا ندارد + **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب
زلف ز عارض اگر بر اندازی + صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد + **قال** معلوم نیست که
این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهم رسانیده مشهور و متعارف از طاق دل افتاد است
چون خود را استاذ الاساتذهٔ این فن میگیرد با لاکثر از کمال اسمعیل صفاهانی رفته خلاق الالفاظ
والمعانی گشته معهذا اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز خالی از تازگی نیست **اقول** آری مشهور
از طاق دل افتاد است و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر استعمال
او بوهمی که خلجانی در خاطر نماند نمیشود و ریختن غالبا بر چیزی اطلاق کنند که بعد از افتادن
صلاحیت پریشان گشتن و از هم پاشیدن داشته باشد چون [illegible] روغن و حبوب
درین صورت اطلاق آن بر صنم البته محل تامل است لیکن در بعضی از مقام آفتاب ریختن
و ماهتاب ریختن و سر ریختن نیز آمده جلال **اسیر** گوید شعر خرامی گر بگلشن هست تا این
محسن عالم سوز بهر سو آفتابی چون خزان تاک میریزد + استادی دیگر گوید شعر
جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ + مستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت

ومهتاب بمعنی ماهست که تهی بر کوتاه نظران بقایلهٔ آن با آفتاب **نظامی** گوید گرش
منجنیق تو کردی خراب + بذره کجا رنجتی آفتاب + برآورد بختی وزد بر سرش + سرش
فرو ریخت بر پیکرش + **نظیری** گوید در ان گلشند که صد سوز حلقه میریزد + بهای تشنه
چه بود قیمت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق ریختن بر صنم صحیح باشد مهند شعر **نظامی**
گوید کلام شیخ معلوم نشود آنجا که از زبان کنیزک چینی در صفت خودش میفرماید
چو شد نار بستانم انگیخته + ز بستان دل نار شد ریخته + چه ریختن انار از بستان دل ظاهر عبارت
از حقیر شدن انار است در دل پس تخصیص این محاوره بلفظ طاق دل لفظ افتادن نماند
والله اعلم بحقیقة الحال **قوله** کوته نظران لف سیه کار ندانند + این مرده دلان فیض شب تار
ندانند + **قال** معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بد عملست و نیز
کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوته نظران از چه سبب باشد
اقول اینجا سیه کار بمعنی سنگدل و ظالم و در صفت زلف مستعمل شعراست **کمال اسمعیل** گوید
همه سیه گری آموختی ز طرهٔ خویش + چرا ز روی نیاموختی نکوکاری + **صائب**
میفرماید از دهان یار صائب مهره را + هر که دل بیرون ز زلف سیه کار آورد +
و کوته نظران عبارت از زهاد است و چون ایشان بخوبی زلف نمی‌رسند در زعم عشاق
کوته نظر باشند و چون زلف را بشب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد
درین صورت کوته نظران مذکور را که از فیض شب زلف محروم‌اند اگر مرده دل گفت
چه مضایقه **قوله** با سیران وفا کیش چه سر داشت بگو + خبر دلکشی از طرهٔ دلدار بیار +
قال از مدتی استعمال لفظ سر بد و وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان
سری دارم حالا بد و جه از جناب شیخ مسموع شد این هم سندست کاش محاوره
مساعدت آن کند **اقول** ترانه سنجی زبان کلک سخن سرایان پیشین در مساعدت این
محاوره کوتاهی نکرده چون مستور ماندن کتب این بزرگان از چشم مطالعهٔ **خان**
تحقیق نشان احتمالیست دور از کار غالب که با وجود اطلاع بر تو نظر قبول بر آن نینداخته باشد
افضل الدین خاقانی در تحفة العراقین در جواب خضر علیه السلام میفرماید گفتم

شنیدم که شیخ مصلح الدین سعدی در بوستان میفرماید + با خواجه بزرگ خرد پرور + دستم بستر
گر باید گانت سرست + خیانت پسند ست شهوت پرست + **قوله** در حضرت شاهان
دل گمراه نگهدار + پاس ادب خاطر آگاه نگهدار **قال** معنی مصرع اول بفهم قاصر فقیر نیامده
اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی
تا مبادا بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی از و سر زند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر
مدعا شکلست اما این قدر هست که مدعا مصرعه ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطر های
آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس
لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده دو سه شعر در سند
این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید چو گشت از فسوس جهان بهره اش +
جهان انگشتن نگهداشت پاس + بابا فغانی گوید خونابه تا بکی خورم ای عشق
بی زوال + من بیخبر شدم تو نگهدار پاس من + معرفت گوید ندارد از نیاز آگه
هیچکس آیینه روی من + نگهدار ید ای حسرت کشان پاس نفسها را + جلال اسیر گوید
گویا دو دوست پاس سر خود نگاه دار + چون عینک آنکه چشم حسودیش در پیست
قوله ساقی گفت ابر نو بهارست + ای رحمت کردگار برخیز + **قال** برخاستن رحمت
عجب عبارتیست ابر رحمت برخیز صحیحست نه رحمت برخیز هر چند در مصرع اول گفت
ساقی را ابر نو بهار گفته لیکن اطلاق برخیز بر رحمت نتوان کرد **اقول** اینجا خطاب
بساقیست که آن را رحمت فرض کرده باشد و این از آن عالمست که بمعشوق گویند
ای آفتاب برخیز **قوله** از آن سبب که زلف تو کرد شانه کشی + بهم نیز دو دل و دستم
بهیچ کار هنوز + **قال** شانه کشی دست سلم و شانه کشم زلف معنی ندارد و این گویا
سهو ست صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغه متکلم کرد بصیغه ماضی و ما را برای این
سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ نصیر پای ایشان را بدان اطلاع
هست یا نیست **اقول** جوابی که ایشان راهست از عالم المعنی فی بطن القائل است
اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کشی دست خود م کار نشد دل بسبب همین شانه کشی

دسلست وبس و حاصل معنی شعر آنست کو چون نسبت من در زلف تو شانه کشیده هیچ کار دیگر نبود
و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل ز هیچ جدا نمیشود و غایت ما فی الباب آنکه عبارت
شعر فی الجمله قاصر افتاده و در صورت صیغه متکلم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار
نظیری شعر سینه را کردم پاره و دل ز سینه زنم چاک + دیر نیست دل و دستم ازین کار
شکسته + لیس تنگ حوصله ام دست و دلی میخواهم + که بگیرم لبقان دامن فریادرسی + اما ظاهر
آنست که خود از عبارت اعتراض غافل بوده اند و متکلم را مقابله بماضی نموده و حال آنکه
مقابله متکلم غایب نمیبایست و گرنه ماضی هردو اند قوله ز تیغ بازی چشمی مرا ز خاک جزین
چو سبزه میدمد انگشت زینهار هنوز قال بعد تامل واضح میشود که لفظ هنوز درینجا هیچ کار
نمیکند و بیکار محضست اقول شب جدایی منظور هنوز برفقیر صهبایی هنوز منکشف
نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده ام تا این وقت چنین و چنان میشود قوله
شب ستم زدگان زلف پریشان تو بس صبح صادق لفسان چاک گریبان تو بس قال
مقابله شب بهر که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود معهذا چاک گریبان را
با صادق لفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میبایدا اقول شعری چند در
سند صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت +
الخ نوشته شد بمطالعه ناظرین این کتاب رسیده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان
آرزو کدام نسبت تلاش میکنند مدعای شاعر آنست که هم ستم زدگان پروانه تو اند
و هم صادق لفسان دیوانه تو ای اهل مشرب ارباب هردو سبیل تو وارند و انکجا که
صادق لفس عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگ ریز دی سخنم تازه و تر است
چون خامه خرمه زنم از خویش قال مخفی نیست که دی را با سخن هیچ نسبت نیست
و نیز در موسم دی همه برگها خشک نمیشود و برگ درختان دران ایام بسبب خشکی هوا نیست
چراکه دران موسم برف میباره و رطوبت بسیار در زمین میباشدا قول هیچ چه
ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو منسوب بهارست نه بخزان گو باریدن ابر
دران ایام نیز بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت آب این موسم برای درختان چه کار میکند این

موسم هنگام نشو و نما نمیباشد و پژمردگی [illegible] است و بعد ازین
گویم که مطلب شعر آنست که در برگ [illegible] با آنکه هنگام پژمردگی برگ و گلست سخنم
تازه و سیرابست و مثل خامه از نم جویبار [illegible] خرم تازه ام ای آنکه در جوی نسبت
برای من کافی و پسندست بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت روی آب جویبار اینها در
اینها هیچ فائده ندهد شاید خان آرزو را از لفظ خویش وهمی ناشی شده و مفاد شعر چنین
تجویز کرده اند که اگرچه در دی جویها خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای جنت و لهذا گفته اند که دران [illegible] هیچ
خشک نمیشود الخ قوله آمد آن شوخ بسیر چمن و نرگس مست * جلوهٔ قامت او دید و سر افگنده بپیش
قال نرگس را با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدیدن آن خجالت کشد و درین صورت
این مصرع بهترست ع دید چشم سیهش را و سر افگنده بپیش * اقول ظاهرا دیدن جلوهٔ قامت
ازان عالمست که گویند فلانی چنین که صورت یا چهرهٔ او دید خجل شد با آنکه خجالت از سبب
کمال یا هنر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صورت ای همین که قامت او در باغ
جلوه کرد ای او در باغ در آمد نرگس خجل شد و خجالت نرگس نه از سبب قامتست بل از جهت
خوبی چشمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترضست چه موهم انچه ایشان گفته اند
هست قوله هر سر موی سمن بوی تو خوشتر هم اند * خط مشکین تو خوش زلف چلیپای تو هم
قال مخفی نماند که فقیر را درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر هم اند گفته
ولفظ هم اند دو چیز را تصحیح میخواهد [illegible] لفظ هر نیز برای کل افراد است دوم آنکه در مصرع اول هر
موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف را خوش گفته سوم آنکه خط را مشکین بسبب رنگ سیاه
گویند نه از جهت بو پس خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبوی [illegible] بتقدیر اطلاق موی
سمن بو بر خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب [illegible] است [illegible] گفت
اگر [illegible] هر چنانکه باید نیست اقول ظاهرا مراد معترض از قوله لفظ هم اند دو چیز الخ آنست
که با وجود کلمهٔ هر لفظ هم احتیاج ندارد گوییم ذکر مفضل منه ناگزیرست و چون مفضل منه نیز درین
مقام هر یک از موی است تصریح آن بدون هم ممکن نیست ازینجاست در انشای ظاهر [illegible]

درقسمیکه بجهت امتیاز او [illegible] نشده [illegible] نفی از اصناف این لشکر بیشمار از هم به نشانی
ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان تمه بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرموده ایم که هر یک
از پلنگ بیگیان و امرای عظام بنشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامه هیجا و زمان
مقابله با اعدا که مرتبت فصل شناختن کلها مطالب و هنگام رسیدن اشتار آنست از هم
ممتاز باشند انتهی و چه بهم رسیده اند جهت لطف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست
که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی
وجهی [illegible] دلپسندیده نماند که هر یک مفضل مفضل [illegible] قرار دادن دال بر انست که مقصود
درینجا تفضیل نیست [illegible] ظاهرست که هرچه از دیگری افضل باشد آن دیگر افضل ازو نخواهد بود
پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین [illegible] اول این شعر ملا جامی قدس سره است
ای دهانت ز لب و لب ز دهان شیرین تر + خنده شیرین و سخن گفتن ازان شیرین تر
درینصورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوشتر مصرع ثانی بیان معنیست
و موی [illegible] گفتن خط البته وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته شد
که بعضی از صفات موی را بلحاظ مناسبت مقام استعمال کنند چنانکه درین اشعار قاضی نیشاپوری
بلی سر تسلیم که بر پای تو دارد + عالم خطر از زلف سمن سای تو دارد + نظیری
احراز ان جمال فروغی دلیل سازد + سول کرده ره دران سر زلف و تا غلط [illegible]
و دو تار او درین هر دو شعر بحسب مقام هیچ افاده دیگر نیست قوله خون بها صید ترا
حلقه فتراک بست + سر شوریده بآن زلف چلیپا مفروش + قال نفی در کلام بلغا
تابع اثبات است در صورتیکه سر شوریده را با زلف نسبتی نبود نهی مفروش صورت صحت
نپذیرفت اقول [illegible] تا سر شوریده با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناسان
دانند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گرنه با آنکه در بعضی از مقامات
ادعای محض نیز کافی باشد اسیر زلف و قیدی زلف خود این معنی را میخواهد نعمتخان گوید
اسیر زلف گشتن بهست آسان مبین باز آنچنین خواب پریشان + واینکه اسیری
[illegible] مبتلا شدن در محبت اوست قادح مقصود ما نیست چه این گونه مساهمات

در شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صاحبان طبع صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بر معنی
شناسان دور یاب پوشیده نماند گویا معشوق میخواهد که سر شوریدهٔ عاشق را بالف
به بند و پس عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که سر من
در فتراک تو بسته شود چه ضرورست که آن را از زلف بیاویزی نوازش عظیم بر خود گوارا کنی
قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل + مستی خوش است و نیست خمار خوش +
قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش درینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست
اقول هرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار [illegible]
که در مستی بسبب بیخودی و از خود رفتگی حرکات دور از کار سر میزند و سر رشتهٔ ادب از دست
میرود و در زهد عبوس و ترش رویی باشد و در خمار بسبب برهمی طبیعت و ناسازی مزاج صحبت
ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد درین صورت معنی شعر آن باشد که هر جا مصاحبان تو
از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در حالت امور مذکوره با ادب
و گشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش بطیب [illegible]
در خاطر جای دهند چون این معنی واضح شد باید فرمود که هیچکی بموقع خود هست یا نیست قوله
از سیر گل بدیده خلد خانی رخت + دور از قدت ز جلوهٔ سرو روان چه حظ قال معلوم نیست
که از سرو روان چه اراده فرموده در صورتیکه مراد آن سرو متحرک از باد باشد چنانکه در بیت
خواجه شیرازی قدس سره ست چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان + کاید بجلوه سرو صنوبر
خرام ما + شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن است نمی آید راستی اینست که
جناب شیخ در تازگی مضمون ست چنانکه به تتبع از تتبع دیوان ایشان ظاهر است اقول
آنچه گفته اند ظرافت و مزاحی بیش نیست اگر اعتراض باشد جای استنکاف اهل علم را ازین
سخنان دور از کار شنودن و پا از دامن وضع ادب بیرون نمودن است چنانچه از این
سرو روان بر سرو صنوبر خرام دریافت میشود اینست که در استعمال خصوص سرو روان
ترددی داشته اند سند آن از اشعار اساتذهٔ کرام پیشکش اهل نظر میگردد صائب
که ساقی شمشاد قد بباغ در آمد + که طوق فاخته آغوش گشت سرو روان

ع از سیر باغ و بادیه لذت نمی برد + آنکس که گرد باد ز سرو روان شناخت + شد گلزار
جگر ناله من سرو روان + قامت جلوه پناه که به یادم آمد + اسیر امروز مجنون هوای او چه غم دارد
غبار دامن صحرا خبرها تراز سرو روان دارد + ملا وحشی ع گل این باغ بسی سرو روان بسیار است
و تحت جان و دل و روح روان بسیار است + قوله رنگ پرافشان من هدهد شهر سباست +
آه فلک سیر من تخت سلیمان عشق قال غریب عبارتی درین شعر بکار برده که هدهد شهر سبا
را با تخت سلیمان عشق مقابله نموده معهذا آه را تخت قرار دادن دور از کار است اقول
حمل هدهد شهر سبا به رنگ حمل مشبه به بر مشبه است چون زید شیر و عمرو حاتم است و مراد آنست
که آه من برای سلیمان عشق حکم تخت دارد و رنگ پرافشان من مثل هدهد است که از طرف
سلیمان علیه السلام بطرف سبا رفته بود و ظاهر است که رنگ پیغام عشق بمعشوق میرساند
باین معنی که معشوق از رنگ زرد عاشق پی بعشق او می برد درینصورت مقابله هدهد شهر سبا
با تخت سلیمانی باشد فقط نه با تمام تخت سلیمان عشق با قیماند تخت قرار دادن آن اگر باعتبار
فلک سیری آه چنین گفته چه مضایقه گو صورت تختی از ان ظاهر نباشد ملا نورالدین ظهوری
هوا را که بمعنی حرص است در بیان ازدواج حسن و عشق تخت بسته هوا را پامال کرد که تختم
انتهی قوله خزین چند سوسن بانی کنی مقدار قندر برگ افسانه گل + قال هرچند
سوسن با بنها دارد لیکن بانش گویا نیست که سوسن بانی بمعنی بسیار گوئی مستعمل شود
اقول هرچند زبان سوسن گویا نباشد اما آخر گاهی از زبان بگویید درینصورت
اثبات زبان آوری برای او استبعاد ندارد با آنکه کلام شعرای فصیح زبان موید آنست
ظهوری گوید ع پسندیده گو سوسن نکته دان + ز مدح شهش مهتی بر زبان ظهیر
ظهیری در خطاب بنفشه تعریف بنفشه را در خطاب بساقی گفته ع بمن ده که سوسن بانی کنم
شوم سرو و رقص روانی کنم + نظامی ع درختش ز طوطی دلاویز تر + گیاهش ز سوسن
زبان تیز تر + ظهوری در خاتمه مینا بازاری آرد نثر نخستین عشره بلسان سوسن ده زبان
زبان را حسب و آفرینم سر کشاد قوله بریز تیغ تو از شرم ناشکیبائی + چو شمع میگدازم
خجل پنهان تجلی قال این بیت طرفه عبارتی دارد که مورد چند شبهه گشته اول آنکه

در خجالت انگشت گزیدنی نباشد بلکه در ندامت و پشیمانی بود دوم آنکه انگشت زینهار دینجا
چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شرم لفظ خجل چه میکند چون ما مردم هندوستان فارسی
خوب نویسنده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دانان این [illegible] کلام از بلغا
صادر نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ [illegible] امدی قوله جبرئیل باین مرگ نمرد حسرت
که جان را چو پروانه صفت در قدم یار فشاندیم + قال این بیت غریب ترکیبی دارد و ظاهر
معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبرئیل علیه السلام [illegible] گاهی [illegible] باشد
اقول صحت معنی این بیت بر سابقیت مرگ جبرئیل موقوف چرا باشد این معنی را با
شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوق است بر قرب جبرئیل با خدا
وحاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب ما شده که جان را بر پای یار نثار کرده ایم
جبرئیل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربست پس اگر این قدر
قرب او را میسر میشد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی بجبرئیل نشده
گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحتی دیگر لطف شعر را برباد داده که اگر [illegible] نیست
آن خاک بر سر ریختن جا دارد و آن اینست که خود را در باب جان در قدم یار افشاندن بپروانه
تشبیه کرده و باز گفته که جبرئیل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب [illegible] باین
پایه که جبرئیل با آن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
که وجه شبه در و اقویست [illegible] نیست قوله برخیز سوی عالم بالا برون رویم +
از خود بیا در آن قدر عنا برون رویم قال این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن و رفتن
بیک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاوره اهل زبان باشد
هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جاده این اعتراض [illegible] بمنزل مقصود نمیکشد
اگر میکشد مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت آرزو آنست که بیرون
رفتن در محل مطلق رفتن استعمال نمی باید چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
رفت یا از جائی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر بخصوص [illegible]
و از خویش یا سوی کسی و چیزی رفتن محاوره اهل زبان نیست [illegible]

ازین صور چهارگانه تعرض نمیکنیم و گوییم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفتن بیرون رفتن
نیست و این از انسخن نیه نباشد اما ثانی و ثالث مستعمل و موافق محاوره نباید انانسبت
نظامی فرماید ــه چو بیرون رود گوهر جان ز تن + گریزد ز همخوابه خویشتن میر قطرت
گوید ــه بسر عشقیکه من از خویشتن بیرون رفتم + چه احتمالی که گیرد کسی سراغ مرا + هاتفی ــه
دستش چو بکار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون + و رابع بر جعست لصورت
ثالثه صیدی علیحده نیست چه مراد بیرون رفتن از جا نیست و چون رفتن بسبب معین
میخواهد تا گریخته بیچ آن کرده نشود و بس و این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا
بیرون روم کرده شیخ بیان رفته بمطالعه در آمده باشد و در شعر سلیم بهر سو بیرون
رفتن نیز آمده با آنکه تعیین سمت مقصد نیست و هو هذا ــه نی همین تنها ره کنعان زلیخا
بسته است + بیر و غیرت بهر سو کاروان بیرون رود + قوله گلاب از خوی می آمیختی
خونم بجوش آمد + بخاکم دُرد جامی ریختی جمشید گردیدم + قال مقابله خونم بجوش آمد
و جمشید گردیدم ظاهر ست و نیز آمیختن گلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود اقول
رعایت مقابله اگر نباشد گو مباش و شعر مبنی بر مسئله طب نیست تا باید گفت که آمیختن
گلاب بسبب جوشیدن خون نمیشود و جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل میشود
نظیری گوید ــه لطف می خون در رگ افسرده می آرد بجوش + قول نای و چنگ طبع مرده
می آرد بجوش + حافظ شیرازی ــه ساقی بهار میرسد و وجه می نماند + فکری بکن که
خون دل آید چو خم بجوش + جلال اسیر ــه تیغ بر کفش دیدم خون من بجوش آمد +
خنده زد گل زخمی ناله در خروش آمد + یعنی رغبت و شوق برای تیغ خوردن افزون شد
و آن خون بجوش آمدن دیگرست که از زیادتی حرارت باشد و انچه در محل جوش غضب
استعمال کنند ما خوذ ست ازین معنی عرفی گوید ــه خون سردی که بهنگام جوش ز تف
از عروق و جود بیرون باد + قوله نرد شعبده بازان پیاده فرزینست + منم که نقش
فکل بیهر دون نزدم + قال پوشیده نماند که لفظ نرد درینجا محتملست نظر به پیاده و
فرزین و شاه قرینه بودن بازی مجمر و آنکه نقش برای مهله بمعنی بازی معروف مهملد اقصد و لطف شعر

معلوم نشد اقول ظاهر قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود
پیاده خود را فرزین میسازند ای کار خود را بهتر میکنند اما من آنم که با آسمان کمین غل
و فریب بکار نبردم والا اگر میخواستم حیله و شعبده در کار آسمان کرده کار خود از پیش میبردم
لیکن این قدر هست که فرزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علاقه
بحیله و فریب ندارد و شاید که چون امر شطرنج خود شعبده بازیست ازین جهت اینچنین تعبیر کرد
قوله درد یاران بمنت بر دل ما می نهند + آه اگر سفلگان چشم نهی داشتیم
قال درد نهادن مشهور نیست اقول زبان خامه پیر آهنگ طالبای آملی بیانگ بلند
میسراید ع از جور حبس ای مه کنعان منال از آنکه این درد هم به پهلوی اندوه جاه نه
لیکن بعد تامل ظاهر میشود ازین نهادن تا نهادن درد بر دل فرقیست بسیار چه در شعر
طالبا از عالم نهادن چیزی در پهلو چیزیست که مراد از آن مجتمع کردن اشیاست و در
شعر شیخ دردآگین کردن و الم دادنست یعنی اول خصوصیت بماده ندارد و معنی دوم البته
سند میخواهد قوله بچشم جمله ذرات جهان همسنگ خورشیدند + عیار لعل و خارا را نمیدانم
نمیدانم + قال عیار زر مشهورست عیار جواهر از جناب شیخ سند شد معهذا مقتضی آنست
که میگفت لعل و خارا پیش من مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم اقول عیار
هر چند در لغت سنجیدن و چاشنی سیم و زر گرفتنست اما شعرا در اشیای دیگر نیز استعمال
کنند و این مجازیست صائب ع توان ز زخم گرفتن عیار جوهر تیغ + ز جوی شیر
بود حال کوهکن روشن + عرفی گوید ع جوهر اول که فرزند و میناگی نوشت +
آن زمان سنجد عیار گوهر یکتای من + محمد صادق القاسم ع تا عیار مستی می کل کند
دست قضا + ساخت پیمانه ز صراحی پیکر طنبور را + خواجه جمال الدین سلمان ع
زهی لفظ کلامت عیار گهر + خجل از عیار سمند تو خواص رو + و لفظ زر و مزید علیه زرست
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب و گل نیز کرده ع شش دانگ عیار
آب و گل شان + دینار چهار دانگ دل شان + و له ع هست معیار عشق گوهر
کم عیار + هست بازار دل یوسف تو کم بها + و در شعر شیخ نظامی گنجوی

مصرعست کما قال بیاد آتش جمال آن سنگ خرد + که پنهان بد آن فرشته
سیر خرد + ترازو طلب کرد و کردش عیار + ز بسیار سنگش فزون بود بار + و معنی شعر
انقدرست که جمله ذرات عالم در چشم من همسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا
قرار داده اند ای لعل انند و اهل سخن کار وزن چه است و سنگ اقدر چه است این را
سخن نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست و نمیدانم دوم برای تاکید آورده و ازین تقریر
واضح شد که قول صاحب بهار اینها نمیدانم افاده مساوات میکند و این از ارباب مذاق بشعر
فهم کنند و در مدار الافاضل عیار یعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نماند است
کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که جمله ذرات
در چشم من همسنگ خورشید است ترازوی لعل و سنگ نمیدانم که بآن تعریف هر واحد
توانم انتهی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را
اعتبار انتهی بهم چه در اینها فرق در واقع نیست قوله از آن بیش که در زلف تجلی شکن افتد
دلهای همه در شکن موی تو ... قال زلف تجلی طرفه استعاره ایست با وجود این از
افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گویا جناب شیخ درینجا خواسته که طور و طرز استاد
نور الدین ظهوری ترشیزی و طالب آملی بکار برد لیکن نمیتوان میداند که از عهده
طرز این عزیزان برآمدن خیلی دشوار است اقول طرز بلفظ طرفه میخواهد که اضافت
زلف تجلی بیانیه قرار داده اند ای این اضافت خالی از طرفگی نباشد چه تجلی را زلف
گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن را استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی
معترض میدهد و اگر مراد استعاره تخییلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن
آن خود طرفگی دارد چه تجلی را شاهد قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده ضرور نیست
که در مشبه چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تفتازانی در مختصر المعانی در بحث
قوله ثبت للمشبه امر مختص بالمشبه به کقوله من غیر ان یکون هناک امر متحقق حسا او عقلا
یجری علیه اسم ذلک الامر انتهی از قصد استفسار رفته کشف آن بر بیان معنی شعر موقوفست
مخفی نیست که شکن زلف ... چون خوبان موها را بتکلف شکسته تا جبین بهم

وتربيا در نظر آيد چنين گفته که پيش از انکه چنين و چنان شود و هر او از افتادن چين و زلف
تجلي آرايش آنست يعني هنوز شاهد تجلي زلف خود را بشکل آرايش نکرده بود که دلها را
گرفتار موي تو ديدم و بهتر احتمالات آنست که گوييم اين شعر در وصف معشوق حقيقي گفته
اي هنوز جلوه نکرده بودي که دلهاي کاينات را اشق تو يافتم و حاصل اين تقرير مثل
مضمون اين شعرست **ع** پيش از ظهور جلوه جانانه سوختيم + آتش بسنگ بود که ما جان
سوختيم + ليکن اين شعر از نفائس گنجينه غيبست و بر ارباب خرد مخفي نيست که قطع نظر از سياهي
که در زلف باشد اگر محض باعتبار درازي که در شعله باشد تجلي را بزلف تشبيه داده آيد دور
نيست **قوله** زهند تيره دل چون شمع روشنگر بيرون رفتم + بپاي خود باين بزم آمدم
از سر برون رفتم **قال** هرچند صدق معني اين بيت بر عالم از صبح صادق روشن ترست
که تا حال هند تيره درون از نور ذات فائض البرکات ايشان منورست فاما ظاهر حضرت
شيخ درينجا مسامحه دارد که بموجب آن تکلف در اخبار جايزست بکار داشته لفظ روشنگر
بيموقع واقع شده چرا که روشنگر صيقلگر را گويند لفظ گر درينجا جزوست از لفظ روشن
بمعني شرط و اگر و افتي گوييم هر دو طريق رواست در اصل طلمت دخل ندارد براي مقابله
تيره آورده با اين همه از سر رفتن شمع بيتيست **اقول** روشنگر بمعني تجلي روشن
کننده نيز آمده **حافظ** شيرازي فرمايد **ع** حسن عالمسوز او را ساغري در کار نيست
چهره خورشيد را روشنگري در کار نيست + ليکن چون بديده تامل نگريسته آيد معلوم شود
که روشنگر درين مقام بدين معني نيست چه حاصل مصرع اول اين خواهد بود که مثل
روشن کننده شمع از هند بيرون رفتم پس بايد که در مصرع ثاني تشبيه بهمان روشن
کننده شمع باشد و ليس کذالک بل تشبيه بشمعست پس تطابق در مصرعين صورت
نمي بندد درين صورت گر حرف شرط باشد يعني اگر مثل شمع روشن از هند بيرون رفتم
حال من اينست که بپا آمده بودم و از سر بيرون رفتم و ظاهرست که شمع در بزم بپا
مي آيد و چون از جانب سر ميسوزد گويا از سر ميرود **قوله** بحشر وعده ديدار [illegible]
رخ تو بليم و زنار کفر پاره کنم + **قال** معلوم نيست که [illegible] تا حشر چه اراده فرموده

مطلب خود دیدارست معهذا بدیدن روی معشوق پاره کردن زنار را چه نسبتست آخر
مراعات شعر هم ضروریست **اقول** ظاهر نصیب شدن وعدهٔ دیدار در حشر عبارتست
از ظهور اثر وعدهٔ دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب بمعشوق حقیقیست و زنار کفر
پاره کردن در روی معشوق از عالم پارسائی پاره کردن در روی اوست که از غایت
ذوق و شوق و بی اختیاری صورت می بندد و شاعر خود را کافر زنار بند قرار داده این
معنی ظاهرست که چنانکه اهل تقوی پارسایان اگر بدیدن معشوق دل از دست دهند
جامهٔ پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان زنار خود را که بسبب آن در
قید مذهبست پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار بیخودی و بی اختیاری
و ذوق خود بست یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود رخ ترا ببینم و چنان از خود روم که
زنار را که علامت تقییدست پاره کنم و از قیود برآیم لیکن حق آنست که معنی این شعر
بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن وعده بمعنی ظهور اثر آن گرفتن و زنار کفر
پاره کردن را محمول بمعنی مذکور کردن از راه دور بمنزل رسیدنست و با این همه پاره
کردن زنار بحصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده کدام لطف میکند و شاید از
نصیب شدن وعدهٔ دیدار بحشر مراد آن باشد که معشوق در باب نمودن روی خود
با عاشق وعدهٔ حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر وعده آنقدر دراز شود
که دیدار تو بر قیامت افتد وجد و حالت من هم در رخ تست و بس یعنی ممکن نیست
که از درازی وعده بتنگ آمده دل از دیدار تو بردارم و در تماشای آن معشوق دیگر
پیوسته بدیدار او وجد و حالت کنم ای بدیدار تو قانع هر وقت که میسر آید و میتوانند که
مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای ما دام که رخ تو ندیده ایم ایمان کامل
نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم آن وقت بدیدن
رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب ذوق میداند که این معنی نیز چندان جا
در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامهٔ الفاظ این بیت چندان تنگ دوخته اند که
قامت معنی در او بگنجد ار رحمت آفرین امیدوارم که در ی از غیب بر رخ اندیشهٔ من

بگشاید و دیده با علم را جمال بهر پوشیدگان سرادق این شبستان نور نماید درین بودم که
بیتی از دیوان **نظیری** بنظرم در آمد و آن اینست **شعر** چو روز حشر نقاب از جمال
برداری + کنی بچشم پراگنده بین نگاه نزاع + معلوم شد که ماخذ شعر شیخ همین بیتست اما
این قدر هست که تصرف را کار فرموده چیزی از پیش خویش افزوده چه معنی بیت مذکور
آنست که اگر تو در روز حشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه با چشمی که پراگنده بینست نزاع کند
کردی او را گذاشته روی دیگری چرا می بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در
روز حشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس پاره کردن تار و نصیب شدن وصله
از ملک شکست و باقی از اثاث البیت بیچاره نظیری که دست غارت دراز کرده با رخانه
خویش فراهم کرده اند **قوله** سخن آسان گرفتم میشود ربط سخن حاصل + قبول خاطر دلها
خداداد است میدانم + **قال** در مقابل آسان لفظ خداداد آورده و حال آنکه مشکل باید مینا
خاطر دلها چه طور عبارتیست مهمل از خواجه شیراز است ع قبول خاطر و لطف
سخن خداداد است **اقول** مقابله البته چنانکه بایست نیست شاید که چنین گفته شود که عبارت
قبول خاطر دشوار حصول است محذوف است مصرع ثانی علت آن بحذف کاف تعلیلیه یعنی فرض
کردم که ربط سخن بآسانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر دشوار است زیرا که میدانم
قبول خاطر امریست خداداد که بتحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور بقرینه
ذکر آن در اثنای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نیفتد چه تعقید
آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها دو احتمال دارد یکی آنکه در دل استعاره بالکنایه
باشد دوم آنکه تجرید بود و در قبول خاطر معنی فقط خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیر درین
شعر **نظامی** **شعر** نصیحت پذیران اندرز شاه + شنو شهر دلی مرگ جستند راه + و تجنیست
در خاطر و دلها واو عطف باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده **قوله** جائیکه
نگاه تو بود حاجت می نیست + پروای چراغی شب مهتاب ندارم **قال** نگاه معشوق با
مهتاب بستن اختراعیست باز جای نگاه محبوب است شب مهتاب گفتن تازه حسن الله تعالی
عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را بمهتاب بسته و نه جای نگاه شب مهتاب

بلکه مصرع ثانی بر سبیل تمثیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج بشراب
داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای چراغ داشته باشد و این از آن
جا ملست که درین فقره ظهور نیست **نثر** تعداد خصائل و حصر کمالات آب دریا
بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بسبحه انگشت شمردن بر دقت فهمان پوشیده نیست
که تشبیه کمال هر یک منظور چه که واقع نیست **قوله** آرام حزین از دل من شور لبت برد
چشم نمکینا شته ام خواب ندارم + **قال** خود در گفتن که شور لبت برد ظرفی دارد
پس بهتر چنین است ع آرام حزین از دل من شور تو برد است **اقول** مراد معترض
آنست که شور لب موهم معنی نمکینی و ملاحت لب است و این در صفت لب معشوق آید گو
مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اهل فهم پنهان نیست که معانی الفاظ مشترکه را
بقرائن از هم میتوان شناخت با مثال این حرف رفتن و بقرائن قاطعه نظر نکردن
از نتائج اوهام است و وهم را چاره نیست **قوله** در آب دیده یا در سینه پر آذر اندازم +
دل بیمار خود را در کدامین بستر اندازم + **قال** آب دیده با اضافت با سینه پر آذر
مقابل نیست درین صورت چنین بهتر میباشد ع درون چشم تر یا سینه پر آذر اندازم +
اگر گوئی که مقابله آب و آذر از میان میرود گوییم گو برود مقابله چشم و سینه که دو عضو اند
و چیزها ولند صورت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آنست که مقابل آذر است **اقول**
مقابله هر چند بظاهر در آب و سینه واقع شده اما در حقیقت در آب دیده و آذر سینه است
چه هرگاه گویند مثلاً فلانی را در تنور پر آتش انداخت ببدیهه نظر دانیم که مراد آنست که
در آتشیکه در تنور است انداخت پس مقابله در آب دیده و آذر سینه متحقق شد و چون معترض
تابع رعایات لفظی بمرتبه ایست که بالاتر از آن متصور نباشد معطوف را با آذر صفت
نمودن و معطوف علیه را بلازم آب صفت کردن و مصرع خودش خالی از شگفتگی نخواهد بود
چه سابق ازین خود اینگونه مقابله را منکر شده اند **قوله** این سایه بلند ز سرو ریاض کیست
عمری همین هواست پر و بال میزنم + **قال** لفظ است که رابطه است بسیار بی موقع واقع
شده و سبب تعقید لفظی گشته بهتر چنین است ع عمریست در هوایش پر و بال میزنم +

اقول باین قدر نتوان پیچید که ازین جنس تراکیب در کلام کم نیست سیما آنکه
سر رشته سخنش با عنصر بیربط حرف زند **قوله** بلبل بود دراز دست ببوی گل وز
از نکهت آن طرهٔ طرار خرابم + **قال** بلبل را با سنبل هیچ ربط نیست بدین تقدیر مصرع
دوم نامربوط محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هرچند متعارف
خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیزها نیز بنظر رسیده **نظامی** فرماید
ع زبوی گل و سایهٔ سروبن + به بلبل فرامش نشد آن سخن + کلامی **اصفهانی** گوید
ع بعهد عدل تو گستاخ ننگرد بلبل + بسوی عارض گلبرگ و طرهٔ شمشاد + و **طاهر وحید**
در مکتوب اول منشآت خود آورده **نثر** روائح جان بخش گلهای محمدی حدیقهٔ نعت سرور
مهر خاموشی از زبان عندلیب خوش الحان خامهٔ دستان طراز تواند برداشت الخ و حق
جواب آنست که سبب مستی بلبل همین روائح بهارست از گل باشد یا غیر آن وازینجاست
که **طاهر وحید** سبب گویائی مشخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
و معنی شعر آنست که بلبل ببوی امثال این چیزها از دست میرود و لهذا من هم از نکهت
آن زلف که مشابه بسنبلست خرابم درین صورت تلاش نسبت گل با طره ضرورت
ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق روا نه چه تشبیه زلف
بسمن در بو کرده اند چنانکه سابق امثله آن در زلف بسمن سا گذشت بلغیه ازین شعر
کمال اسمعیل ثابتست ع هر سال رنگ عارض و بوی کلالهات + بیچاره غنچه را دل
و بازار بشکند + و نیز ازین قطعه سکندرنامه معلوم میشود که در تعریف دختری که کید هند
او را برای سکندر فرستاده بود گفته ع بگیسو که زنجیری از مشک ناب + فرو هشته از بر
چون آفتاب + از آن مشک تر کاب گل ریخته + مه از سنبله سنبل آویخته + و چون از تشبیه
زلف بگل انکار ورزیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکندرنامه بوجهی بکار برده اند که
بهیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بجهت اطلاع طلاب بعینه نگاشته می آید و هو هذا مراد از آب
گل عرق گل و گلابست درین صورت تکلف عزیزان که در مصرع دوم برای حیثیت گذاشته اند
بر ظرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چه مانند اشد از سنبله آویخته است

آویختهای عرق و آن شکل خوشه دارد سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانهٔ ماهست این تخیل خالی از غرابت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان تخیل در می آید که گویا ماه از سنبله که خانهٔ اوست سنبل آویخته انتهی و برارباب فطنت هویدا است که مصنف در قوله از ان مشک تر که آب گل ریخته مشک را فاعل ریختن آب گل قرار داده و مشک که زلفست ریزندهٔ عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بدانه هست پس آب یعنی آبروست و سنبله عبارت از سر باعتبار گیسو **قوله** زلف تو لند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبحه و زنار خرابم

قال مسلمانی با لعل هیچ نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شد در کمینگاه هست فدا سامان خرد و پارسا + از دل تهی شد سینها ای طرهٔ طراری مکن + **قال** طرار یعنی گره بر است درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** کمین کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرار در معنی مطلق غارتگر و دزد مستعملست **عرفی گوید** نهیب عدل تو در طبع آسمان تحلیل + که شیشه ایست لبالب ز هر دم آرای + بسان رنگ زلیخا و زلف مشکینش + بهر دو هم شکنند شیوهای طرار باشند مصرع اول مجازست و مراد از ان تاراج شدن **قوله** ز خون دیده باشد پایه آسیا + با آب خویش گردد آسیای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت و قتی صحیح شود که گوهر غلطان تشبیه با اشک غم آشنایان داشته باشد و نیز آسیای گوهر غلطان تشبیه دور نیست **اقول** خانمان حسد خراب شود که دور بینان عرصهٔ تحقیق بآن چشم بزرگ بیش پا را نمی بینند و بدان پردهٔ غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشینند انکار نسبت گوهر غلطان با اشک غم آشنایان طرفه مضحکیست که اگر بگوش سخن ناآشنایان نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت + گوهر اشک تشبیهیست مشهور که خامه را از تحریر آن تکلیف نمودن و ذهن را در تقریر آن کشودن آفتاب را مشعل وا نمودنست هر گاه گوهر را با اشک مشابهتیست تام و اشک نباشد مگر از درد آشنایان غم آشنا پس گوهر را همین با اشک ایشان نسبت باشد و بس و اگر گویند که گوهر را نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط انست گوییم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و نیز بدیهی البطلانست و تشبیه گوهر باسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه مضایقه خصوصًا وقتی که آن را غلطان و گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحات دیگر است که اندیشه معترض بان آشنا نگشته یکی آنکه مایهٔ اشک را خون گفته و گردیدن آسیای گوهر را آب دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش بان تصریح میکند سوم خون را مایهٔ اشک گفته و مایه بدو معنی مستعمل است یکی بمعنی بضاعت کما فی رشیدی و لهذا راس المال را سرمایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است و ازینجاست که فارسیان علت مادی را ابرای مائی نامند چنانکه علت صوری و علت فاعلی را اسپکری و علت غائی را کارائی گویند و چون شعر مدعا شکلست باید که هرچه در مدعاست در مثل نیز بود پس در مدعا خون مایهٔ اشکست بهر معنی که باشد و در مثل آب را مایهٔ گوهر نگفته بل سبب گردیدن آسیای گوهر گفته و آبیکه آسیا را بگرداند مایهٔ آسیا نیست بل مایهٔ آسیا بمعنی اول آردست و بمعنی دوم سنگ هرچند آب گوهر مایهٔ گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضروریست **قوله** گفت بگو چگونه در غم من حزین من بیکس من غریب من خسته سوگوار من **قال** فاعل گفت نگارنست که در بیت سابقست درین صورت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند مگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد **قول** درین مقام معنیست فهمیدنی که شیخ فقط سوگوار من نگفته بل خسته سوگوار من گفته و بر فطن لبیب ظاهرست که خسته مربوط بسوی من و سوگوار صفت آن ای خسته من چنان خسته که سوگوارست و این معنیست که بنا دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینه مقام ازان معنی ابا میکرد و اگر از قرائن چشم انصاف پوشیده شود و بتر الیهی که اقتضای مقام قائلان است را رسیده نگردد و از خسته سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج توان کرد و اگر کسی بچنین گرفت دیگر ملتفت شود در عبارت اعتراض چه میتواند گفت که قوله فاعل گفت نگارنست منجر بمضحکه عجیبست ای گویا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتنست که در بیت نخست از بیت شیخ التفات معشوقست بسوی او و اظهار اینکه معشوق او کام روای غیرست چه لطفها که ندارد **قوله**

اگر خورشید را در زیر دامان میتوان کردن + گل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کردن
قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر ع چراغ مهر اگر در زیر دامان
میتوان کردن + **اقول** انصاف اقتضای آن میکند که بیک وجه مصرع شیخ بهتر است و بیک وجه
مصرع جناب خان آرزو اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ
را تشبیه بوی اینجا معلوم میشود که خورشید را هم بگل تشبیه داده است و معنی شعر این است
که اگر گل خورشید را در زیر دامان کردن ممکن باشد پنهان کردن گل داغ تو نیز صورت
امکان داشته باشد و جناب آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را بآن ضم
کرده اند و حال آنکه تا لفظ گل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ بچراغ صورت نه بندد و ربط
بین المصرعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس از ین جهت که چراغ در زیر دامان کردن متعارف
نه خورشید زیر دامان کردن و نقص دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خورشید
بگل لازم می آید و گل زیر دامان نمیباشد بل در دامن میباشد درین صورت اگر مصرع جناب
خان آرزو مصرع ثانی را باسقاط لفظ گل باهم پیوندند شعر خوبی شود **قوله** پرواز ناتوانی
غیر از طپیدنی نیست + دام و قفس ندارد بال بریده من + **قال** لفظ ناتوانی اینجا مناسب
نیست زیرا که خسته جان میباید **اقول** چون پرواز طایر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ
مناسب بود و بس **قوله** جز این از باده نتوانم شکیبا شد تو خود دانی + شکستم توبه
اینک بر طاهر تست + **قال** هر چند مخاطب و متکلم یکیست لیکن مراعات اسلوب کلام
ضرور است درین صورت وبال تو بیجاست مقصد او بال گناه یکی بر دیگری بیجا میخواهند
اقول تغیر اسلوب یعنی رفتن از تکلم بخطاب و بالعکس و امثال آن التفاتست و آن
مسئله ایست از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیر الوقوعست و انکار آن منکر و نامسموع
حافظ فرماید ع بر ندی شهره شد حافظ پس از چندین ورع لیکن + چه غم دارم که در
عالم امین الدین حسن دارم + شاپور طهرانی ع ز حسرت قد او مرد عاقبت شاپور +
چنین بود تخل مراد حاصل ما + مقصد او درین شعر التفات خود نیست بل حزین اغیر خود
فرض کرده و این قسمیست از تجرید که از بدائع معنویست و در کلام بلغا بسیار اتفاق افتد

چنانکه ــه توبه‌شکستن چه کردی که با کنی نظیری + بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن
گویا زاهد و حزین هر دو را از می خوردن بر در باز داشته بود و او صبر نکرده توبه را شکست
و بعد از شکستن توبه بحزین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب باز مانده خطاب میکند که ای
حزین تو خود میدانی که مرا از باده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
بخاطر نیاوردم اما تو که از خوف و هراس او دست از باده دراز نمیتوانی کرد وبال توبه‌شکنی
و وبال تعدی که در حق تو کرده بر گردن او باد و بعد از استماع این تقریر معلوم میشود که قول او با
گناه یکی بر دیگری نمی‌نهند نتیجه بی اعتنائی معترض است چه وبال گناه یکی بر دیگری درین
مقام دخلی ندارد بل وبال تعدی زاهد هم بگردن زاهد است کما هو ظاهر چنین فهمیده باشند
که وبال شکست توبه بگردن زاهد و راه این احتمال وقتی وا میشود که التفات باشد چنانکه زعم
معترض است و این خود باطل است کما لا یخفی علی ماهر الفن قوله محو سبک عنان مژه کارت
شوم + رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف اسپ
و سوار مستعمل شود و چون مژه را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع دوست اطلاق سبک عنان
بر مژه درست نباشد اقول استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین و قرار باشد
اعم از انکه اسپ و سوار بود یا غیر آن کثیر الوقوع است حافظ گوید ــه [illegible] سبک عنان
در جنبش آورد + این پایه هرگز عالی مدارهم + میر نجات ــه [illegible]
بود کز شوقش + نفس بسینه برق سبک عنان بسوخت + در بیت کسی [illegible]
باعتبار بیقراری و شتاب و رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته نیست مضایقه
معهذا اگر آن نسبت بمژه حشو محض است اگر بجای مژه نگاه بودی مضایقه نداشت
قوله از نسخه چمن ز حسن تو انتخابی + از خار تند خوئی و ز گل وفا گرفته قال این شعر
مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه علیست
نظیری گوید ــه بوی یار من ازین سست وفا می آید + گلم از دست بگیرید که از کار
شدم + اگر گویند این سست وفائی از گل یاد گرفته پس گوییم تند خوئی خلیم ازین عالم باشد
اقول مراد آنست که این هر دو امر از این هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه در پیدا نسست ظاهر

تندخویی در خار کاملست و وفا در گل ناقص پس معنی مصرع آن باشد که تندخویی که بلبل دارد از خار حاصل کرده و وفای ناقصی که در دوست از گل بدست آورده **قوله** گرد رهش شود از نکهت گل مشکین تر هر که از جلوهٔ رخسار تو از جا رفته **قال** جلوهٔ رخسار را با مشکبوئی هیچ نسبت نیست رنگ گل را اگر گرد راه میگفت وجهی داشت **اقول** مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعملست اگرچه از مشک نباشد **ظهیرا** تفرشی می آرد **نثر** شمیم مشکین نکهت هر نعت و منقبت که بعطر سائی نسیم صبح خیز نفس از غنچه دهان ثنا پیرایان دمیدن گیرد الخ بسته شمائل لاله سرخ محمدی گلهائی آل والخ ولهذا نکهت گل را مشکین گفته و بوئیکه در گلست از مشک نیست خوشبوتر از نکهت گل گردیدن گرد بتاثیر جلوهٔ رخسار معشوق ازان جهت باشد که آنرا گل می پندارد و خوشبو شدن چیزی از گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار اساتذه دلالت دارد برین که مالیدن عطریات مثل مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهودست چنانکه ؎ جوش سودا ئینها بید در نظرها از ازل ٭ بر بیاض روی خوبان مشک و عنبر سوده اند ٭ و غالبا بابا **فغانی** که اوستاد قرار داده ثقالیست ازین جهت رخسار را مشک بسته کما قال ؎ ای خجلت ریحان و خالت لاله و رخسار مشک ٭ نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک ٭ ای خجلت ریحان و لاله و رخسار مشک نرگست آهوی چین و غمزه خونخوار مشک اما وجه تشبیه غمزه بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودن عذار نیز درین شعر **آصفی** اگر باین وجه باشد بعید نبود ؎ توئی که نیست عذار تو مشکسو هنوز ٭ منم که آتش حسنت ندیده دود هنوز اما درین شعر باعتبار سودن لفظ و دمیدن خط نیز میتوان گفت اگر نسبت رخسار بمشک بتصحیح دریافت شود مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردد باشد **قوله** گهر بخلوت خاص صدف نمی آید ٭ چنانکه در دل اهل نیاز می آئی ٭ **قال** درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود گویا منظور شیخ این معنیست که میرزا **صائب** علیه الرحمة بسته ؎ از صدف گوهر شهوار نیاید بیرون ٭ بصفائیکه تو از خانه بدر می آئی **اقول** پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف

پیدا میشود یا مادهٔ آن از خارج می آید و چون آمدن قطره از ابر نیسان در صدف ظاهر
آمدن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بر مادهٔ آن یعنی
قطره باعتبار ما یؤول بود **قوله** دو عالم از فروغ روی او یک چشم بینا شد + نبینی روی
هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** به تامل پوشیده نیست که معنی این بیت
صحیح است و تعبیر آن نامربوط چرا که در صورتیکه عالم همه چشم بینا شده باشد شک در صاحب نظر
بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست چرا باشد معهذا بشرط صاحب نظر بودن مخاطب
روی هجران چرا نه بیند پس چنین بهترست ــه دو عالم روشنست از جلوهٔ آن دیدهٔ
عارف + نمی ماند شب هجران تو گر صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
بینا شدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی او شدن
چه چشم بینا محل افتادن اشیاست نه اینکه هر فروغ روی او صاحب نظر گردیده تا اعتراض
مذکور لازم آید و فائدهٔ لفظ یک آنست که همگی فروغ در یکجاست یعنی از فروغ روی او
مجموع دو عالم حکم یک چشم بهم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر می آید پس اگر تو نظری
که در خور دیدن او باشد داشته باشی او همیشه و پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود
و قوله بشرط صاحب نظر بوده الخ حیفست که زبان مبتدیان کتب خانهٔ سخن بآن
آشنا نشود چه جای منتهیان مدرسهٔ کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن هم
ندیدن ممکن نیست بیجاست از بهر آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیدم
مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن روی او در نگاه
من نبود پس روی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن روی کسی
لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرور نیست که
هجران نصیب او نشود ناروا است چه هرگاه صاحب نظر یعنی کسی بود که لیاقت دیدن
داشته باشد و جلوهٔ معشوق را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته
باشد در سفتهٔ آنکه گفته ع چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قوله** شکار انداز ما تا کی
افتد رحم در خاطر + سگی داریم و شمشیری سری داریم و فتراکی + **قال** بهتر از رحم افتد

رحم نیست معهذا اشکار چه اشمشیر و فتراکی و داشته باشد بهر چه از خود باشد این قسم ادا کرده شود
چنانکه کلیم گوید ع براه او چه دربازیم بی دینی نه دنیائی + دلی داریم و انده هی سری
داریم و سودائی اقول افتادن چیزی در خاطر و دل محاوره مقرریست یعنی وقوع آن
در خاطر و دل و اختصاص بامر خاص ندارد تا استعمال رحم با آن نامناسب باشد مولوی جامی
گوید ع ترا گر معنئی در خاطر افتد + که در سلک معانی نادر افتد + عرفی گوید ع در دل
فتاد سایهٔ طبع بلند تو + گفتم که این سزد بصفت آسمان علم + با آنکه لفظ افتادن درین مقام
فایده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در افتادن اختیار نباشد
درینجا کار معشوق بیرحمیست و همچنین کس رحم باختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا
شود و اینکه گفته اند شکار چه اشمشیر الخ گوییم هرگاه این شکار طالب رحمست و آن رحم کنایه است
از قبیل او پس آن گر شمشیر و فتراک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و بخاطر میگذرد که خطا و
عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ بیاید در هر دو جا مقدر بود
ای رگی داریم شمشیر بیاید تا آن را ببرد و سری داریم فتراک بیاید تا آن سر در آن فتراک
بسته شود و قرینه حذف اینهمین کلمات در اکثر یای تحتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
و تفصیلش سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر عرفی شیرازی ع هر چند که سرست
گویند تا ما + خاموشی این ستم فزا را + ای ابر خاموشی بیاید قوله فروغ شمع جان شد در
تن آلوده ظلمانی + که باید پرده فانوس از پیراهن پاکی + قال پیراهن سفید و شسته میباید
پاک بودن آن شرط نیست مثلا گاذر هندوی اگر شسته باشد در مذهب امامیه که طریقه
شیخ نیست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیست بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
سرخ نیز باشد اقول معلوم نیست که حضرت آرزو گاه گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک
چنانکه بمعنی طاهر آید بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید ع تو پاک باش و
مدار ای برادر از کس باک + زنند جامهٔ ناپاک گاذران بسنگ + اگر بچشم انصاف گشاده
بودی بغلط تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ
بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هرگاه پیراهن فانوس آلوده چرک باشد پرتو شمع از آن

صاف بیرون نزند و کدر نماید **قوله** لوحت آخر اجل از نقش خودی ساده کند مطلب مصالحت
آنست که خود ساده کنی **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت ست لوح
آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبهٔ فنای نفس رسد معهذا اگر اجل این نقش را دور سازد
پس چه ضرور که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر مردنست میباید که خود زهر بخورد
و میر دیا سبب فضیلت بیان کرده شود **اقول** اعتراض اگر اینست جواب آن چنین
معلوم که از که آید خودی و انانیت در مقام کبر و نخوت مستعمل است و دور شدن آن از اجل
نیز ظاهر و باهر ست و شیخ مضمون موتوا قبل ان تموتوا بسته آخر درین قول نیز خودی
انانیت و کبر تموتوا تعبیر رفته اگر شیخ گفته چه جرم کرده از این عالیست درین شعر سعدی
ای برادر چو عاقبت خاکست + خاک شو پیش از انکه خاک شوی + قول مذکور
و شعر مزبور صد بار بیش بگوش ایشان رسیده و بسمع رضا مسموع گردیده باشد اما چون
از دهن شیخ بر آمده محل انکار شده و اعظی میگفت ایمان تصدیق و اقرار ست بوحدانیت خدا
و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم شخصیکه دل از وی در پشت گفت هر چند راست است اما چون تو
میگوئی من قبول ندارم **قوله** طاقت سینهٔ گرم تو ندارم چنین + دعوی خویش بدیوان
جزا بگذاری **قال** سینهٔ گرم شخصی شخصی دیگر چه ضرر میرساند هر کسی که سینه پیش
اندرین صورت از عاشقی و معشوقی خالی نبوده عاشقی خود ظاهر ست زیرا که او را بمعشوقی خود باز
نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قباحتی نیست چه برین تقدیر مقتول و یکی می باشد
فافهم **اقول** کسی بخدمت بابرکت نگفت که حضرت مطلب سعدی دیگر ست مراد شیخ
آنست که طاقت شنیدن شکوه و شکایت که از سینهٔ گرم تو برمی آید ندارم چنین بیشتر در عوض
خود را بدیوان جزا موقوف داری تامل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه جناب جامع الاشکال فرموده
چه قدر تفاوت ست با این تاویلات بارده و توجیهات رکیکه دعوی فهم دورانه کار ست
قوله بی خم زلف مکن مرغ نوا آموز مرا + رشته از بال و پر بال فشان نگشائی + **قال** مرغ
نوا آموز را اگر رشته از پا میکشودند نه از بال صورت میداشت **اقول** کشودن رشته از
بال مرغ نوا آموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بتوهم اینکه مرغ دست آموز شده

و هیچ معنی نیست اراده کند که رشته از پایش بگشاید درین مقام نهی از رشته گشودن است
بران که دل من از زلف معشوق هنوز نوآموز است و او با وصف نوآموزی دل میخواهد
که او را از زلف بیرون گسلد و طرفه تر آنست که شیخ رشته از بال و پر گشودن را منع کرده
و ایشان نسبت رشته گشودن بطرف پا کرده اند اگر گویی پا غلط کاتب باشد و در اصل
نسخه بال خواهد بود گوییم که من نسخه تنبیه الغافلین بخط خان تحقیق نشان دیده ام لفظ
پا نوشته بودند **قوله** داغ دل من از نفس گرم شگفته است ای لاله تو افراخته دامن صحرا
قال مقابله نفس گرم با دامن داغ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میبود
صورت صحت میداشت **اقول** درینجا چیزی گفته اند که بفهم امثال ما مردم نمی آید
نمیدانم از چه عالم گپ زده اند نفس گرم را با دامن داغ مقابله کرده و آتش بجای لاله
چرا صورت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله مکشوف شود
پوشیده نماند که درین جا دو نسخه دیده ام یکی افروخته بود و معنی روشن کرده دوم
افراخته بالف یعنی بلند کرده در صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
دشت را روشن کرده و از امداد نفس گرم در دل من داغ شگفته پس تشبیه داغ
بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت نه در نفس گرم
و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کما لا یخفی و در صورت ثانی چنین که داغ دل من
از نفس گرم تر و تازه نمیگردد بل میشگفد ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
وزیدن باد صرصری بتو رساند **قوله** شراب شوق هر کس جلوه در پیمانه دارد بلکه مجنون
محو لیلی بود در پیمانه چشمی **قال** مقابله لیلی به چشمی نهایت مقابله خوب است با
لیلی را پیمانه گفتن با مزه تر از آن **اقول** مقابله لیلی و چشم چندان نیست چه هر چیز
مطلوب کسی باشد غیر او را نگاه نکند چون لیلی مطلوب مجنون بود چشم معشوق معلوم
اینچنین گفته و لیلی را پیمانه نگفته بل مراد این که شراب شوق هر کس در پیمانه علیحده است
آنست که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و ظاهر است که باده در پیمانه بقدر
وسعت او میباشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق

مس این قدرست که من محو چشم معشوق شدم ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +
قوله ای موج عرق روی ترا آیینه سازی + آیینه ز عکس تو پری خانه نازی **قال**
موج عرق خطاست جوش عرق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عرق محاوره
نیست باطلست **ظهوری** در دیباچه نورس گفته شعر چه پادشاهی در موج خیز جوی
خجالت کشیدن علامت حاصل دریا دلان بگدائی بخشیدن و اگر مراد اینست که بجای
مقام جوش نشست نه مقام موج گویم هر دو برابرست نه کمی در موج است نه زیادتی در
جوش **قوله** تا عمر بود بستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست آید بدست
شتاب اولی + **قال** باید گفت هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق نمیگردد
زیرا که عمر البته امتدادی دارد و گذشتنی اگر بود رفتن منظورست در مصرع اول تصریح بود
تا تطابق بمدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که فائده جام
از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه تساهل و تانی روا مدار چون فرصت از
دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی انسبست چه اگر یک ساعت اهمال کنی
همین ساعت ضایع شود اکنون تطابق مصرعین را ملاحظه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیرم کند + من همان دیوار پستم یللی **قال** دیواری که خضر علیه السلام
تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار مذکور نوشته اند قدر هست که
مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بثبوت میرسد معهذا یللی درینجا بیکار محض است
در مقام مستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه بر متتبع پوشیده نیست **اقول** لفظ پست
و کوتاه در مقام تحقیر می آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود چنانکه ملا طغرا در نثر
ارشش نثر فتح قلعه کانگره گفته شعر دل براهبری نخواب تیره اختری از راه رخنه
دیوار کوتاه فرار نموده بود روسیاهی بدار البوار ادبار یعنی ظلمت آباد دهیری که
راجه ناسود ران حصن است آر نهاده بیر تو نام یامی حضرت جنت مکانی
نور الدین جهانگیر دیده بود در راهی گردید انتهی و جای دیگر همان نثر گوید شعر نقلاورتی ادبار
سو بقلعه که هرگاه راجه چنبا بود و نهاده پناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتهی و ظاهرست

که قلعه را پناه و کمینگاه در جاهای سخت کش باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر هست
که لفظ پست در مصرع اخیر فیه فائده که معتد بها باشد نبخشد بل حشو محض است و بلی بیکار محض نیست
چه این آرزو اگر در عالم هستی کرده شود استبعاد ندارد **قوله** میان ما اسیران این سبکساری
غنیمت دان + که بر گردن نداری بار طوق آهن ای قمری **قال** واقف اسلوب کلام
می‌داند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهتر است ع میان ما گرفتاران سبکباری غنیمت
دان + زیرا که سبکباری بیای مصدری با لفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطاب
بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون آخر دست ازین شعر میرزا **صائب** علیه الرحمة ست
تو از سنجاب داری طوق و من از آهن ای قمری + بگو سرو ترحم کیست یا سرو من ای قمری
[illegible] برساند که چندی پیش ازین این غزل در حضرت شاهجهان آباد دهلی طرح شده بود چنانکه
خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اعزه گفته و شیخ هم ظاهرا در همان ایام گفته لیکن
مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندر رام **مخلص** که مخلص آرزوی خودست نمیرسد
چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص اینست **مطلع** قیامت
بسرم آورده از شیون ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری +
اقول مصرع شیخ و مصرع **آرزو** هر دو خوبست اما این قدر هست که در صورت اول
مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دانستنست و حکم
به اولیت مصرع خود نمودن راه تعسف پیمودنست **قوله** گر کان یوسف جان [illegible]
مردیم از غریبی ای بیکسی کجائی + **قال** لفظ غریبی درینجا بسیار بموقع واقع شده زیرا که اگر
بیکسی خاصّست هرگز مناسب نیست و اگر مراد ازان نامرادی و بیکسیست پس مطلب
بیکسی لغو میباشد **اقول** ازبی انصافی خان آرزو تنگ آمدم تا اینجا چشم از مروت
پوشیدن خوب نیست شعری که جواب ندارد آبروی [illegible] بر خاک ریختن آیین کجاست لفظ
غریبی بمعنی مسافرت خمیر مایه لطف شعرست اگرچه [illegible] بیت از حلیه معنی
معرا باشد بر ارباب دقت نظر مخفی نیست که غریبی عبارتست از دور بودن انس ست در
دنیای دون از عالم قدس و بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکس آنست که او را کسی نباشد

وبهم رسیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنهائیست مقصود شاعر آنست که
ابنای روزگار برای یوسف جان گرگ‌اند من از اختیار غریبی که آمده‌ام درین عالمست هلاک
شدم ای بیکسی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیرا که از بیکس بهم رسانیدن همان
بیکسی مطلوب بود که گزند کسی رگ جان نمیگسست و چون اطلاق بیکس بمعنی انسان
وحیدیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطافت **قوله** دو سه سوزنیست
که در دیده نگه وین عجبست + نه ثوابی بمن آید نه گناهی گاهی + **قال** مقابله ثواب و گناه
خطاست ثواب معاقبست و اگر صواب بصاد باشد تصحیف کاتب نوشته هم خطاست
چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد احتمال
تحریفست **اقول** هرچه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال کبرا نیز بر [illegible]
و تحریف را در اینجا مجال نیست **عرفی** در مثنوی که در جواب مخزن الاسرار گفته می آرد
بگذر ازین معصیت بی حساب + هم گنهی نیست شمار ثواب + دیگر میگوید **ع** صوفی در آ
بزمره مستان که این گروه + آلوده گناه و ثوابی ندیده کس **حافظ شیرازی** **ع** یک دو رطل
گران به حافظ ده + گر گناهست اگر ثواب بیار + **صائب** **ع** بیهوده دل مشو بها
در فکر گناه یا ثوابست + **میر نجات** **ع** اشکی که از گناه شود غرق تو ثواب [illegible]
از تموج بحر عطا شناس + **قوله** ترا فتاد غم جان کوهکن ور نه + بکاوش مژه بیستون
بیارائی + **قال** ظاهر خود خطاب بمعشوقست لیکن معشوق را غم جان کوهکن چرا
چه باشد با معنی این بیت از استاد کلیمست **ع** کوهکن بتعلیم خار اسفنج آزار استاد
داشت هرچه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت + **اقول** هرچند در معنی [illegible]
خوض رفت توجیهیکه طبیعت را در خور باشد نیامد و خاطر از تشویش پا سا پیچه پیشگاه خیال جلوه
نکرد اما بعد از تامل [illegible] بخاطر رسید که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
مشاغل از صرف [illegible] باز میدارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای
دشوار را باندک التفات بسهل ترین وجه بانجام میتواند داد و توضیح این مرام آنکه
بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کوهکن و تاسف احوال او افتاده از کار بازماندی

بنظر می‌رسد کندن بیستون و بکار بردن صنائعیکه از کوهکن بران کوه بعمل آمده بود نمودی و الا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست و آن صنائع اگر کوهکن باستعانت تیشه کرده بود بسهل طریقی میتوانی کرد و صنعت کوهکن بر بیستون از اشعار اساتذه ظاهر میگردد طغرا گوید اگر فرهاد شیرین کار بودی * برین کهسار صنعتها نمودی * و اخذیار این توجیه نظر بلفظ بسیار نیکست اما اگر از آراستن کوه همین کندن آن مراد دارند انتساب صنعت بکوهکن ضرورت ندارد و نسبت کاوش چنانکه بطرف مژه مشهور ست بجانب مژه تلاش نیز کنند عرفی گوید بکاوش مژه از گور تا نجف بروم * اگر بهند بخاکم کنی و گر بتتار * و چون معنی شعر بتقریر راد رسید واضح گشت که در شعر بی‌تحریک چه قدر تفاوتیست بل هر دو معنی را مناسبتی بایکدیگر نیست **قوله** مشکین شود غزال نگاهت بیک نظر * ای کاش چیست بخت مرا سرمه دان کنی * **قال** ظاهر از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسب مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده نماند که هر چند ظهور اثر سرمه در چشم باشد اما از روی مجاز نگاه را نیز سرمه آلود گویند و این در نگاه سرمه سا به تفصیل گذشت و سیاه شدن آنچه بسرمه آلوده شود نیز ظاهر ست پس هر چه از سیاهی چشم بسبب سرمه لازم آید سیاه شدن همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شاعر اظهار کمال سیاهی بخت خود ست و حاصل آن ست که نگاه از هیچ سرمه دان سیاه نشود کاشکی بخت مرا سرمه دان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ چیست حشو محض افتاده ست **قوله** که نشتر فرو برده در مغز جانت * که رگهای مژگان گهربار دارد **اقول** سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیگانه از سماعت یکی نشتر در مغز فرو بردن دوم بفرو بردن نشتر در مغز جان رگ مژگان گهربار گردد و خون بر نیاید **اقول** هر چه ایشان گفته اند بجا ست نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در مغز جان عبارت از ایذای شدید ست یعنی ایذائیکه از نشتر بمغز رسد نه بمعنی حقیقی و از ایذای مذکور رشک آید نه خون از رگ چنانکه ظاهر است که طالبا آملی در مثنوی

قضا و قدر گفته ـه بگوئی تا چه در خاطر خلیده است + که مغز دیده بر مژگان چکیده است
و مغز دیده اشک است و نشتر در هر عضو که فرو برند اشک از چشم بریزد چه جان … و اگاه
مغز جان **قوله** هزار عقده فزودست در رگ جانم + ز چین زلف نسیم گره کشا بنمای
قال نسیم گره کشا از چین زلف نمودن طرفه استعاره است **اقول** بنما درین شعر بمعنی
ظاهر کن است و نمودن نسیم گره کشا از چین زلف بمعنی ظاهر نمودن بوی خوش است از زلف
که خاطر عاشق را شگفته گرداند و بستگی و انقباض ازو زایل نماید معلوم نیست که چه قباحت
دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قوله** حشمت موج بی پیچ نگاهی
بمیخیزد + چه دیدی کز نیام … تیغ عریان بیرون آری + **قال** لفظ عریان زاید محض
بلکه غلط است اندکی تامل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عریان فایده جدید بهم
نداشته باشد اما غلط چه که قباحتی هم ندارد چه حالست … تیغ از
نیام بیرون آری در حالیکه عریانست **قوله** سر همت فرو کردم بجز بر خسته جان ریز +
ته جرعه نگاهی بر کوه می پرستی + **قال** سخن فهم میداند که پیش از بخشش سر همت فرو کردم
چه معنی دارد و معهذا تقریب همت کردن و ته جرعه طلبیدن بسیار نامناسب است از
ته جرعه را گدائی اضافت مستعملست باضافت آوردن و علاوه آن بجای … نیاورده
می پرستی گفتن چه می پرستی مالی نیست که زکوة آن داده شود و غرض طرفه عبارتست
و غریب مدعا در بین بسته **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن را چنانکه در
حال سخاوت کسی موقوف بران نیست که او نسبت بدریافت کننده سخاوت نماید چه از
سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم توان کرد و ته جرعه طلبیدن …
نه نظر بحوصله صاحب همت … در اصل با اضافتست چه … بمعنی ظرف … است
کما مر سابقا و ته جرعه آنچه در شراب که در ته ظرف باشد چون ته پیاله چنانکه صائب
گوید ـه بعاشقان … + ته پیاله خود را آفتاب بده نظیری
ـه ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی + سوخته مغز و استخوان دریاب + و بدون
اضافت برخلاف اصل هر چیزی را برای اصل آن استعمال کردن محل انکار نتواند شد و

مشعر انکه زکوة را در غیر مالی نیز استعمال کنند **فیاض گوید** گلرخان بهر زکوة
گلستانهای عشق یک چمن گلهای چاکم در گریبان بخشند + زکوة نیکویی ضبط نگاه هست +
بیمار و نگهدار این سخن را + **خواجه شیراز گوید** نصاب حسن در حد کمالست + زکوتم ده
که مسکین و فقیرم + **اثیر گوید** اگر باج گیرم ز خورشید شاید + ز رویت زکوة تماشا نگیرم
قوله رنگ زردی شراب از رخ من نتوان برد + چکنم گر نکند سیلی اخوان زردی **قال**
شاعر میداند که سیلی اخوان ذکر یوسف علیه السلام میخواهد و درین صورت این عبارت اگر
موزون میگردد چه صحیح میدانستم تا چکنم که بروی خود طپانچه نزنم تا معنی مثلی که مشهورست
بسته میشد که فلانی بطپانچه روی خود را سرخ میدارد **اقول** اخوان معنی اخوان روزگار
مواخوان روزگار را بظلم نسبت کنند **حکیم سوزنی گوید** بیرون نشد ز خانه اخوان جستجو
تا در نشد بسوزن [illegible] درخلل + **قوله** انماز زاهد افسرده میگذشت سر عرش + اگر بسبب قدرنیا
اقتدا میکرد + **قال** نماز را با سرو قد هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از
عرش گذشتن نماز چه دخل دارد **اقول** هر چند نماز را بسرو قد نسبت نیست اما چون آنرا
امام قرار داد نسبت بهم رسید و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته بل اقتدا بسرو قد
گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا با امام خود ظاهرست و مخفی نماند که عبادت مردم نیک طینت
مقبول جناب احدیت افتد بر آسمان میبرند و الا بر رویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
گذشتن گفته **قوله** تو گر ابر نقاب از روی آتشناک برداری + چو شبنم عالم افسرده را از
خاک برداری + **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهترست ع چو خورشید از نقاب از روی
آتشناک برداری + **اقول** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق
ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهرست که لفظ آفتاب نسبت با شبنم
بهترست چه شبنم با آفتاب نسبت دارد نه با آتش چه زیرا که پرواز شبنم بگرمی آفتاب اشهرست
اگرچه از گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافته شد که روی آتشناک استعاره
بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از قوله ابر نقاب الخ است پس محنت معترض در
موزون کردن مصرع خودش ضایع ماند **قوله** حائل سازمت دست دعایی میتوانم +

به بدمستی اگر خواهی سری چون تاک برداری + **قال** دست دیگری را حمائل گردن
معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خود می پرستان باشد
این قباحت البته هست و هرگاه از دعا بود آن را کدام قباحت نام توان نهاد
قوله نالیدن بلبل ز نوآموزی عشقست + هرگز نشنیدیم ز پروانه صدائی **قال**
هر چند تذکار توارد و ابتذال که در دیوان حضرت شیخ ست مکروه و سوی ادب
بلکه سرمایه خجالت خود میدانند اما تعجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز بیست
و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا التفات بسته ظاهرا در طفلی خوانده
و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **بیت** ای مرغ سحر عشق ز پروانه
بیاموز + کان سوخته را جان شد و آواز نیامد + **اقول** هر چند جانب حضرت
شیخ را از شعر سعدی ذهول واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نیز خطور
کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین دیگران عادت شده اینگونه تاویلات
دور از کار را محل نیست **قوله** می هوش نگذاشت و دشنام تلخت + بلب باده از خوی
نیاشی + **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام و لب یکی باشد **اقول**
یکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بیهوشی گردیدن
دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود دمی بینی که خوردن شیای شراب آلوده بیخود میسازد
قوله شب که با هزار افغان در فراق یوسف خویش + داشتم بسینه جای رنج
پیر کنعانی + غیرتم صلا زد و گفت دامنی بزن بجهان + تا بکی فرومانده در طلسم حیرانی
فکر زاد راه طلب رسم ره نوردان نیست + بس بود شکسته دلی با درست پیمانی +
سروش فرخنده هوش در سماع آمد + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی +
از ادب بجای قدم چیره قطره زن کردم + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی +
قال ازین پنج بیت در سه بیت سکته نیست و در بیت پنجم یک سکته واقع شده
که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن
مفاعیلن ست هر چند در کلام اساتذه حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه ظهوری گوید بیت + بر گرفته دل چون غنچه آهنین + وان زلف
چون زره را بر سر نهاده + این مرد بزرگوار بر عکس آورده هرچه باشد بر گوش ما
بنهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان کراهت تمام دارد + و نیز در عبارت
یوسف خویش تا یک اضافت نخوانند وزن صحیح نمیشود معهذا هوش در سراغ
آمد غریب عبارتیست مدعا آنکه عامه متاخرین ایران از عهد مرزا صائب
بلکه قدری پیشتر تا این وقت قافیه یای معروف و مجهول هم جائز داشته اند نه
ازین جهت که معروف و مجهول ازهم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول در
لهجه ایشان نیست و مطلقا آنرا نمیدانند و حق بجانب ایشانست که اگر نظر به اصل
مذکور نموده قافیه میکردند اگرچه پیش قدما مکروه بود در صحت میداشت و چون ما بینها
لهجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه غین و قاف و بر عکس هر دو پیش
ایشان صحیح باشد چراکه لهجه حال ایشان غین قافست و قاف غین و همین قسم هر جا
الف با مد واقع شود و نون یا میم بعد ازان آنرا واو خوانند چنانکه زبان از بون و
جان را جون بدین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد
چون اتفاق ... حرف گرفتن بر ایشان بیجاست **اقول** توضیح مقال معترض آنست
که اشعار مذکوره در بحر هزج مثمن اشتر است که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
دو بار لیکن ... یوسف خویش با قاف فراق عروض ... باشد که مفاعیلات نیست
... وصلا زدو گفت با سقاط تای فوقانی گفت و در راه طلب با دال کلمه زاد
... فوقانی ... هر یک بروزن مفاعیلن سالم پس حرف فا در اول و ذال
در ثانی و ثالث و پنجم و طا در چهارم و قاف در ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای
مفاعیلن واقع شود و چون متحرکست وزن صحیح بود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره
آن کلمات بروزن مفاعلتن خواهد بود و این از زحافات ... چون این معنی
دریافتی الکنون گوییم که این اشعار را ازین بحر تجویز کردن سهویست عظیم که ازو ماهران
فن استغراب تام و استعجاب تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده

که ارکان اصلی آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن ست درین مقام مفعولات بهمه جا
مطویست یعنی فاعلات و مستفعلن در بعض مقام مطویست ای مفتعلن و در بعض مطوی
مسبغ ای مفتعلان و در بعض مقطوع ای مفعولن و در بعض مقطوع مسبغ ای مفعولان و این
بطریق عامه عروضیانست اما پیش کسانیکه از دیا چیزی در آخر رکنی که چیزی از آخر
آن کم کرده باشند مکروه داشته اند مفعول از مفتعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنجگانه جدا جدا بتحریر
می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشاهی این
مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند ۵ شب که با هزار فغان در فراق یوسف خویش
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلان + داشتم بسینه دلی رشک پیر کنعانی + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفعولن + غیرتم صلا زد و گفت هر معنی نزن بجهان + فاعلات
مفتعلن فاعلات مفتعلان + تا بکی فرومانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولن
فاعلات مفعولن + فکر زاد راه طلب رسم رهوردان نیست + فاعلات مستفعلن
فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی با درست پیمانی + فاعلات مفتعلن فاعلات
مفعولن + زین سروش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + تن ز شوق جانان شد پای تا بسر جانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات مفتعلن فاعلات
مفعولن + ناگهان به پیش آمد سهمگین بیابانی + فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضب مطوی مقطوع است در شرح
اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود آرند
و چون این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمردند
و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند
و بر ماهران فن مخفی نیست که بیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک جا مطوی
و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متفاعلن سالم

ومستفعلن مضمرست ودر کامل ومفاعلتن سالم ومفاعیلن مقبوض است در وافر وفعلاتن مخبون
ومفعولن مشعثست در رمل وهمچنین فعِلن بکسر عین وفعْلن بسکون آن هم در رمل وهم در متدارک
و دانایان این صناعت دانند که مابه الامتیاز در مقتضب مطوی مقطوع وهزج اشتر همان
تغییر زحاف باشد وبعض مصاریع دیگر این مصاریع مشتبه و بس و نظیر اینست استعمال بعض رکن
سالم در وافر مجزو و کامل وافی از جهت اشتباه از هزج و رجز در اشعار عرب و تفصیل
این از کتب این فن جوئید که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست
و آنکه بلفظ در سراغ آمد پیچیده اند گناه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند
چه در نسخ صحیح در سماع آمد دیده شد امی بوجد آمد و آنچه گفته اند هرچه باشد
بر گوشها نهایت گرانی میکند هرگاه نزد اساتذه دیگر مجوز گرانی گوش حضرت
شده باشد اگر شیخ هم شد چه مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آری قدما جایز
نداشته اند اما متاخران و شعرا از آن باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در
ردیف بسیار بکار برده اند و در روی یا و وصل کم و اینجا در وصلست وطرفه آنست
که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف خویش تا لفک اضافت نخوانند وزن
صحیح نمیشود از ایشان می بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه
بیت سکته واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را التعرض کرده
بلفظ بر اشاره بیودن اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک دو نفس شدیم
غمناک عبث + چون صبح زدیم سینه را چاک عبث + در دهر کهی که نیست جز موج
شراب + شادی عبث و غم است ادراک عبث + قال لفظ ادراک عبث چه قدر
خوب واقع شده و اینجا مقابله شادی و غمست اقول هرچند مراد شیخ آنست
که ادراکی که بزعم ما وسیله تمیز نیک و بدست عبث ست چه تمیز در چیزی مفید
باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این همه تنخیه و همی بیش نیست لیکن
حق آنست که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبث ست قوله
آن نرگس مست تا کباب نخند + لب تلخ بیک جرعه شراب نخند + تا نقد

وجود را نبازی نیزی + ناید آن گنج تا خرابت نکند **قال** لب تلخ کردن چه معنی
دارد چرا که تلخی و شیرینی که از ذوق قایست اول در زبانست بعد از ان در کام و
دهان لب خود اصلا ادراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را شیرین گویند
نه ازان جهت ست که ادراک شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و بمذاق عشاق خوش
می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعرای صحیح گو که حرف لب شان در کام جان
شیرین و حدیث شان اعتباری شان بمذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگویند
بدر رجا چی می آرد **ب** کام و لب شیرین خود ای دوست مکن تلخ + آن دم که نظر
بر قدح می نظر افتد **عرفی شیرازی** **ب** چنین که شد لبم از زهر فتنه تلخ مگر + نه منع
داور سلطان لسان شود شیرین + سخنی که ازلب نماید دهان درج آمال لب عطا
گهر فشان شود شیرین + چگونه شیرین گردد بشکر دوست لبت + زکلک من لب
معنی چنان شود شیرین + **قوله** اول نکه تو فتنه انگیز نبود + پرهیز ن هنگام
پرهیز نبود + تا نقش نبسته بود یاقوت لبش + با آب قران آتش تیز نبود
قال لفظ قران در کواکب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زایدست **اقول**
لفظ قران از انجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیزی بچیزی است
بچیزی متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود
شعر امام الشعرا **افضل الدین خاقانی شروانی** شاهد عدلیست **شعر**
مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند + با من قران کنند و قرینان من شوند
وازینجاست استعمال لفظ همقران درین شعر **حافظ** **ب**
رفیق خیل خیالیم و همرکیب شکیب + قرین آتش هجران و همقران فراق

خاتمه

صد شکر که این خامهٔ من	تر کرد زبان نامهٔ من	نقشی که بصفحه یادگار
بود پیش سخن طرازان بستم	فی آب طبع من روان تر	فی مثل ز خامه گلفشان

لوح چهل و دوم

اسماء	اقطار بیان اجزا که جرم ارض یکی بود باستخراج دیلی لند	اجرام نسبت بجرم ارض		
عطارد	۰و۴	۱/۱۶	۱/۱۵	۰و۰۶۳۵۶
زهره	۰و۹۵۴۳	۱/۴۰	۹/۱۰	۰و۸۹۰۲۵
ارض	۱و	۱	۱	۱و۰۰۰۰۰
مریخ	~~[illegible]~~ ۰و۱۵	۱/۷	۱/۷	۰و۱۳۱۶۰
[illegible]	۰و۳۴۳۵۶			۰و۰۱۸۳
مشتری	۱۱و۵۹۳	۱۳۹۹	۱۲۸۱	۱۲۸۱و۰۰۰۰۰
زحل	۹و۸۱۲	۹۶۶	۹۹۵	۹۹۵و۰۰۰۰۰
جرجیس	۴و۲۵۸	۸۰	۸۰	۸۰و۰۰۰۰۰

لوح چهل و سوم

سیارات	باستخراج دیلی کراج		باستخراج	باجزای کثافت ارض
عطارد		۴		
زهره	۱و۳۸۵۰	۰و۹۴	دیلی لند	۱و۳۷۶۰
ارض	۱و	۱		۱و
مریخ	و	[illegible]	هرشل	۱و۰۷
مشتری	۰و۲۰۱۵۵	۲۲/۱۰۰		
زحل	۰و۱۱۲۱۵	۹/۱۰۰		
جرجیس	۰و۲۷۷۵	۴/۱۰۰		

لوح چهل و چهارم

سیارات	ثقل		کثافت	نور و حرارت		
					باستخراج	
عطارد	۱/۱۵			۶و۱/۲	۶و۲۵	۶و۶۷۳
زهره	۸/۹			۱و۳/۴	۲و۰۴	۱و۹۰۲
ارض	۱			۱	۱و۰۰	۱و
مریخ	۶/۴۴			۳/۷	۰و۴۳۰۷۱	۰و۴۳
وسطا						۰و۱۸۹
جونو						۰و۱۲۳
سریس						۰و۱۳۵
پالیس						۰و۱۳۵
مشتری	۱و۴			۱/۲۷		۰و۰۳۵
زحل	۱و۱		۱۸و۴۰۵	۱/۹۰		۰و۰۱۱
جرجیس	۰و۹		۶۳و۴۸			۰و۰۰۳

لوح چہل و پنجم

طول فوکزی وسطی سیارات قدیمہ و جرجیس

اسمائے سیارات	بارصاد کاسنی بروج	درجات	دقائق	ثوانی	بارصاد ہالی بروج	درجات	دقائق	ثوانی	بارصاد دلی لنسد بروج	درجات	دقائق	ثوانی	ثوالث
عطارد	۸	۱۳	۱۹	۵	۸	۱۳	۷	۴۵	۸	۴۳	۱۱	۱۵	
زہرہ	۱	۱۶	۱۹	۳۱	۱	۱۶	۱۹	۲۳	۱	۱۶	۲۰	۴۸	
ارض	۳	۱۰	۰	۳۵	۳	۱۰	۰	۱۳	۳	۱۰	۰	۳۵	۰
مریخ	۰	۳۱	۵۸	۳۴		۳۱	۵۸	۳۰	۰	۳۱	۵۸	۴۷	
مشتری	۰	۴	۰	۵۹	۰	۴	۵	۱۰	۰	۴	۴۲	۴۹	
زحل	۷	۲۰	۴۱	۵۶	۷	۲۲	۳۶	۲۴	۷	۲۱	۲۰	۲۲	
جرجیس									۳	۱۴	۴۹	۱۴	

لوح چہل و ششم

طول فوکزی وسطی سیارات جدیدہ

اسمائے سیارات	برصد فرنسیس مشتبی نیکم دسمبر سنہ ۱۸۰۰ عیسوی بروج	درجات	دقائق	ثوانی	برصد نصف النہار مسی برک غرہ جنوری سنہ ۱۸۰۵ عیسوی بروج	درجات	دقائق	ثوانی	ثوالث
وسطا	۸	۲۷	۳۵	۱					
جونو	۹	۲۰	۳۰	۵۲	۱	۱۲	۳۶	۳۶	۰۰
سرس	۸	۲۴	۴۵	۵۰	۱	۰	۲	۷	۴۲
پالس	۸	۱۲	۳۷	۴	:	۱۸	۱۳	۱	۲۴

این حرف که نقش دفتر ماست
[illegible] لاطم مشو وند
این گنج هم بها تماشای من [illegible]
سطرش سبزه جانفزا [illegible]
این گل چو نگار [illegible] بست
افروخته صد چراغ تدقیق
[illegible] همه راز هم گشادم
[illegible] مایه ده هم جگرها
[illegible] و زر عیار [illegible]
وین خدمت خود [illegible]
این [illegible] هر طرف چراغ [illegible]
آن کاشت چو وین دگر [illegible]
[illegible] صافی [illegible] بجام خود [illegible]
[illegible] وقت و دو [illegible]
در [illegible] زینه دلبر یارا
دار [illegible] نستعلیق بسته
[illegible] این و آن خبر داشت
[illegible] هر طرف [illegible]
[illegible] گر نظر گشاید
[illegible] شرف خسی را

در دیدهٔ شوق توتیاست
نقشی که بریزد از خامه
[illegible] جانفزای من این
هر [illegible] رنگ خو
[illegible] بهار رنگ بشکست
هان ای که زخون خسته جان زد
وانگاه صفا بطبع دادم
یک آتش ازین و سنگ برکش
در صافی و غش شمار [illegible]
آنگه خمول سر بدر کن
وین شور قیامت از کجا خاست
آن شعله خود [illegible] جان زد
وین دود [illegible] صافیش [illegible] آمیخت
سر رشتهٔ عدل آنکه دارد
خوش نیست بکس سپردارا
در رفع نزاع باریم بین
صلح دو حریف در نظر داشت
تا هر که کند دراز دستی
صد جلوه ز پرده وانما [illegible]
صهبائی ازین حدیث خاموش

آئینهٔ طبع من زدود [illegible]
گلگونه کشید بر [illegible]
هر صفحه ز باغ دلکش [illegible]
ده ده بهار ارمغانی
هر حرف بنزنگاه تحقیق
وان خمه که آرزو بران [illegible]
گاهی تابش گوهر نظرها
یک نغمه ازین و چنگ برکش
این زر بخلاص خویش [illegible]
سر رو قبول [illegible]
آن گفت چو وین دگر چه فهمید
وین خم بجان ناتوان زد
این جنگ [illegible]
بی پاس گران پاس [illegible] دار
من [illegible]
همت بصلاح کار [illegible] بین
یک تیغ دو گرسنان بکف برد
باز آروش از هوای مستی
نگرفته دلم طرب کسی را
خاموش [illegible] ادب بکن [illegible] هوش

تا چند بها شماره اشی | لب بند که گوش مخبر اشی

خاتمة الطبع

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و بعث حبیبه لاحقاق الحق و فصل الخطاب و الصلوة علی رسوله الذی جعل الصواب من الخطاء [illegible] الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و السلام علی آله الطیبین الطاهرین و [illegible] الراشدین الکاملین

اما بعد بر خاطر پاک و طبع دراک صدر نشینان محافل [illegible] مشکل پسند شاعر نکته دان سراج الدین علیخان متخلص به **آرزو** ببعضی اشعار بلاغت شعار افضل المحققین مستند الشعراء المتقدمین و المتاخرین مرحوم شیخ محمد علی **حزین** شکوک چند وارد گشته بود که آن بعنوان تعریضات در سلک تالیف کشید و مسمی به **تنبیه الغافلین** نموده مایه تحیر غافلین گردید ازین زمانی میر محسن علی که نبیره و تلمیذ ارشد خان مرحوم است بر وهن بعضی ازان اعتراضات متنبه گردیده در صدد محاکمه بر آمد اگرچه ظاهر امتناع از طریقه رعایت جانب و الیست ما علی الاکثر در تایید جد امجد خودش قوالش از حلیه انصاف عاریست تا اینکه شاعر دقیقه رس سخندان مبصر حسن معانی و بیان نقاد جوهر فن ممیز نشیب و فراز نظم سخن نخلبند بوستان تحقیق بهار پیرای چمنستان تدقیق طاوس چمن ارنگین ادائی مولوی امام بخش مرحوم متخلص به **صهبائی** داد انصاف داده تحریر محاکمه کشائی پرداخته بایراد اسناد منظوم و منثور اساتذه عظام ایراد کرده خیالات را هنبار منثور ساخت و تطبیقا للاسم بالمسمی این رساله را قول فیصل نام نهاد و تنبیها للغافلین ابواب بصیرت بر روی شیفتگان تنبیه الغافلین کشاد ازانجا که این رساله کثیر الفوائد منتهیان رحیق تحقیق را مایه سیرابیست و باتمان بادیه تدقیق را وسیله کامیابی خواستگاران جواهر سخن را آیینه الیست صواب نما و سالکان مسالک بیان را دلیلیست رهنمای صراط مستقیم لهذا حسب الایما باجتهاد اهل کمال جوهر شناسان فصحای بلیغ المقال فخر و المفاخر مناقب جناب [illegible] دهرم نارائن صاحب میر منشی ایجنٹی سنٹرل انڈیا ابقاه الله علی المناصب العلیا در بین [illegible] حلیه طبع پوشید و بنده امیدوار رحمت ایزد منان محمد عبد الرحمن عیسی برادر محمد [illegible] خان [illegible]

در تصحیح و ترتیب و اهتمامش بالطبع کوشید

و جمیع مصححان [illegible] اسم سند نمینی که این کتاب مطبوع مطبع [illegible] است مهر و دستخط مهتمم کرده شد

العبد

محمد عبد الرحمن خان

تقریظ از اوید خامهٔ بلاغت ختامهٔ ربایندهٔ گوی نازک خیالی فارس مضمار عدیم المثالی
سخنور قدسی ناظم دیوان نظم [illegible] جناب [illegible] محمد حسین انصاری متخلص بسحر جامع بنیان نظم و [illegible]
دهلی اند و راز شاگرد [illegible] جناب مصنف [illegible] صانهم الله عن [illegible] دهلوی

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ای خامهٔ آهنگ پرداز
صریرت پرده دار راز تدقیق
بیا تا در طریق خورده گیران
متاع نیک هر دکان بر آورد
چه قول فیصل آن خرم بهاری
حریفان سخن را مایهٔ ذوق
پی صهبای شیوا از بیانی
محیط علم او علم الهی
[illegible] سخن را سربلندی
بلندی پایه‌اش بر چرخ بر کرد
ز تقریرش سلاست آب خورده
سخن [illegible] را بتقریر آشنا کرد
[illegible] گشت و [illegible] صلح بسپرد
دل جان را بداغ غیرتش سوخت
ازان [illegible] از بهر جزین ساخت
کسی جز نرگس حیرت دمیده
[illegible] آن پایه و فایش
[illegible] و تصویر جرات
نقش لوح خاطر او

بشرح نکتهٔ [illegible] سخن ساز
شراب رنگ افروز معانی
سمند تیز تک آهسته تر ران
چه قول فیصل آن از رنگ یابی
بحسن [illegible] با چون سعدی یاری
چه قول فیصل آن جام جهان بین
بفن شاعری جادو بیانی
فلک ز دیده سر از بار جلش
ز تدقیقش بیان را ارجمندی
ز شرم نظم او عقد ثریا
ز تحریرش لطافت آب برده
چو دید این کار و با شیخ آویخت
نزاع این و آن را از میان برد
کنون آوازهٔ خان را نشانید
سیاهیهای اغش بر انداخت
دل شیخ از غم پارینه شد پاک
بحکم پاکبازی [illegible]
بخوان جرات ار دستی کشاید
فتوت آب و تاب گوهر او

[illegible] دمساز ساز بزم تحقیق
نسیم بوستان نکته رانی
که قول فیصل اکنون دست بر کرد
نگارین نسخه را زیب [illegible]
چه قول فیصل آن [illegible] شوق
ز صهبای نگار تازه آیین
دلش واقف ز سر لا تناهی
فلک در حیرت [illegible]
ز نثرش نثره خوبی دام [illegible]
عرق آسا چکیدن را مهیا
سخن را تا بتحریر آشنا کرد
بروی خاک آب گوهرش ریخت
قبای شیخ را بر قامتش دوخت
ز حرفی کش بلبها وا رسانید
ز خاک آرزو اکنون ندیده
که سر زد لاله بید اغش از خاک
هیولی صورت او را شجاعت
کباب از گروه گردان رباید
ز اخلاقش نفس سر در عبیر

که صحبت را اثر هم ناگزیرست
بود ذاتش بهار زندگانی
[illegible] طبع ناشی
چنان با من مرا او را آشنائیست
شگفتی در میان هنگامه بازیست
چه خدمت خدمت تحریر تقریظ
مرا باره و را نیروی بازو
سخاوت آبروی گوهر او
بسوی اوست روی آدمیت
بایوانش فلک طاق [illegible]
[illegible] سر بلندی
بمعنی [illegible] مروت
وزه آثار ملال آزرده جانی
[illegible] آویخت
که از عشق بلند آوازه پیراست
دعای دولت و اقبال ایشان
سراپا صورت معنی رنیشی
ز مرهم کاریش آسوده جانیست
خزان سر دی پی هر نو بهارست
فشانی از وجودش بر جهانست
عنان سعی همت باز گردانند
ازین مجموعه خوبی فسانه
ز صهبائیست نقش یادگاری

ز مهرش رم ز آهو در رمیدن
از و نازد بخود بیجا چو لیلی
[illegible] ربط آشنائیست
[illegible] وصف او [illegible]
بیان تا دنیا ز او [illegible]
[illegible] تقریظ [illegible]
بمید لشت گوئی [illegible]
[illegible] مشایخ [illegible] او
[illegible] فرمان روائی
کواکب اندران طاقیست مینا
هنر در ذات او چون بوی گل
خمیر طینتش ز آب فتوت
شود از چین پیشانیش زنده
پی تحریر چندین شعر انگیخت
بیا ای هجر گر خواهی نشاطی
کنی از دل طراز صفحه جان
ز کافر ماجرائیهای گردون
ز شیرین کاریش خرم روانیست
گران اوستاد عالم صاحب هوش
بجز نامش کسی را در بیان نیست
طلبگاری دیدار گردید
وزین انگاره لطف آشیانه
دلم در فکر سال طبع آشفت

[illegible] در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] بانگ [illegible]
اجل آسا حذر [illegible]
طراز آستین [illegible]
طرازیست [illegible]
بلندی پایه گردون بلندی
سرش را افسری [illegible]
درون خلوت او مرده جانی
که چین [illegible] گل افتد [illegible]
[illegible] چهره [illegible]
[illegible]
[illegible]
چه باید [illegible]
طراز آستین [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible] فسانه
[illegible]
بگیتی تا بود نقش و نگاری
[illegible] گونه [illegible]

چه شد مطبوع این اجزای نامی	درون مطبع خوب نظامی
بسالش می توان گفتن بهم اول	چه صهبائی نوشت این قول فیصل

خاتمة الطبع ریختهٔ قلم جلالت رقم سرآمد سخنوران فصیح بیان سر دفتر [illegible]
[illegible] جناب پنڈت [illegible] نرائن صاحب میر منشی ایجنسی مالوا سلمه الله [illegible]

[illegible] گر دارم سر [illegible]	ز من عشقی بصهبائی رسانید

[illegible] باد که در تشیید بنیان خرمی تو [illegible] که گل زمین جهان آباد از جوشش بهار عشرت رو کش گلزار جنت بود
نسیم طرب افزایش از کار بستهٔ غنچه دلان [illegible] کشائیها می فرمود هنگامیکه در خدمت اوستادی
جمال صورت [illegible] از مرآت اسرار معانی [illegible] و نکته رانی صدر نشین بارگاه سخندانی
[illegible] گلستان کمال طوطی شکرستان مقال زهی موسی طور کمال که با نوار افادتش شبستان [illegible] مشعل فروز
وادی [illegible] زهی خضر چشمه سار افضال که بآبحیات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و هنر را
روح تازه [illegible] شعری را با شعرش نسبت شعیر با طلا و نثره را با نثرش [illegible]
دقیقه یابان هر سخن هر چند در موشگافی جرح کلامش دقتها بکار برند چون شانهٔ شکسته غبار از سر گردانی
کوهی از کار نکشایند و موزون طبعان سخن سنج چندانکه در بحر منظومات تصانیفش دست و پای
همسری زنند با غرق سکتهٔ جز کمی بحر آیینه داری ستم وزنی در پلهٔ اعتباری باز نیابند جامع
[illegible] الفروع والاصول ته جرعه کش مصطبهٔ سخن سرائی مولوی امام بخش صهبائی
رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده ازان کان فصاحت و معدن
بلاغت در گره می بستم بارها میدیدم که در حین حالت تدریس دمی سر بجیب تفکر فرو برده شعری
با [illegible] مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکلک جواهر سلکش بر صفحه
قرطاسی مرقوم می نمایند روزی ازین ماجرا پرسش هم چو می بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه
گلهای سر سبد رشک گلستان نمودن از بهر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و نگاه
[illegible] از گلدسته [illegible] این چنین گلهای غیرت فردوس نگینها در بار کردن از بهای هنگامه افروزی
کدام تماشاست [illegible] ائی که جان در قالب بیجانیها دمد و بسبکروحی که گران جانی از گرانیها
[illegible] بدانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزین عبث در آویخت و خون
[illegible] آتش [illegible] سخت رساله تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب داد و خود بیچنان

[illegible] گر [illegible] سازگارست [illegible] گرفته و [illegible]

[illegible] هم که [illegible] فصل [illegible] نهاده [illegible]

[illegible] ازکار [illegible]

[illegible] و تحقیقات [illegible]

[illegible]

اسا [illegible] که [illegible] را از [illegible]

و تیر [illegible] هم در سینه خان [illegible] صهبائی هم امروز [illegible] حزین بر جنگ خان

گردید فیروز [illegible] بزیر خاک هر یک دو [illegible] با هم [illegible]

هیهات هیهات هنوز مذاق سخن سنجان و دقیقه [illegible] چاشنی حلاوت آن مائده [illegible] نهالی

تدقیق [illegible] نگردیده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که در پایه

[illegible] کوکب سمای هنر را اوج بودند در سال یکهزار و هشتصد و [illegible]

[illegible] ساقی کوثر کشاده و پیک اجل را لبیک اجابت گفته از کوثر و تسنیم مینا [illegible]

جهان [illegible] این بیداد و عالمی و لریش این واقعه حسرت ایجاد [illegible] بنای [illegible]

[illegible] در زیر بال عنقا آشیانه گزید کاخ تحقیق از یاد در افتاد و [illegible] از گلبن [illegible]

[illegible] و هنر برباد و جهان آباد خزان بنیاد شد از آنجا که [illegible] نازل [illegible]

[illegible] شیوا زبان دفتر کند بیانی و روی خوار [illegible] هنرمندی [illegible] نابد [illegible]

پیوندی [illegible] گزین بزم ارباب سخن پنداشت و هر [illegible] این را شوق [illegible] سر [illegible]

گر اگر مسوده این کتاب فیض انتساب بدست افتد یا انتساخ آن ارباب ذوق [illegible] پیش [illegible]

و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین [illegible] جستجوها بکار رفت و پایه

[illegible] برآسمان گذاشته آمد سودمندی نداد و گوهر کامیابی [illegible] نیفتاد [illegible]

دل حزین [illegible] آرزو بسوخت و سالا ماه خاطر اندوهگین [illegible] [illegible]

و [illegible] را بر طاق بلند نهاده بودند و کیمیا [illegible] را خبر از ناکامی [illegible] اختر بخت [illegible]

[illegible] گردید و اختر در گذر را ساعت همایون در رسید تا در دار [illegible]

جهان [illegible] روح روان قافیه پیمای سخن آشنا پنداشت [illegible] پرستش [illegible]

[illegible] فیضان [illegible]

صهبای سخنوری لب جوش نموده اند و با فاضهٔ ترشیحش برستان برستان گل ...
... خود دست برد یعنی اصل مسودهٔ آن کتاب را
... که یارب این بار گران ...
... دو این گوشوارهٔ کارگاه فکر نیمکاره ماند تا تهمت خامکاری ...
درنوردو وا رسیدم ... اختیار دل ... هوش و راز دل پر درد سر زد یاری بکمال ...
فرصت نقلش بر داشته هرگاه باندوزد وا رسیدم این دستور العمل دانش و فهرست جریده
دانش را بصد امید بنظر وقت اثر معظمی مولوی محمد حسین صاحب بحر تخلص ناظم عدالت دیوانی
... قصبه چهور مضاف ضلع بلند شهر و بشورهٔ رفیق شفیق پنڈت هرنراین وکیل
سرکار ... که با ستادی غفران پناه نسبت تلمذ دارند همت در قالب طبع آوردن آن گماشته بذریعه
لطف گستری ... محمد عبد الرحمن خانصاحب صاحب مطبع نظامی ازین کار فراغم دست داد
... که این عقیدت شعار از عهدهٔ این شغل برآمده گوشوارهٔ کارگاه فکر صهبائی
نگارنامه و تاریخ طبع آن چنین از عرصهٔ خاطرم بجولانگاه شهود عنان گرداند قطعه

اصل نوشت صهبائی	آنچنان کز سر عدو شد هوش
... تاریخ	خوب و مرغوب گفت ده سروش ۱۲۷۷

تمت

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
											کهی
۲۹	۲۱	کرون	کردن						۳	شکلی	[illegible]
۳۲	۵	شاهد معنی	شاهد مطلب				یا غیر	۹۲	۴	فصحی	فصیحی
۳۶	۹	بسیاری	بسیاری	۵۸	۱۷	[illegible]	ما این	۹۵	۴	[illegible]	[illegible]
۳۷	۱۲	بحث	بحث	۵۸	۱۷	تصور	تصور	۹۶	۱۷	[illegible]	[illegible]
۳۸	۶	یعنی مخاطب	یعنی مخاطب	۶۱	۱۵	بل	بل	۹۸	۲۱	[illegible]	[illegible]
۳۹	۴	می کنند	می کنند	۶۲	۱۵	می سرود	می سرود	۱۰۳	۷	مقابله	مقابله
۴۲	۱۴	نیست	است	۶۵	۱	فرق	خرق	۱۰۴		[illegible]	[illegible]
[illegible]	۸	هست	است	۷۴	۴	میدارند	میدارند	۱۱۷		[illegible]	
[illegible]	۹	ابن	این	۷۶	۲۲	بادوستی	بادوستی	۱۲۱		[illegible]	[illegible]

وجه ختم برخاتمه

برای سند این معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم ثبت نموده شد

العبد

محمد روشن خان حنفی سنه ۱۲۶۳

محمد عبد الرحمن خان